





p. Cal  
168







و لا یکنیست تحسین و حسن و علی و فرزند علی

P.

[illegible]









فصل در مد و ملح آیینیه سکندره چون سکندره شهر سکندریه سرحد فرنگ معمر کرد و در آن شهر یک نازده دیار برای کاهنای رشورش اهل فرنگ ساخته بنا کرده آیینیه از  
سکندره ساخته بران داده و دیوانی معین گردانیده که در آن میان آن مینه دیده فوج سکندره آگاه گردانند و باریکین شیکرستان او را بار سوم میان غفلت کرد اهل فرنگ که در شهر سکندره  
را یک و نه آن مینه در میان با آن مینه چند چو یک نازده ساخته باز آن مینه را از دیار آورده برینا نه نصب از آن وقت ایشان بدان تصرف یافتند از کشتن بران در تواریخ  
سجده عالم مسطور است شهر سکندریه بلینا بعض موده سکندره عظیم ساخته بود بلند سی صد گز و بر سر آن مینه نصب کرد قطران جهت گرد و در آن نصب کرد و بر تواریخ  
آن گریستی و چون بول متاع بود در آن مینه ظاهر موده آیینیه را خادوم که مینه پیش و گذارد و بنی قابل و در روزی ظاهر کنند عیاضی بی اثر است اما موده که سرحد و چون مینه  
از آن مینه و بنی قابل است که مینه پیش و گذارد و بنی قابل و در روزی ظاهر کنند عیاضی بی اثر است اما موده که سرحد و چون مینه

[illegible]

[illegible]





[illegible]







[illegible]













































ظاهر و باطنی جمع الجمع سطر است از پنج غیره است که از بنای مثلثه بسیار خواستن اسطر بالفتح کلمه کون و افسانه گو و قصه خوان از کثر و تنجب است که از خود را بزرگ تر  
پنداشتن و گردن کشی کردن از نوید و تنجب است بصاریقین استن و دیدن و دانائی و نباشدن استبحار بحم و بای سوده و کبر و گردن کشی کردن از تنجب استحا و الف  
و امداد و امدادها استحضار و کما جمله و ضا و حیر و اید و اشتن و حضو کسی خواستن استشر بالفتح و نا و نا و متقوع نام حیوانیکه از جنی خرنسپا ده پید است و به کثر و کونید است  
بالفتح و ما جم ستر بالکسر است یعنی پرده و استار بالکسر نام و نیز یک چهار شقال و نیم باشد از رشید و قاسوس استمار بالکسر و نا و نا و حیر و پرده پنهان گردیدن از تنجب است  
و قندید را محله یعنی سر و دراز لطائف استمار بالکسر حرف چهارم ثا و ثلثه میوچیدن میو و خواستن استشعار حرف چهارم شین میو و نیم عین محله پنهان ردول ترسیل  
از تنجب استغر بالضم و فین مع مضموم غار شت از لطائف استمرار بالفتح جمع مکرر یعنی راز باشد استکراه بالکسر کراه کردن یعنی بار بار خواستن استنصار بالکسر  
نصرت کردن بای خواستن استفسار بالکسر اظهار خواستن پرسیدن اساس بقصر جزه متقوع بروزن سحاب بنیاد و بیج عمارت بنا از کشف و مراح و کثر و لطاف اساس باله  
جمع است که یعنی بنیان عمارت باشد از کثر و در بهار بحم نوشته که اساس لفظ کردن استن و نهادن گستر و کشیدن انداختن و بر آوردن استعسل سطر متقوع بنفهم  
و سکون سین و هم طامعه و نا و سین محله لفظی و نایست غطر استیناس خور کردن الفت و محبت از تنجب و در جایان انس و الفت گرفتن استنفا ص حرف چهارم و نیم  
فازندگان خواستن و خن بر آوردن استعماس عین محله و در آخر شین مع جمیع الضعیف البصر استیش بضم اول و هم با فارسی کر میگرد و پستین نه و گندم افند از لطاف  
استرخا ص رخصت خواستن استخلا ص بانیدن استباط یعنی استخراج یعنی بردن بر آوردن و چیر از چیر از کثر و این خود از بنیاد استیکه از قهر و استیش  
بالفتح یعنی پسران پسر و پسران خن و این جمع سبط بالکسر است که یعنی پسر زاده و دختر زاده باشد و یعنی است سی علیه السلام چرا که است ایشان اولاد و زاده پسران و خن  
علیه السلام بود و لفظ سباط یعنی گروهها استعمل بدانکه استعمل لفظ سباط و را و ا و ا و مقرب مثل استعمل لفظ قبال است بنی اسمیل و تسمیه آنها با قبال  
برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق استقاط بالکسر انداختن و یعنی بچانداختن از شکم و خطا کردن و سخن از تنجب استشاع شفت تب  
نفع خواستن از تنجب استماع بالکسر شنو شنیدن و شنام دادن و سر و گفتن و بالفتح گوشها از تنجب و کشف استرجاح چیز داده او پس گرفتن و انا لیه ارجون از کشف  
و کثر استشفاع شفاعت خواستن از کثر استماع بالکسر قافیه و سخن آوردن و بالفتح سخن با قافیه و اوازها گفته و فاخته از تنجب استماع بضم اول و هم با موده نهفته و  
از شروح نصاب کثر استدفاع دفع چیز از چیز خواستن استطلاع آگاهی حقیق اطلاع استنفاع نفع گرفتن یعنی بعضی از موه خنک و آب  
تر کرده از دست مالیده آب آن گرفتن استفراغ فراغت خواستن و با صطلاح اطبا شنی شدن و از فضلات از کثر و معنی قی کردن و پستعل سبایع بالکسر و هم  
و غیر معنی تمام کردن کامل کردن از کثر استصفاف صفتخین اندوه سخت و اندوه غم با هم آمیخته و با سنی که تمام گویند از نجاست الکشف و صرح و بحر و استشفاف حرف چهارم  
فون یعنی ناله عاز و اشتن از کشف استصفاف بضم اول و سکون ثانی فونم قاف خلیف و اغلاصا که انجیل خواند و عالم دین و پیکی ایشان از تنجب و مؤید و غیر آن استعاف  
بالکسر حاجت و ا کردن از کشف و مراح و تنجب استعطاف مهربانی خواستن و دل بست آوردن از تنجب استقیاف حرف چهارم یا ستخا و نیم فون امر گرفتن و افلاک  
از تنجب اسلاف بالفتح پیشنگان از کثر و تنجب بالکسر شرف و ستون از تنجب استیلاف طلب الفت نمودن و محبت خواستن استحقاف سبکی و محتات و محضرت  
و سبک شمردن اسراف بالکسر داده انعامت خرج کردن اسبف وزن فیل ماند و گین و نگین از شروح نصاب اسکا ف بالکسر شکر از شروح و نفا و کثر و تنجب  
و صرح ایاف بالفتح جمع سیف یعنی شمشیر از کثر و تنجب استعراق بهر افر گرفتن از کثر استیشاق بالکسر حرف چهارم یا ستخا و نیم و به شالته یعنی استوار خواستن  
از کشف و کثر استراق بالکسر دیده گوش نیج کسی داشتن از کثر و لطائف و صرح استنطاق سخن پرسیدن و گویائی خواستن از تنجب استحقاق سزا و انزال  
از تنجب اسواق بالفتح بازارها و این جمع سوق است که یعنی بازار باشد استطلاق بالکسر بانیدن از تنجب استشاق بالکسر حرف چهارم یا ستخا و نیم و به شالته  
استبق بالکسر عیب استبر و کذا فی انقاس و قاسوس گفته که آن دیگاست و گنده است مثل طلسم و از رساله احوال استیقا لایف که شاه فیض الدین است

[illegible][illegible]







[illegible]













[illegible]

من سبب است که در این کتاب  
در بیان فضیلت و کمالات  
و صفات و احوال و عادات  
و اخلاق و کلمات و اعمال  
و اسرار و معانی و آثار  
و احوال و عادات و اخلاق  
و کلمات و اعمال و اسرار  
و معانی و آثار و احوال  
و عادات و اخلاق و کلمات  
و اعمال و اسرار و معانی  
و آثار و احوال و عادات  
و اخلاق و کلمات و اعمال  
و اسرار و معانی و آثار

[illegible]











































































و تری بکیم انجلیکی طاقی بلکه منسوب بایق که ملکیت شش قریب تبرک المخی کبر لول و بای تخیالی غیر لفظا بکون لام کسری مجزای معرور

باب دین لفظ ترکیب باب بای عربی

فصل بای عربی مع الف بار خدا یعنی نزد تعالی بزرگ و بکو کار چه لفظا بکو کار در گشت از نوچه کشف بعضی نوشته که حق تعالی از ان بار خدا گویند که هر کسی را بار میدهند یعنی هر کس بر وقت از عرض حاجت خود میتوان کرد با لا یعنی فوق و بونی و در قیامت و بعد از دوزخ و بای بکون که از یک خراسان از ان بهایم با و بای یعنی تیز تر یا بکسر صفت است چاق میشود از بون با سا بسین مملعه یعنی سختی از تنگ و کمزور با ب لسا که کشت ان از طاعت با و سپروا یعنی بای که حرف چهارم است و ششم و او و چه را گویند که برای آمدن بگو شاه باشد از شرح خاقانی با و عربی در کثیر الجمع و در فارسی مخفف باز است که طار شکاری باشد و بدان که لفظا که حرفیت مرکب از بای سسی و الف سسی در فارسی برای چند معنی آمده اول یعنی مع چنانچه بگویند تا این مکل خم پدم دوم یعنی با و چه چنانکه بگویند او ایسا فهمیدیم که نسبت دوم بر عطف آید بیت فوق است بیان آنکه بارش در بر با لکه دو ششم تظا رش بر و چهارم یعنی مرکب و چنانکه بیت دوازدهی پایم چند با و از اخبار و پنجم با و پنجم یعنی از چنانکه مصرع سنج با و که یعنی کوه آتشم برای تقابل چنانکه بیت بار و ثواب دیدم از بیت و لیک آن علامه بهتر است برای حاضر ع نواد کوه نم را با جان نیز فرشته بهتر است برای استعانت عنی گوید بیت بهیض ضمیر تو چون عکس آید مرئی شود و طین صورت جو اس با سسی یعنی فقط بای سسی پس الف آن نیز در فارسی بر چند معنی آمده اول یعنی مع چنانکه بخیر و صافیت و چهارم دوم یعنی با و چه چنانکه مصرع بعد بیان از برق کرس بیت سوم یعنی طون و چنانکه ع بکوی از و در مفضل اشک از صحت مصرع مکرر بلکه غم غمت شاه ناست چهارم یعنی مقدار چنانکه بیت بگو میتا از و تها ن هر همن نیز در برون میر و پنجم یعنی بر چنانکه مصرع بیدار مرد شدن حبس بیت ع دیگر بطواف که در نظم محمد هم مذکور ششم برای تقابل بیت بار بای صفت کی نخواهد بود بلکه نیز در تحقیق بین شود و پیا بهتر برای توافق چنانکه ع عین سباش چوکاری بر دای تو نیست ع مطرب بگو که کا جهان شد بکام با ششم برای قریب چنانکه ع ملع بر و شونی بصاحبی مصرع دیگر که فردا بود و بود و خسروی ع اورا بر من مرا با و باز رسان هم برای جنب چنانکه ع بگو هم شوق تو ام میکنند و غمایت تو نیز لب با لکه خوش تانیت هم برای تشبیه چنانکه بیت بطش بهان تانیت تفرش سوم مگانیت ع بحس صورت او بر من نخواهد بود مصرع بصورت نوعی کمتر از خدا یا در هم نمی عوض ع پدم رهنه رضوان بگویند مفرخت بیت نه بر هر کار و نه دشواری همین بس که زیاده بین بخزند ع که علم و باو میفر و شمع بنان و دوازدهم برای قسم چنانکه ع زار و ان توبی اختیار میفرم هم بر نفسی که ازین ذوقا میفرم و سپهر هم برای همین توسل چنانکه رباعی بار ب لسا رسول انقلین یا انکله بده و خین عصیان و در حکایت عرصات و همچنین شش و پنجمین چهارم برای استعانت چنانکه ع بچوگان نمدت تون بکوی ع بشکرت و تون بکوی کانار ع تازه میازم با خن با نواف خوش ا با و دهم برای صلح وصال چون نگ بنگ دوم دهم شانزدهم یعنی نیز چنانکه ع تیغ یعنی از بر تیغ بیت چنین با مقدار بنام و در تیغ اما از میان او خبر ع کرایای خاطر و لایه بنگ و بنده هم برای آغاز چنانکه ع بنام جهان را جان فرین اگر چه در حقیقت این با استعانت لیکن چون که بگذرد جمله متعلقه خود که تله میکنم است و ابتدای کلام واقع شده اند اما بای ابتدایه و بای آغاز گویند نیز دهم یعنی تیغ است چنانکه ع بکون کسرتن و نوچه های خانی و آن خنی ضافت و بر ع و زردای نور محتاج نه و سیم یعنی لائق چنانکه صائب گوید بیت صائب کنون که در و بولان نامه است آن که که را چاره تدبیر سپهر یعنی دو کار بکارت ساینده لائق معا لجه نامه بیت یکم یعنی از چنانکه بیت تبخ یا که کلماتی تصور نیامی ا با بیدار ساز و خضکان نقش عالی ا بیت حافظه و پوشیدین خرقه می آلود و شیخ پاکدامن و خد و دارا یعنی باز خود بنوشید است دوم یعنی و چنانکه مصرع ششمین و دهم شکرم بان تو بیت سوم یعنی چنانکه بیت انشع رگد زینبارم قاده است پروانه چون سمن بزارم قاده است ع مشت آبی و بی غفلت زن بیت پدم یعنی از چنانکه ع بارانما و پنجه دای نخست ع نه لطف چون هم ای از نول بیت پنجم زنده جان سلول اما حرف منقطع می آید و ابتدای نهال کفر بنا

بای عربی مع الف بار خدا یعنی نزد تعالی بزرگ و بکو کار چه لفظا بکو کار در گشت از نوچه کشف بعضی نوشته که حق تعالی از ان بار خدا گویند که هر کسی را بار میدهند یعنی هر کس بر وقت از عرض حاجت خود میتوان کرد با لا یعنی فوق و بونی و در قیامت و بعد از دوزخ و بای بکون که از یک خراسان از ان بهایم با و بای یعنی تیز تر یا بکسر صفت است چاق میشود از بون با سا بسین مملعه یعنی سختی از تنگ و کمزور با ب لسا که کشت ان از طاعت با و سپروا یعنی بای که حرف چهارم است و ششم و او و چه را گویند که برای آمدن بگو شاه باشد از شرح خاقانی با و عربی در کثیر الجمع و در فارسی مخفف باز است که طار شکاری باشد و بدان که لفظا که حرفیت مرکب از بای سسی و الف سسی در فارسی برای چند معنی آمده اول یعنی مع چنانچه بگویند تا این مکل خم پدم دوم یعنی با و چه چنانکه بگویند او ایسا فهمیدیم که نسبت دوم بر عطف آید بیت فوق است بیان آنکه بارش در بر با لکه دو ششم تظا رش بر و چهارم یعنی مرکب و چنانکه بیت دوازدهی پایم چند با و از اخبار و پنجم با و پنجم یعنی از چنانکه مصرع سنج با و که یعنی کوه آتشم برای تقابل چنانکه بیت بار و ثواب دیدم از بیت و لیک آن علامه بهتر است برای حاضر ع نواد کوه نم را با جان نیز فرشته بهتر است برای استعانت عنی گوید بیت بهیض ضمیر تو چون عکس آید مرئی شود و طین صورت جو اس با سسی یعنی فقط بای سسی پس الف آن نیز در فارسی بر چند معنی آمده اول یعنی مع چنانکه بخیر و صافیت و چهارم دوم یعنی با و چه چنانکه مصرع بعد بیان از برق کرس بیت سوم یعنی طون و چنانکه ع بکوی از و در مفضل اشک از صحت مصرع مکرر بلکه غم غمت شاه ناست چهارم یعنی مقدار چنانکه بیت بگو میتا از و تها ن هر همن نیز در برون میر و پنجم یعنی بر چنانکه مصرع بیدار مرد شدن حبس بیت ع دیگر بطواف که در نظم محمد هم مذکور ششم برای تقابل بیت بار بای صفت کی نخواهد بود بلکه نیز در تحقیق بین شود و پیا بهتر برای توافق چنانکه ع عین سباش چوکاری بر دای تو نیست ع مطرب بگو که کا جهان شد بکام با ششم برای قریب چنانکه ع ملع بر و شونی بصاحبی مصرع دیگر که فردا بود و بود و خسروی ع اورا بر من مرا با و باز رسان هم برای جنب چنانکه ع بگو هم شوق تو ام میکنند و غمایت تو نیز لب با لکه خوش تانیت هم برای تشبیه چنانکه بیت بطش بهان تانیت تفرش سوم مگانیت ع بحس صورت او بر من نخواهد بود مصرع بصورت نوعی کمتر از خدا یا در هم نمی عوض ع پدم رهنه رضوان بگویند مفرخت بیت نه بر هر کار و نه دشواری همین بس که زیاده بین بخزند ع که علم و باو میفر و شمع بنان و دوازدهم برای قسم چنانکه ع زار و ان توبی اختیار میفرم هم بر نفسی که ازین ذوقا میفرم و سپهر هم برای همین توسل چنانکه رباعی بار ب لسا رسول انقلین یا انکله بده و خین عصیان و در حکایت عرصات و همچنین شش و پنجمین چهارم برای استعانت چنانکه ع بچوگان نمدت تون بکوی ع بشکرت و تون بکوی کانار ع تازه میازم با خن با نواف خوش ا با و دهم برای صلح وصال چون نگ بنگ دوم دهم شانزدهم یعنی نیز چنانکه ع تیغ یعنی از بر تیغ بیت چنین با مقدار بنام و در تیغ اما از میان او خبر ع کرایای خاطر و لایه بنگ و بنده هم برای آغاز چنانکه ع بنام جهان را جان فرین اگر چه در حقیقت این با استعانت لیکن چون که بگذرد جمله متعلقه خود که تله میکنم است و ابتدای کلام واقع شده اند اما بای ابتدایه و بای آغاز گویند نیز دهم یعنی تیغ است چنانکه ع بکون کسرتن و نوچه های خانی و آن خنی ضافت و بر ع و زردای نور محتاج نه و سیم یعنی لائق چنانکه صائب گوید بیت صائب کنون که در و بولان نامه است آن که که را چاره تدبیر سپهر یعنی دو کار بکارت ساینده لائق معا لجه نامه بیت یکم یعنی از چنانکه بیت تبخ یا که کلماتی تصور نیامی ا با بیدار ساز و خضکان نقش عالی ا بیت حافظه و پوشیدین خرقه می آلود و شیخ پاکدامن و خد و دارا یعنی باز خود بنوشید است دوم یعنی و چنانکه مصرع ششمین و دهم شکرم بان تو بیت سوم یعنی چنانکه بیت انشع رگد زینبارم قاده است پروانه چون سمن بزارم قاده است ع مشت آبی و بی غفلت زن بیت پدم یعنی از چنانکه ع بارانما و پنجه دای نخست ع نه لطف چون هم ای از نول بیت پنجم زنده جان سلول اما حرف منقطع می آید و ابتدای نهال کفر بنا







































[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فقد بلغنا من فضل الله  
والعظيم من نعمه ما لا يحصى  
ولا يمكن أن نذكره جميعا  
فقط نذكر بعض ما لا ينسى  
من نعمه العظيمة التي لا تعد ولا تحصى  
والله اعلم بالصواب











































[illegible]



















سہ و ملائکہ یعنی حروف چارم لام ہم جی

از آنکه در این راه  
 راه رفتن در این راه  
 است از صوبت راه و کار  
 باید دوم مشورت نماید  
 بعد از این دشت که خوش  
 به راه رود و حاصل بخت  
 که فرموده اندازی پایدار  
 بعد از آن رفتن در این  
 سورت اول مشورت  
 دوم جبهه که باید



















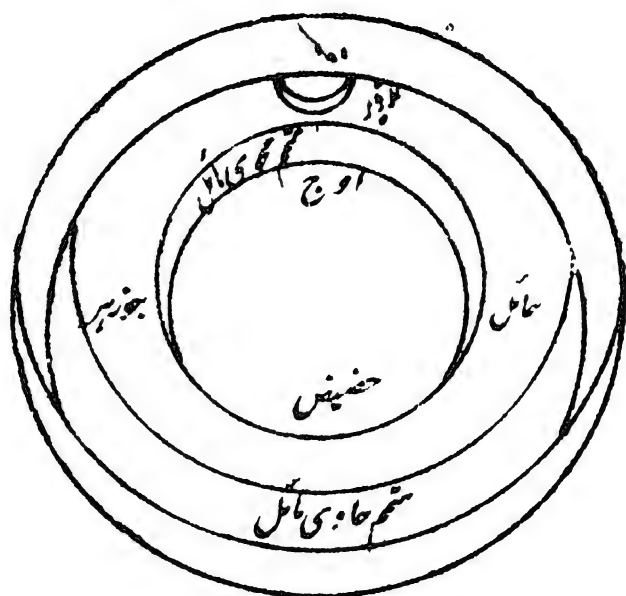










[illegible][illegible][illegible]





















































































































































الف صوت یا معنی بنویسند که بری چنانچه استواران نگاه داشته باشند و ضم اول و تشدید میم مفتوح معنی تب گرم از منتخب و کثر حمض و ضمین و ضاده مفتوح  
 از کشف و منتخب و کثر و صراح حماقت یا بفتح میقله از منتخب و کشف حمضت باضم سرخی و معنی سفیدی نیز آن از منتخب حماست بفتح دیری از منتخب حمضت  
 بضم اول و تشدید میم گواهی و سیاه از منتخب حمایت بکسر گمانی حمیت بفتح اول و کثرتی و تشدید تخانی معنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم مفتوح  
 پر پیوسته و خلالت و نگاه داشتن از منتخب و صراح و کثر حمایت بفتح اول و کلا سیاه اصل حماد بود و همزه را بجا نمانیت بدل کردند و ضم اول و تخفیف میم گواهی  
 با معنی جمع حماست و در رسم الخط غایب از این لفظ گردید پس بدین معنی مذکور از شرح مصاب صراح و کثر حمض و تنگ بکسر اول و سکون میم مفتوح  
 جلال تخت سجاده سقا گویند و بعضی از محققین چنین شده اند که حمد لغت شنا کردست بزبان بر شو اختیار کسی بر تعظیم میم خیال گوئی زید خوش نویسنده کتاب  
 خوب بنویسد و در مصطلح فعلیکه اگر میم از تعظیم معنی خواه بزبان باشد خواه بدل خواه بدست و مدح است که شنا بزبان باشد بر شو کسی که آن خوبی با اختیار او باشد چنانچه  
 گوئی زید کمال حسین و نهایت دهن نزد بعضی حمد مدح مترادف انداختاری غیر اختیار شرط نیست حماست بفتح اول و کسر همزه و ضاده و ضمه است و در حمض کسر  
 اول و سکون میم مفتوح تخانی قبیل است از قبایل بنی سبأ و ضحاک مادر شاه آن قبیل بوده است و ضمه نیست در میان عرب که اگر آنجا لغات بدیده و خور زبانش  
 و بفتح اول و کسر میم جمع حماست معنی خزان از منتخب و شرح دیوان خانی و شرح مصاب حمض و تشدید میم مکسود و ضاده و ضمه معنی خود و ضم اول و تشدید میم  
 نیز آن از منتخب و شرح مصاب حمض باضم تشدید میم و ضاده و ضمه تره است ترش مزه که از انبار سی ترش گویند از شرح مصاب و منتخب حمض باضم تشدید میم  
 نادانی و بفتح اول و منتخب و صراح و کشف حماست بفتح اول و تشدید میم بسیار بردارن بار حمل و ضمین و انیکه بر بارچه الوده دریا در قبل نهند و این مصطلح طبع است  
 و بفتح اول بسیار بردارنده بار و مجازاً معنی صابر و تحمل حمل بفتح اول و سکون ثانی بر شدن و معنی بار شکم صابریکه گردن دارند و بالکسر بار یکدشت یا بر کشند  
 گناه و بفتح ثانی معنی برده نام برج اول از افلاک از منتخب و صراح و آن برج مذکور بصورت میثرت صبا و دوش از طرف مغرب ادم بطرف مشرق دشت شمال یا  
 بجنوب مشرق است بسو پشت خود و در یکد آفتابین برج داخل شود همان روز و در ست و شرق آفتابین برج میشود و مدت ماندن آفتاب درین برج  
 گویند و بهشت تقریباً میساکه باشد و در تواتر است چهار زمین است و در سید و تان انباه آخر چهار ست و لفظ حمل بفتح معنی گمان بر دین قیاس و نیز آن حامل بفتح اول  
 و کسر همزه و ال شمشیر و در آلوده از منتخب و کشف و ظاهراً قرآن مجید که چون یک نقطه است همین جهت حامل گویند از بسکی قابل آن باشد که از در توان درخت و لفظ حامل معنی  
 باری آید و صراح و نوشته که حامل جمع حماست که بکسر اول باشد معنی دال شمشیر هم کلامه مکرر و کاف معنی احدی میشود و حمیم معنی گرم و آب گرم و خویشاوند و در گذشته از  
 شرح مصاب حمض کسر اول معنی مرگ و بفتح معنی کجوتران کجوتران لفظ معنی جمع واحد برده و صورت جمع بودن جمع حماست از شرح مصاب و منتخب حمض و کثر جمع آن  
 و بفتح و تشدید میم که به چرا که گرم کننده ابدان باشد از صراح و کشف و لفظ حماست بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم جمع حماست که معنی کجوتران و مرغ طوطی است مثل  
 و قمری و غیره حماست رمان بجا که پر شور و غوغا از مصطلح حمدان بفتح الت تناسل از مصطلح حمدون بفتح الت تناسل و بعضی نوشته نام است و حماد و حماد  
 گفته حماد و بفتح حرف پنجم نون معنی بوزن از میم و بران در حمزه باضم نام یکی از شانه زده شکل مل حله لغات بر دارندگان این جمع حامل حمض و بفتح اول و تشدید میم  
 زکریا از منتخب و صراح و شرح مصاب حمزه بفتح اول و سکون میم و در اسم محمد صلی الله علیه و آله سلم نام سبط او میم است که از انزه و نیز که گویند از صراح و منتخب حمض و بفتح  
 کجوتران و قمری و مرغ طوطی و در تواتر است که از این لفظ بانی نمانیت بر است از منتخب و کثر و کشف و شرح مصاب بجا که در بده الفوائده حموی بفتح اول و ضم میم  
 منسوب بجا که نام است از باب حموی باضم معنی سرخ و سب بخت در آن احاط با نسبت نامی بکسر و حذف نمایند چنانکه از صرح کجوتران و لفظ حمی که گری از حمی  
 حمادین فصل حامی معنی نون و حتی بالکسر تشدید نون و الف مقصور بصورت یارگ مسود که از این رست و با سرخ گفته در آن حال قریب  
 و تخفیف خوانند و در صراح نوشته که حماد و تشدید بر برگ مسود و نیز چنانی بن پس هر دومی شده بلکه است تخفیف هم در تشدید بفتح اول و کسر نون تخانی و دال صبح

الف صوت یا معنی بنویسند که بری چنانچه استواران نگاه داشته باشند و ضم اول و تشدید میم مفتوح معنی تب گرم از منتخب و کثر حمض و ضمین و ضاده مفتوح  
 از کشف و منتخب و کثر و صراح حماقت یا بفتح میقله از منتخب و کشف حمضت باضم سرخی و معنی سفیدی نیز آن از منتخب حماست بفتح دیری از منتخب حمضت  
 بضم اول و تشدید میم گواهی و سیاه از منتخب حمایت بکسر گمانی حمیت بفتح اول و کثرتی و تشدید تخانی معنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم مفتوح  
 پر پیوسته و خلالت و نگاه داشتن از منتخب و صراح و کثر حمایت بفتح اول و کلا سیاه اصل حماد بود و همزه را بجا نمانیت بدل کردند و ضم اول و تخفیف میم گواهی  
 با معنی جمع حماست و در رسم الخط غایب از این لفظ گردید پس بدین معنی مذکور از شرح مصاب صراح و کثر حمض و تنگ بکسر اول و سکون میم مفتوح  
 جلال تخت سجاده سقا گویند و بعضی از محققین چنین شده اند که حمد لغت شنا کردست بزبان بر شو اختیار کسی بر تعظیم میم خیال گوئی زید خوش نویسنده کتاب  
 خوب بنویسد و در مصطلح فعلیکه اگر میم از تعظیم معنی خواه بزبان باشد خواه بدل خواه بدست و مدح است که شنا بزبان باشد بر شو کسی که آن خوبی با اختیار او باشد چنانچه  
 گوئی زید کمال حسین و نهایت دهن نزد بعضی حمد مدح مترادف انداختاری غیر اختیار شرط نیست حماست بفتح اول و کسر همزه و ضاده و ضمه است و در حمض کسر  
 اول و سکون میم مفتوح تخانی قبیل است از قبایل بنی سبأ و ضحاک مادر شاه آن قبیل بوده است و ضمه نیست در میان عرب که اگر آنجا لغات بدیده و خور زبانش  
 و بفتح اول و کسر میم جمع حماست معنی خزان از منتخب و شرح دیوان خانی و شرح مصاب حمض و تشدید میم مکسود و ضاده و ضمه معنی خود و ضم اول و تشدید میم  
 نیز آن از منتخب و شرح مصاب حمض باضم تشدید میم و ضاده و ضمه تره است ترش مزه که از انبار سی ترش گویند از شرح مصاب و منتخب حمض باضم تشدید میم  
 نادانی و بفتح اول و منتخب و صراح و کشف حماست بفتح اول و تشدید میم بسیار بردارن بار حمل و ضمین و انیکه بر بارچه الوده دریا در قبل نهند و این مصطلح طبع است  
 و بفتح اول بسیار بردارنده بار و مجازاً معنی صابر و تحمل حمل بفتح اول و سکون ثانی بر شدن و معنی بار شکم صابریکه گردن دارند و بالکسر بار یکدشت یا بر کشند  
 گناه و بفتح ثانی معنی برده نام برج اول از افلاک از منتخب و صراح و آن برج مذکور بصورت میثرت صبا و دوش از طرف مغرب ادم بطرف مشرق دشت شمال یا  
 بجنوب مشرق است بسو پشت خود و در یکد آفتابین برج داخل شود همان روز و در ست و شرق آفتابین برج میشود و مدت ماندن آفتاب درین برج  
 گویند و بهشت تقریباً میساکه باشد و در تواتر است چهار زمین است و در سید و تان انباه آخر چهار ست و لفظ حمل بفتح معنی گمان بر دین قیاس و نیز آن حامل بفتح اول  
 و کسر همزه و ال شمشیر و در آلوده از منتخب و کشف و ظاهراً قرآن مجید که چون یک نقطه است همین جهت حامل گویند از بسکی قابل آن باشد که از در توان درخت و لفظ حامل معنی  
 باری آید و صراح و نوشته که حامل جمع حماست که بکسر اول باشد معنی دال شمشیر هم کلامه مکرر و کاف معنی احدی میشود و حمیم معنی گرم و آب گرم و خویشاوند و در گذشته از  
 شرح مصاب حمض کسر اول معنی مرگ و بفتح معنی کجوتران کجوتران لفظ معنی جمع واحد برده و صورت جمع بودن جمع حماست از شرح مصاب و منتخب حمض و کثر جمع آن  
 و بفتح و تشدید میم که به چرا که گرم کننده ابدان باشد از صراح و کشف و لفظ حماست بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم جمع حماست که معنی کجوتران و مرغ طوطی است مثل  
 و قمری و غیره حماست رمان بجا که پر شور و غوغا از مصطلح حمدان بفتح الت تناسل از مصطلح حمدون بفتح الت تناسل و بعضی نوشته نام است و حماد و حماد  
 گفته حماد و بفتح حرف پنجم نون معنی بوزن از میم و بران در حمزه باضم نام یکی از شانه زده شکل مل حله لغات بر دارندگان این جمع حامل حمض و بفتح اول و تشدید میم  
 زکریا از منتخب و صراح و شرح مصاب حمزه بفتح اول و سکون میم و در اسم محمد صلی الله علیه و آله سلم نام سبط او میم است که از انزه و نیز که گویند از صراح و منتخب حمض و بفتح  
 کجوتران و قمری و مرغ طوطی و در تواتر است که از این لفظ بانی نمانیت بر است از منتخب و کثر و کشف و شرح مصاب بجا که در بده الفوائده حموی بفتح اول و ضم میم  
 منسوب بجا که نام است از باب حموی باضم معنی سرخ و سب بخت در آن احاط با نسبت نامی بکسر و حذف نمایند چنانکه از صرح کجوتران و لفظ حمی که گری از حمی  
 حمادین فصل حامی معنی نون و حتی بالکسر تشدید نون و الف مقصور بصورت یارگ مسود که از این رست و با سرخ گفته در آن حال قریب  
 و تخفیف خوانند و در صراح نوشته که حماد و تشدید بر برگ مسود و نیز چنانی بن پس هر دومی شده بلکه است تخفیف هم در تشدید بفتح اول و کسر نون تخانی و دال صبح









[illegible]















































**خواب پریشان** خواب بوحش خوابیکه بیداری ولی آرامی نیست باشد از مصطلحات خود را یکی می سازند با و برابری حاصل کردن از مصطلحات خود و ممکن  
 که از مصطلحات خود و شکن فروتنی کنند از مصطلحات خودی از فعل روان شدن کنایه از شرمنده شدن از شنیدن خوش نشین کسیکه بر او کار خوش آید یا بنده  
 شود از مصطلحات خواب و لغت معنی عادت از سراج و بالفتح گیه خورد و که در کشته مار وید و چهار که معماران بر آن شسته کار کنند و بریدن و دور کردن کف و دست غشی از اطراف  
 خوابسته مال و زور و اسباب از بران در شرح نصاب آورده که چون مال را در دم خواب دهند انداخته نام گرفتار و خوش گفتم جل گرفته خواب به نفع غای مجرب که بوی خورده  
 و دوا و معدول که و ناز است از بران خورد و با لغت معنی نکت و عیب انگار لطافت و جداگیری و بعضی تحقیق این لفظ را بدون و دوا و نوشتن معنی گفته اند و صاحبان علم  
 لفظ را در و بدون دوا و بر وضع نوشته خواب چه معنی خداوند و در توران القاب ساواست و معنی غلام ضعیف نیز اگر چه برای این معنی خواب مراد مشهور است که در بندهستان بخت  
 نیز از لفظ خواب که اکثر القاب غریزان باشد الف حذف کرده و جبهه میسند و میخوانند از چراغ هدایت فقیر مولف لفظ خواب را در لغات ترکی معنی مالک یافته این معلوم شد که این کلمه  
 ترکیست و بعضی فرنگها خواب معنی دریر نوشته اند و خوشگیا با مصطلح لوهیان درج از مصطلحات خوره لغت اول و دوا و معدول در عمل متخوع نوعی از مرغی که سوی بریزند از  
 سروری و بندگی بالخوره گویند و در بران معنی جدام است و سراج معنی جدام خوابی زراوی خشک شده را گویند که مغز بادام در آن می نهند از بران خود و سر  
 بکسر استغاکرون از اطاعت کسی خورامی معنی لانی منقول از شر فانه خون گرمی الفت و محبت خوار می معنی دشنام نیز آمده از بهار عجم خوشگاری طلب نمون چیز  
 که معنی شادی و تفریح است مناکت شمل خودی بفتح اول و دوا و معدول معنی عرق که بندگی پسینا گویند و معنی جامه لطیف ایشی سرخ رنگ نام جامی است بفتح اول و کسر و دوا و یای معر  
 معنی آب هیند شیدی و جداگیری و سروری و توبه و سراج و معنی جامه لطیف منقول از شرح قران اسعدین مکرر سراج اللغات بر معنی آب هین بیا می بول و در جداگیری بزی  
 معنی آب هین بزم اول خود سازی تهذیب اخلاق خود و کوشیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات خوز می بر وزن روری منسوب بخور که نام ولایتی است که از خوزستان  
 نیز گویند از سراج خوابه فرعی خوابه نقلی که اصلی باشد خورد و کاری وقت پسند و صنعت باریک نازک که استادان و استادان و استادان از چراغ هدایت و بهار عجم  
**فصل خامی معجم مع** با خه بالفتح و دای مطوطه معنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین گامی برای تاکید تحسین خه معنیز می آید از سراج خه خه بفتح هاء و دای معجم  
 واه واه و بسیار خوب نمی باشد اول و کله تحسین و تعجب خاکه می دین در اصل خه بود و آنچه مردم خه را بنام سراج خه خوانند غلط است از سراج و توبه و سروری و بران  
**فصل خامی معجم مع** یای تخانی خیف بالفتح و حرف سوم فائونث اخیف است و خیف معنی اسی مده باشد که یک چشم سیاه دیگر سفید دارد و بهین مناسب  
 نام صنعتی است که یک کله آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شرح مقامات حریری خیاب بالفتح و تشدید تخانی و در آخر بای موده بی بهره و نا امید خیریت تشدید  
 یای تخانی از کشف خیرات اعمال بیکلیج خیر است خیر در اصل خیر بود صیغه فعل تفضیل هزه را حذف کرده حرکت یا با قبل داند خیا طت کسر اول و هفتن جامه تعجب  
 خیریت بالفتح و حرف ثالث با موده و مده و توبه معنی نا امید و یاس از کشف و در کفری بهر کی خیانت بکسر فعلی از استی از تخف و سراج خیر با و کله است که در وقت  
 رخصت بایکدی بگویند مجازا معنی رخصت سفر مستعمل شود از بهار عجم خیار کسر اول قسمی از ترکی که آنرا اکثر نام بخورند و معنی افتاد و برگزیدن برگزیدگان و در خیار و رخصت معنی  
 است از توبه و مدار و منتخب خیر بالفتح و تشدید یای کسر و در اصل صیغه صفت شبیه معنی بسیار نیکو کار و بالفتح و تخفیف یا کولی بای معنی مصدر است و معنی نیکوتر درین صورت مخفف  
 اخیر است که صیغه اسم تفضیل باشد هزه را از اول حذف کرده حرکت با قبل داه انداز منتخب و سراج و غیره خیره سمر بهوده کرد و بهوسن پرنیک و سرکش خیر خیر و خیر  
 معجم و هر دو یا معروف معنی بهوده خیر یا مجهول و دای معجم معنی موج آب و متی مده بکورت وقت نشاز از توبه خیر و میسر مرکب بدو یا مجهول و دوا و سراج معنی غنی و ثقی  
 و اختلا و ابتلا خیره کش بالکسر یای معروف ضم کاف عربی ناقش بی سبب کش و آنچه در توبه معنی ضعیف کش فاشته خطاست از بهار عجم و سراج و تشدید  
 و بران و سرور معنی بی محابا و میاک نظام خیش بالفتح نوعی از جامه که تارهای سطر باشد و آن انواع کتان و قصب و می باشد از قاموس و صحاح و سراج و حقا و حقا  
 نوشته که خیش بالفتح جامی باشد از کتان و متا منتخب گویند که خیش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای سطر دارد و صاحب الفصلا نوشته که خیش بالکسر و یک مجهول

این کلمه در لغت معنی عادت از سراج و بالفتح گیه خورد و که در کشته مار وید و چهار که معماران بر آن شسته کار کنند و بریدن و دور کردن کف و دست غشی از اطراف  
 خوابسته مال و زور و اسباب از بران در شرح نصاب آورده که چون مال را در دم خواب دهند انداخته نام گرفتار و خوش گفتم جل گرفته خواب به نفع غای مجرب که بوی خورده  
 و دوا و معدول که و ناز است از بران خورد و با لغت معنی نکت و عیب انگار لطافت و جداگیری و بعضی تحقیق این لفظ را بدون و دوا و نوشتن معنی گفته اند و صاحبان علم  
 لفظ را در و بدون دوا و بر وضع نوشته خواب چه معنی خداوند و در توران القاب ساواست و معنی غلام ضعیف نیز اگر چه برای این معنی خواب مراد مشهور است که در بندهستان بخت  
 نیز از لفظ خواب که اکثر القاب غریزان باشد الف حذف کرده و جبهه میسند و میخوانند از چراغ هدایت فقیر مولف لفظ خواب را در لغات ترکی معنی مالک یافته این معلوم شد که این کلمه  
 ترکیست و بعضی فرنگها خواب معنی دریر نوشته اند و خوشگیا با مصطلح لوهیان درج از مصطلحات خوره لغت اول و دوا و معدول در عمل متخوع نوعی از مرغی که سوی بریزند از  
 سروری و بندگی بالخوره گویند و در بران معنی جدام است و سراج معنی جدام خوابی زراوی خشک شده را گویند که مغز بادام در آن می نهند از بران خود و سر  
 بکسر استغاکرون از اطاعت کسی خورامی معنی لانی منقول از شر فانه خون گرمی الفت و محبت خوار می معنی دشنام نیز آمده از بهار عجم خوشگاری طلب نمون چیز  
 که معنی شادی و تفریح است مناکت شمل خودی بفتح اول و دوا و معدول معنی عرق که بندگی پسینا گویند و معنی جامه لطیف ایشی سرخ رنگ نام جامی است بفتح اول و کسر و دوا و یای معر  
 معنی آب هیند شیدی و جداگیری و سروری و توبه و سراج و معنی جامه لطیف منقول از شرح قران اسعدین مکرر سراج اللغات بر معنی آب هین بیا می بول و در جداگیری بزی  
 معنی آب هین بزم اول خود سازی تهذیب اخلاق خود و کوشیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات خوز می بر وزن روری منسوب بخور که نام ولایتی است که از خوزستان  
 نیز گویند از سراج خوابه فرعی خوابه نقلی که اصلی باشد خورد و کاری وقت پسند و صنعت باریک نازک که استادان و استادان و استادان از چراغ هدایت و بهار عجم  
**فصل خامی معجم مع** با خه بالفتح و دای مطوطه معنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین گامی برای تاکید تحسین خه معنیز می آید از سراج خه خه بفتح هاء و دای معجم  
 واه واه و بسیار خوب نمی باشد اول و کله تحسین و تعجب خاکه می دین در اصل خه بود و آنچه مردم خه را بنام سراج خه خوانند غلط است از سراج و توبه و سروری و بران  
**فصل خامی معجم مع** یای تخانی خیف بالفتح و حرف سوم فائونث اخیف است و خیف معنی اسی مده باشد که یک چشم سیاه دیگر سفید دارد و بهین مناسب  
 نام صنعتی است که یک کله آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شرح مقامات حریری خیاب بالفتح و تشدید تخانی و در آخر بای موده بی بهره و نا امید خیریت تشدید  
 یای تخانی از کشف خیرات اعمال بیکلیج خیر است خیر در اصل خیر بود صیغه فعل تفضیل هزه را حذف کرده حرکت یا با قبل داند خیا طت کسر اول و هفتن جامه تعجب  
 خیریت بالفتح و حرف ثالث با موده و مده و توبه معنی نا امید و یاس از کشف و در کفری بهر کی خیانت بکسر فعلی از استی از تخف و سراج خیر با و کله است که در وقت  
 رخصت بایکدی بگویند مجازا معنی رخصت سفر مستعمل شود از بهار عجم خیار کسر اول قسمی از ترکی که آنرا اکثر نام بخورند و معنی افتاد و برگزیدن برگزیدگان و در خیار و رخصت معنی  
 است از توبه و مدار و منتخب خیر بالفتح و تشدید یای کسر و در اصل صیغه صفت شبیه معنی بسیار نیکو کار و بالفتح و تخفیف یا کولی بای معنی مصدر است و معنی نیکوتر درین صورت مخفف  
 اخیر است که صیغه اسم تفضیل باشد هزه را از اول حذف کرده حرکت با قبل داه انداز منتخب و سراج و غیره خیره سمر بهوده کرد و بهوسن پرنیک و سرکش خیر خیر و خیر  
 معجم و هر دو یا معروف معنی بهوده خیر یا مجهول و دای معجم معنی موج آب و متی مده بکورت وقت نشاز از توبه خیر و میسر مرکب بدو یا مجهول و دوا و سراج معنی غنی و ثقی  
 و اختلا و ابتلا خیره کش بالکسر یای معروف ضم کاف عربی ناقش بی سبب کش و آنچه در توبه معنی ضعیف کش فاشته خطاست از بهار عجم و سراج و تشدید  
 و بران و سرور معنی بی محابا و میاک نظام خیش بالفتح نوعی از جامه که تارهای سطر باشد و آن انواع کتان و قصب و می باشد از قاموس و صحاح و سراج و حقا و حقا  
 نوشته که خیش بالفتح جامی باشد از کتان و متا منتخب گویند که خیش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای سطر دارد و صاحب الفصلا نوشته که خیش بالکسر و یک مجهول

















[illegible]













مجلس شورای ملی و دولت در ۱۳۰۱

[illegible][illegible]





در مد که بسیار یافته میشود اسنادی می خوانند و نیز یکی معنی گدائی و درین لفظ که گدائی زائد است چنانکه در حکلی چرا که نقطه دین معنی گدائی است که قبل و غیر  
مرفوع گوید که چون اصل در یوزست و در یوزست زیادت با معنی سائل و سائل هر دو آمده پس در یوز معنی سائل گرفته بامی مصدری بآن ملحق کردند و بصورت  
نامی مخفی موافق قاصد بکاف فارسی سبیل گشته در یوزگی شد و شتی بصفتین سختی و بدخلقی و تناوری و فربهی از مصطلحات و زرگیری مربوط کردن  
کمال وصل کردن و چیز با هم فصل ال مهمل مع زامی عربی و فارسی و زو حبا باضم سفیدی در دست و پا بعد سبقت چنانکه از چراغ هدایت و با هم  
قرینت بکسر ال سکون ای قاصد ضم باد سکون غای عجزه ای فوقانی بمعنی سبب المقدس از بران در کمال و سکون ای فارسی معنی طوطی و حصار و معنی  
زشت و بد از جایگیری بران در سراج نوشته که در مالک فارسی عربی بمعنی قلعو بعضی کنزای فارسی نوشته اند درست بنا شد پس بامی عربی بصفتین در شمس بصفت  
اول لام کسریم در ترک معنی آراسته در خیم بکسر ال و سکون ای فارسی کسر خای عجزه ای معنی خصلت و زشت خواری و در موی و رشیدی بران چنانکه  
در سراج در هم بختن فارسی معنی افزوده و اند و بکسر ال و رشیدی در بران بکسر ال و فتح ثانی و بعضی تحقیق نموده که دریم بکسر ال و فتح ثانی آشفته و بد باغ و این اصل  
درک بود بمعنی آشفته و خشک شدن بضم اول و فتح ثانی هر چه که نزه آن تیر باشد از بران در روئین نام قلعو که در خراست سبب می مجوس بودند اسفند بآن  
قلعه افتخ کرد و خواهر خان در بر آورد و در روئین گاهی مراد باشد از آسمان فصل ال مهمل مع سین جمله دست و پا بمعنی سبب تماشا از مصطلحات دست بالا  
غالب سوز دست موسی کاف از آفتاب دست چوب امداد امانت از مصطلحات و سموت بصفتین بمعنی چیز که بپند می چکانی گویند خواه از رخ کنجد و غیره باشد خواه  
از رخ گل و خواه از پیوسته بالفتح بمعنی دار و اقل معنی که عربی آرازد گویند دوم طالع و دفع سوم حضرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و سنگه از اجار بالش نیز گویند پنجم قوت و  
قد و توانائی ششم طرز و روش قاصد هفتم یک چیز تمام چون یک دست جامه یک دست سلاح ششم کرم و مرتبه چون یک دست باز می یک دست سفر بمعنی یک کت باز می یک دست  
سفر هم دستور و نیز از جایگیری رشیدی لطائف کشف و در بران سوادها که در بعضی مضمت و بعضی مرغان بکاری نیز نوشته و صاحب بهار هم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز  
آمده بمعنی سند و چار بالش عر بیت لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند با مصطلح اطباء اجابت طبیعت را نیز گویند که دفع فضل و دست بر روی دست بیکار و معطل  
بودن از مصطلحات دست بخت بخت دست و پرورده دست از بهار هم دست ریح کسب پیشه و صنعت و محنت و شقت و اجرت و مردی که در کار پدید آید و شود  
بران منقول از مجمع الفهرست و سکنی مصطلحات دست پیچ بمعنی دست آویز و نیز از بهار هم دست بهار هم دست بر و بضم با همی حده بمعنی غلبه فیوزی از بران  
دست بند عقده گیرین که زنان بر دست بند از مصطلحات و در بهار هم نوعی از دق که رفاصان است یکدیگر با هم گرفته فصل کنند دست مزو اجرت و در و از مصطلحات  
و بران دستور بالفتح قانون قاصد و طرز و این معنی حضرت و امانت و معنی وزیر و امیر صاحب سند این لفظ مرکب است از لفظ دست که بمعنی سند و قضا باشد و لفظ  
و که بمعنی صاحب یا بجهت مخفی قائل و ادراک کنی که در چنانکه در مجور و مجور و دستور باضم عرب این است چرا که در لفظ فعلی بالفتح عربی نیامده از بران بهار هم دست  
در سراج و رساله معربات و ستیاری و دو کار و بمعنی سلاح تیر آمده و سائر تیر جمع دست و دستکار بمعنی صنعت و بعضی صانع و استاد هنر از مصطلحات دست بستر و بستر  
و بعضی بمعنی سلامی نیز گفته از بهار هم دست پرور و درش یافته از دست از مصطلحات دست خرا که از کبر و لیاذ و کلام قد با معنی و شنام مخلف آمده از بهار هم دست  
چراغ هدایت و سراج لغات و شکر کننده دست بر مساوت و مد گائی بمعنی دست گرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی عرض که بمعنی اسم فعل و اسم مفعول هر دو آمده  
از بران بهار هم دست شمشیر نام التبت که بدان تیر است کند و بعضی گفته که آنرا بهندی بانگ گویند بدان تیر متبر باشد از شرح قرآن السعید و دست قرار بمعنی  
کار پیشه و دران کاسان که بهندی بتیا گویند مثل تیره درنده و درش و امثال آن از لطائف دست آموز پرورش یافته بر دست از شرح و سن بالفتح و سن  
مهمل بمعنی مانند از بران در سراج لغات نوشته که در سن بالفتح بمعنی مانند یا آنکه مخفف پس باشد در مضرت بالکسر شرح دست خوش بمعنی چیزیکه بالش دست نوشته و در  
باشد بمعنی عاجز و درین زبردست و مغلوب بمعنی شکست خور باشد از بران چهار شربت و رشیدی لطائف و بهار هم در شرح سکنه و معنی قضا و استعمال و شوق نیز

چنانکه در مد که بسیار یافته میشود اسنادی می خوانند و نیز یکی معنی گدائی و درین لفظ که گدائی زائد است چنانکه در حکلی چرا که نقطه دین معنی گدائی است که قبل و غیر  
مرفوع گوید که چون اصل در یوزست و در یوزست زیادت با معنی سائل و سائل هر دو آمده پس در یوز معنی سائل گرفته بامی مصدری بآن ملحق کردند و بصورت  
نامی مخفی موافق قاصد بکاف فارسی سبیل گشته در یوزگی شد و شتی بصفتین سختی و بدخلقی و تناوری و فربهی از مصطلحات و زرگیری مربوط کردن  
کمال وصل کردن و چیز با هم فصل ال مهمل مع زامی عربی و فارسی و زو حبا باضم سفیدی در دست و پا بعد سبقت چنانکه از چراغ هدایت و با هم  
قرینت بکسر ال سکون ای قاصد ضم باد سکون غای عجزه ای فوقانی بمعنی سبب المقدس از بران در کمال و سکون ای فارسی معنی طوطی و حصار و معنی  
زشت و بد از جایگیری بران در سراج نوشته که در مالک فارسی عربی بمعنی قلعو بعضی کنزای فارسی نوشته اند درست بنا شد پس بامی عربی بصفتین در شمس بصفت  
اول لام کسریم در ترک معنی آراسته در خیم بکسر ال و سکون ای فارسی کسر خای عجزه ای معنی خصلت و زشت خواری و در موی و رشیدی بران چنانکه  
در سراج در هم بختن فارسی معنی افزوده و اند و بکسر ال و رشیدی در بران بکسر ال و فتح ثانی و بعضی تحقیق نموده که دریم بکسر ال و فتح ثانی آشفته و بد باغ و این اصل  
درک بود بمعنی آشفته و خشک شدن بضم اول و فتح ثانی هر چه که نزه آن تیر باشد از بران در روئین نام قلعو که در خراست سبب می مجوس بودند اسفند بآن  
قلعه افتخ کرد و خواهر خان در بر آورد و در روئین گاهی مراد باشد از آسمان فصل ال مهمل مع سین جمله دست و پا بمعنی سبب تماشا از مصطلحات دست بالا  
غالب سوز دست موسی کاف از آفتاب دست چوب امداد امانت از مصطلحات و سموت بصفتین بمعنی چیز که بپند می چکانی گویند خواه از رخ کنجد و غیره باشد خواه  
از رخ گل و خواه از پیوسته بالفتح بمعنی دار و اقل معنی که عربی آرازد گویند دوم طالع و دفع سوم حضرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و سنگه از اجار بالش نیز گویند پنجم قوت و  
قد و توانائی ششم طرز و روش قاصد هفتم یک چیز تمام چون یک دست جامه یک دست سلاح ششم کرم و مرتبه چون یک دست باز می یک دست سفر بمعنی یک کت باز می یک دست  
سفر هم دستور و نیز از جایگیری رشیدی لطائف کشف و در بران سوادها که در بعضی مضمت و بعضی مرغان بکاری نیز نوشته و صاحب بهار هم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز  
آمده بمعنی سند و چار بالش عر بیت لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند با مصطلح اطباء اجابت طبیعت را نیز گویند که دفع فضل و دست بر روی دست بیکار و معطل  
بودن از مصطلحات دست بخت بخت دست و پرورده دست از بهار هم دست ریح کسب پیشه و صنعت و محنت و شقت و اجرت و مردی که در کار پدید آید و شود  
بران منقول از مجمع الفهرست و سکنی مصطلحات دست پیچ بمعنی دست آویز و نیز از بهار هم دست بهار هم دست بر و بضم با همی حده بمعنی غلبه فیوزی از بران  
دست بند عقده گیرین که زنان بر دست بند از مصطلحات و در بهار هم نوعی از دق که رفاصان است یکدیگر با هم گرفته فصل کنند دست مزو اجرت و در و از مصطلحات  
و بران دستور بالفتح قانون قاصد و طرز و این معنی حضرت و امانت و معنی وزیر و امیر صاحب سند این لفظ مرکب است از لفظ دست که بمعنی سند و قضا باشد و لفظ  
و که بمعنی صاحب یا بجهت مخفی قائل و ادراک کنی که در چنانکه در مجور و مجور و دستور باضم عرب این است چرا که در لفظ فعلی بالفتح عربی نیامده از بران بهار هم دست  
در سراج و رساله معربات و ستیاری و دو کار و بمعنی سلاح تیر آمده و سائر تیر جمع دست و دستکار بمعنی صنعت و بعضی صانع و استاد هنر از مصطلحات دست بستر و بستر  
و بعضی بمعنی سلامی نیز گفته از بهار هم دست پرور و درش یافته از دست از مصطلحات دست خرا که از کبر و لیاذ و کلام قد با معنی و شنام مخلف آمده از بهار هم دست  
چراغ هدایت و سراج لغات و شکر کننده دست بر مساوت و مد گائی بمعنی دست گرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی عرض که بمعنی اسم فعل و اسم مفعول هر دو آمده  
از بران بهار هم دست شمشیر نام التبت که بدان تیر است کند و بعضی گفته که آنرا بهندی بانگ گویند بدان تیر متبر باشد از شرح قرآن السعید و دست قرار بمعنی  
کار پیشه و دران کاسان که بهندی بتیا گویند مثل تیره درنده و درش و امثال آن از لطائف دست آموز پرورش یافته بر دست از شرح و سن بالفتح و سن  
مهمل بمعنی مانند از بران در سراج لغات نوشته که در سن بالفتح بمعنی مانند یا آنکه مخفف پس باشد در مضرت بالکسر شرح دست خوش بمعنی چیزیکه بالش دست نوشته و در  
باشد بمعنی عاجز و درین زبردست و مغلوب بمعنی شکست خور باشد از بران چهار شربت و رشیدی لطائف و بهار هم در شرح سکنه و معنی قضا و استعمال و شوق نیز





از ریشی دشت بیاض نام جایست در خراسان که دلی دشت بیاض شاعر از انجاست از چراغ هدایت و ششام باضم در اصل دشت نام بود دشت بیاض  
نام عبارت از انقباض خطاب و ششام که یک مجرای آب کم بخت و ذیل باشد و ششام مرکب از لفظ دشت که بمعنی بدو دشت است و لفظ شام که بمعنی غروب است  
پس دشت بمعنی بلقش باشد و این لفظ گاهی بمعنی مغز آید و گاهی بمعنی جمع از ریشی و بهاریم و شارح فاضل فرشته که در اصل دشت من بود و دشت بمعنی بدو دشت  
و من بمعنی دل طبع پس بمعنی ترکیبی آن دل و دشت طبع باشد و کولف گوید که درین لفظ توافق لسانین است لغاری هندی و ششامه بالفتح خنجر از زبان سراج در  
و مویده کشف بالکسر فصل دال مملو مع غلیظ دعوت بالفتح خواندن کسی را بر بی دادن طعام و غیره و بالکسر بر سرخی اندک در نسب عوی نمودن از توجع  
و دعوات بغتتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان و سکون عین خطاست و غت بغتتین راحت و تن آسانی از اصرار و دعاست بکسرتون نهادن  
عاریت از کتر دعایت بضم اول و حرف چهارم با می موحده مزاج و طرافت از تنج و عامی قدح نام دعایت از مصطلحات و در بهاریم بمعنی فارسیست  
بالفتح بمعنی بگزار با بمعنی صنوبر است و بفتح اول و تشدید عین مصدر است بمعنی دفع کردن از تنج و غلظت و عامی پاکها تحت و ستونهای عمارت و غیره جمع دعایه  
بکسرت و عا کردن و دعا لغتین خست کردن و دعا شدن از مصطلحات و عوی بکسری نشان دادن دعوی بدلائل و گویان ثابت کردن عامی  
جوشن بفتح جم و شین بفتح و نون عامی معروف که در نزد جنگ بر احمی خط خود خوانند از مصطلحات و عامی باران از اشتقاق مصطلحات و عامی بفتح اول و دفع  
و او جمع و عوینا که فتوی فی قاض و بکر و وزیر دست است از شرح مملو الکریم بمعنی بخت اول و کسرتانی و تشدید با بر وزن فعل بغرنجی گفته شده که از استنبی نگویند بمعنی حلقه  
و دلد الزمانی آمده از شرح نصایب و فصل دال مملو مع غلیظ دعوت بالفتح خواندن کسی را بر بی دادن طعام و غیره و بالکسر بر سرخی اندک در نسب عوی نمودن از توجع  
و غل بغتتین و عین بکسری و عوینا که در نزد جنگ بر احمی خط خود خوانند از مصطلحات و عامی باران از اشتقاق مصطلحات و عامی بفتح اول و دفع  
حرکت عین جنانیدن انگشتان بر عین پهلوی کسی تا بجهت افتاد بر زبان و بهاریم فصل دال مملو مع غلیظ دعوت بالفتح خواندن کسی را بر بی دادن طعام و غیره و بالکسر بر سرخی اندک در نسب عوی نمودن از توجع  
جمع و قرا عالم فرامین جمع حرکت و ف بالفتح و تخفیف و در قرا هم سار معروف و باضم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
بهر احوال و ف بالفتح و اینند آن کسوف و ف بالفتح اول و سکون از برین بهان که در آن منتخب فاق بمعنی اول و کسرت جمع و فیکه مال و نون باشد و فین و ششام  
و فیتن بالفتح و فیتن تالی فاقی که ششامه و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
خود را بجهت و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
برای فخر و حسی است اصل و فخر و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
یستوی بود که شرح غالب و بی حرارت و این بار فاق باشد و اکثر شایع را حادث شود و علامت آن لغوی در شتی پوست و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
بهاجم در چراغ هدایت بمعنی خوش اندک و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
خود که خیمه و غار بهانه بود از لفظ و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
اندک و نام علی است آدی بار یک از زبان لطائف و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
چیز اندک و چیز بار یک و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
و بفتح و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
باریکی خامه و باضم که در و غار و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو

این دشت بیاض نام جایست در خراسان که دلی دشت بیاض شاعر از انجاست از چراغ هدایت و ششام باضم در اصل دشت نام بود دشت بیاض  
نام عبارت از انقباض خطاب و ششام که یک مجرای آب کم بخت و ذیل باشد و ششام مرکب از لفظ دشت که بمعنی بدو دشت است و لفظ شام که بمعنی غروب است  
پس دشت بمعنی بلقش باشد و این لفظ گاهی بمعنی مغز آید و گاهی بمعنی جمع از ریشی و بهاریم و شارح فاضل فرشته که در اصل دشت من بود و دشت بمعنی بدو دشت  
و من بمعنی دل طبع پس بمعنی ترکیبی آن دل و دشت طبع باشد و کولف گوید که درین لفظ توافق لسانین است لغاری هندی و ششامه بالفتح خنجر از زبان سراج در  
و مویده کشف بالکسر فصل دال مملو مع غلیظ دعوت بالفتح خواندن کسی را بر بی دادن طعام و غیره و بالکسر بر سرخی اندک در نسب عوی نمودن از توجع  
و دعوات بغتتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان و سکون عین خطاست و غت بغتتین راحت و تن آسانی از اصرار و دعاست بکسرتون نهادن  
عاریت از کتر دعایت بضم اول و حرف چهارم با می موحده مزاج و طرافت از تنج و عامی قدح نام دعایت از مصطلحات و در بهاریم بمعنی فارسیست  
بالفتح بمعنی بگزار با بمعنی صنوبر است و بفتح اول و تشدید عین مصدر است بمعنی دفع کردن از تنج و غلظت و عامی پاکها تحت و ستونهای عمارت و غیره جمع دعایه  
بکسرت و عا کردن و دعا لغتین خست کردن و دعا شدن از مصطلحات و عوی بکسری نشان دادن دعوی بدلائل و گویان ثابت کردن عامی  
جوشن بفتح جم و شین بفتح و نون عامی معروف که در نزد جنگ بر احمی خط خود خوانند از مصطلحات و عامی باران از اشتقاق مصطلحات و عامی بفتح اول و دفع  
و او جمع و عوینا که فتوی فی قاض و بکر و وزیر دست است از شرح مملو الکریم بمعنی بخت اول و کسرتانی و تشدید با بر وزن فعل بغرنجی گفته شده که از استنبی نگویند بمعنی حلقه  
و دلد الزمانی آمده از شرح نصایب و فصل دال مملو مع غلیظ دعوت بالفتح خواندن کسی را بر بی دادن طعام و غیره و بالکسر بر سرخی اندک در نسب عوی نمودن از توجع  
و غل بغتتین و عین بکسری و عوینا که در نزد جنگ بر احمی خط خود خوانند از مصطلحات و عامی باران از اشتقاق مصطلحات و عامی بفتح اول و دفع  
حرکت عین جنانیدن انگشتان بر عین پهلوی کسی تا بجهت افتاد بر زبان و بهاریم فصل دال مملو مع غلیظ دعوت بالفتح خواندن کسی را بر بی دادن طعام و غیره و بالکسر بر سرخی اندک در نسب عوی نمودن از توجع  
جمع و قرا عالم فرامین جمع حرکت و ف بالفتح و تخفیف و در قرا هم سار معروف و باضم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
بهر احوال و ف بالفتح و اینند آن کسوف و ف بالفتح اول و سکون از برین بهان که در آن منتخب فاق بمعنی اول و کسرت جمع و فیکه مال و نون باشد و فین و ششام  
و فیتن بالفتح و فیتن تالی فاقی که ششامه و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
خود را بجهت و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
برای فخر و حسی است اصل و فخر و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
یستوی بود که شرح غالب و بی حرارت و این بار فاق باشد و اکثر شایع را حادث شود و علامت آن لغوی در شتی پوست و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
بهاجم در چراغ هدایت بمعنی خوش اندک و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
خود که خیمه و غار بهانه بود از لفظ و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
اندک و نام علی است آدی بار یک از زبان لطائف و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
چیز اندک و چیز بار یک و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
و بفتح و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو  
باریکی خامه و باضم که در و غار و ف بالفتح که در فاقین هر بار است حرکت مبدی بهان و در بهاریم و تشدید فاد در نام همان معهود و بالفتح و تشدید فاد در بمعنی بهار از زبان مدو























ویر بازاری محو یعنی در آن می مان و مدت در آن می ماند و قدیم خطاست صحیح با معنی دیر بازاری یعنی تنهایی است بجای محو و لفظ یا مشتق از بازارند  
که معنی حرکت کردن از سراج اللغات و جوامع الحرف و نیز بالکسر و بای مجهول زامی معنی رنگ کردن از بران لفظ و بیا معنی شب اندر نور نوعی بار و یا  
که رنگ سیه و سفید باشد از چراغ هدایت و پس بای مجهول پس لفظ برامی تشریف یعنی همانا مثل و مانند از سراج بران لفظ و یک بالکسر و بای مجهول  
و کاف معنی خردن بران ویر معنی قتل در سبب بنا ساخته هر قل مکرر و قات لعن بادشاه دم و دیو مردم نوعی از حیوان که بهندی از این نام گویند و معنی  
آدمیان شیر و دهنند از آن از بران شروح و میهمم بالغ و بای دم معنی تاج از موی در سر و در کشف و جهایگیری سراج اللغات و بران لفظ  
دال لفظ طائفه معنی و سختی و بلاد دشمنان کرده و در سراج از رخت و معنی یک مادش از جوش و پیش از ترک باشد یا عکس بعد از موی در سراج اللغات نوشته  
که دیم بای مجهول لفظ مفتوح نام ملکیت که موی مردم آنجا مجید باشد و یک بالکسر و بای معنی رودی چهره و نوعی از چرم بود از جهایگیری بایان بالغ و تشدید یا پیش  
دهنده و تکرار کننده و حساب کننده و این اسمیت از اسمای صفت حق تعالی از رخت و مکرر و لفظ و دیدن لغت هر دو دال در عربی معنی خود عادت از تکرار و یک اول در کتاب  
معنی طاعت کردن و این محاوره اهل ایران شایع است و بیا وین لغت دال در عربی سوم بای محو و کسر ال می بین بالغ بر وزن سزین هر دو نام  
رزدست و سوم از هر ماه شمسی از بران سراج و رشیدی بین بالکسر و بای مجهول در فارسی نام روز است و چهارم از هر ماه شمسی در عربی معنی مذمت معنی پادش  
دادن معنی حساب چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب بالغ و در لغت معنی واکم در تعیین وقت مقرر باشد که در فلان فراد اگرده خواهد شد اگر وقت او بکین  
معین باشد از آن فرض گویند معنی فارسی از بران معنی عربی از رخت و دیدن بایان شخصیکه برجا بلند نشسته نظردر اطراف نگار دارد آمدن فرج و شمن نشانی از خبر بد  
باشد و معنی جاسوس نیز آمده از بهارجم و ویرمان بالکسر معنی بقا و پایداری معنی باقی و پیا و دیده شرح کردن طبع معنی و بعضی گویند که معنی غش و فتنه  
ست و دیدان بالکسر و بای معنی جمع دوده که معنی گرم است که بالکسر باشد از تکرار صراح و دیوان تن مخفف دیوان نخواه و یک پر باد کردن و یکدن  
نهادن یک برای طبع طعام از مصطلحات ویر شدن معنی تمام شدن خراب شدن است بعد از آن معنی قوت شدن مستعمل شده از سراج و بهارجم و دیوان بالکسر  
دیوان که بای مجهول است معنی جامی جمع شدن دم و حجاز معنی فقر و محاسبه و کجری و معنی دار العتد و مکان شش بلوک و امراد صاحب الرتاد صاحب معنی ده  
و فریاد و ماجرا معنی کتاب غزلها جمع آن مادی و بدو است نه در این و دیوان از رخت و بهارجم کشف و غیر آن و شربشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان  
اصل و دال بود و کسر ال تشدید و او پس بل که دند و او اول او را یا تنهایی سبب کسر و قبل آن برین معنی لیل است لفظ و اوین که جمع است و لفظ دیوان اصل  
معنی جمع شد است مجاز معنی فقر مستعمل شده معنی اصل و او این لفظ جمع و تالیف است و اینجاست که تدوین معنی جمع کردن فراهم آوردن و نیز گفته که این لفظ  
عجمی است و در تفسیرش آنکه روزی نوشیروان بابل محاسبه کرد که متفق شده در روز فلان حساب برود درست کین پس برایشان گذرد تا بیکدی که حساب از پس یک  
بجمله می تر حساب میکردند و می نوشتند نوشیروان بجله ای ایشان تعجب گشت گفت که ایشان دیوان هستند پس وقت اسم این محاسبه اسم بایشان مقرر گشت چون  
بای مجهول در عربی نیاید بار معنی کرده و معنی دیوان و کسبی که ماه دیدن بخایان غار و زبون وین مصطلحات و نیمه بالکسر و بای معنی دوزن معنی در وزن  
رنگدشته منقول از مجمع الفهرست سراج و در بهارجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بر رنگدشته ویرینه معنی کهنه دیوچه که میست آبی دراز و سیاه که بهشت از  
جوانک گویند و معنی که میک از زمین آید اگر خوب دیگر ایشان را تابه خاک گل کند و بهندی و یک گویند از لفظ و سراج و به معنی قریه که در کلام اهل لسان نظریا مه از موی در سراج  
نوشته افلیک صحیح باشد زیرا که کلام اسانده یافته نشده و در شرح سکند نامه خان آن نوشته که و در بهر و معنی قریه آهه مثال دم موی نظریا میست  
ندیم چو در بهاه چان دگر تزدیک آن دیکه گزید و ما را بهیم توام در رنگ نوشته که دیکه معنی قریه وین نشده و در بهارجم نوشته که دیکه شجاع ده است  
و دیوانه در اصل بای مجهول بوده معنی یکسان و بیوان باشد در صد و حرکت ناماظم و در آخر این لفظ که بای معنی است برانست مشابهت باشد

ویر بازاری محو یعنی در آن می مان و مدت در آن می ماند و قدیم خطاست صحیح با معنی دیر بازاری یعنی تنهایی است بجای محو و لفظ یا مشتق از بازارند  
که معنی حرکت کردن از سراج اللغات و جوامع الحرف و نیز بالکسر و بای مجهول زامی معنی رنگ کردن از بران لفظ و بیا معنی شب اندر نور نوعی بار و یا  
که رنگ سیه و سفید باشد از چراغ هدایت و پس بای مجهول پس لفظ برامی تشریف یعنی همانا مثل و مانند از سراج بران لفظ و یک بالکسر و بای مجهول  
و کاف معنی خردن بران ویر معنی قتل در سبب بنا ساخته هر قل مکرر و قات لعن بادشاه دم و دیو مردم نوعی از حیوان که بهندی از این نام گویند و معنی  
آدمیان شیر و دهنند از آن از بران شروح و میهمم بالغ و بای دم معنی تاج از موی در سر و در کشف و جهایگیری سراج اللغات و بران لفظ  
دال لفظ طائفه معنی و سختی و بلاد دشمنان کرده و در سراج از رخت و معنی یک مادش از جوش و پیش از ترک باشد یا عکس بعد از موی در سراج اللغات نوشته  
که دیم بای مجهول لفظ مفتوح نام ملکیت که موی مردم آنجا مجید باشد و یک بالکسر و بای معنی رودی چهره و نوعی از چرم بود از جهایگیری بایان بالغ و تشدید یا پیش  
دهنده و تکرار کننده و حساب کننده و این اسمیت از اسمای صفت حق تعالی از رخت و مکرر و لفظ و دیدن لغت هر دو دال در عربی معنی خود عادت از تکرار و یک اول در کتاب  
معنی طاعت کردن و این محاوره اهل ایران شایع است و بیا وین لغت دال در عربی سوم بای محو و کسر ال می بین بالغ بر وزن سزین هر دو نام  
رزدست و سوم از هر ماه شمسی از بران سراج و رشیدی بین بالکسر و بای مجهول در فارسی نام روز است و چهارم از هر ماه شمسی در عربی معنی مذمت معنی پادش  
دادن معنی حساب چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب بالغ و در لغت معنی واکم در تعیین وقت مقرر باشد که در فلان فراد اگرده خواهد شد اگر وقت او بکین  
معین باشد از آن فرض گویند معنی فارسی از بران معنی عربی از رخت و دیدن بایان شخصیکه برجا بلند نشسته نظردر اطراف نگار دارد آمدن فرج و شمن نشانی از خبر بد  
باشد و معنی جاسوس نیز آمده از بهارجم و ویرمان بالکسر معنی بقا و پایداری معنی باقی و پیا و دیده شرح کردن طبع معنی و بعضی گویند که معنی غش و فتنه  
ست و دیدان بالکسر و بای معنی جمع دوده که معنی گرم است که بالکسر باشد از تکرار صراح و دیوان تن مخفف دیوان نخواه و یک پر باد کردن و یکدن  
نهادن یک برای طبع طعام از مصطلحات ویر شدن معنی تمام شدن خراب شدن است بعد از آن معنی قوت شدن مستعمل شده از سراج و بهارجم و دیوان بالکسر  
دیوان که بای مجهول است معنی جامی جمع شدن دم و حجاز معنی فقر و محاسبه و کجری و معنی دار العتد و مکان شش بلوک و امراد صاحب الرتاد صاحب معنی ده  
و فریاد و ماجرا معنی کتاب غزلها جمع آن مادی و بدو است نه در این و دیوان از رخت و بهارجم کشف و غیر آن و شربشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان  
اصل و دال بود و کسر ال تشدید و او پس بل که دند و او اول او را یا تنهایی سبب کسر و قبل آن برین معنی لیل است لفظ و اوین که جمع است و لفظ دیوان اصل  
معنی جمع شد است مجاز معنی فقر مستعمل شده معنی اصل و او این لفظ جمع و تالیف است و اینجاست که تدوین معنی جمع کردن فراهم آوردن و نیز گفته که این لفظ  
عجمی است و در تفسیرش آنکه روزی نوشیروان بابل محاسبه کرد که متفق شده در روز فلان حساب برود درست کین پس برایشان گذرد تا بیکدی که حساب از پس یک  
بجمله می تر حساب میکردند و می نوشتند نوشیروان بجله ای ایشان تعجب گشت گفت که ایشان دیوان هستند پس وقت اسم این محاسبه اسم بایشان مقرر گشت چون  
بای مجهول در عربی نیاید بار معنی کرده و معنی دیوان و کسبی که ماه دیدن بخایان غار و زبون وین مصطلحات و نیمه بالکسر و بای معنی دوزن معنی در وزن  
رنگدشته منقول از مجمع الفهرست سراج و در بهارجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بر رنگدشته ویرینه معنی کهنه دیوچه که میست آبی دراز و سیاه که بهشت از  
جوانک گویند و معنی که میک از زمین آید اگر خوب دیگر ایشان را تابه خاک گل کند و بهندی و یک گویند از لفظ و سراج و به معنی قریه که در کلام اهل لسان نظریا مه از موی در سراج  
نوشته افلیک صحیح باشد زیرا که کلام اسانده یافته نشده و در شرح سکند نامه خان آن نوشته که و در بهر و معنی قریه آهه مثال دم موی نظریا میست  
ندیم چو در بهاه چان دگر تزدیک آن دیکه گزید و ما را بهیم توام در رنگ نوشته که دیکه معنی قریه وین نشده و در بهارجم نوشته که دیکه شجاع ده است  
و دیوانه در اصل بای مجهول بوده معنی یکسان و بیوان باشد در صد و حرکت ناماظم و در آخر این لفظ که بای معنی است برانست مشابهت باشد

















جاری و صاف و هر چه صاف و لطیف باشد را جل کبریم یا در انتخاب راس المال هر پایه تجارت از تخفیف بر احم طبع و لغت گرفته و فرما بدارد و در هر یک  
از اینها شش و یک نوع درخت است از بویید و کشف و سراج و بریان را می بیند و از عاقل و دانا و خبی و زیر را یکسان بجان فارسی معنی مفت و بن و در  
چیز که در راه یافته شود از بریان نوشته اند که رایگان اصل رایگان بود بمعنی لائق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان چیزیکه در راه یا بنده مشتت در اصل  
رایگان بود و بار ایمنه طینه بدل کردن رایگان شد را می العین بضم تخانی دینن بضم راءین نام عاشق و دینه نیز نام جنگی که جنگ خوب چیت و بن نام و انشع  
و بعضی نوشته که نام جنگ نواز از نظر را بن کبرخون که حرف سوم شلوار از بریان و موید راسن بفتح و سین مهمل و لون گیاه و دو بیت که بون و خوش دارد  
از بریان را از زمین بافتن سبزه و گلها از موید را پیش گذشتن بهمانی کردن از مصطلی راه کوه رفتن عمل ولت کردن از مصطلی را کجایه  
مطلق بود که بمعنی بوی خوش مستعمل از نظر را بطله کبر معین صحیح است و بامی موقوف خواندن خطا آنچه بان چیز را بجزی بنده از انتخاب لهذا بمعنی علامت  
را بیه کبر بای محده و تخانی بمعنی بن بلند از تخفیف رسته بر وزن خاسته صیف دکانهای بازار از بریان را حله کبر عای مهمل سوار کوش و شتر سواری  
مربک خواه نر باشد خواه ماده و قادر آخر برای مبالغه است از صراح و تخفیف و لغت و غیره راه بمعنی پوششها بگیری و در بعضی جنگ بمعنی برده سرد و بمعنی  
انتظار و بمعنی کت و با چنانکه صفت بمعنی حد بار است فزه شیرین نه را و یه کبر و او بعد تخانی شتر بکوش و ظرف آب جرم از نظر را بطله کبر مع  
و فتح عین مهمل چیز چهارم و نام زن آمده که او پدر خود را دختر چهارم بود در سبزه رست خانه بمعنی یکدست و درست باشد از مصطلی را به سبزه را افتا  
را بیکه سبب زنی قطع الطریق غیر مسلک باشد از مصطلی را تته حرف سوم فوقانی و چهارم موصوع معنی ثابت و یکجا تاده قرار گرفته مشتق از روت  
بضم تین بمعنی ثابت و ساکن شدن اومی بدل مهمل سخاوت و جواز می حکمت و شجاعت از لطائف را فاضی منسوب برافضه و افضه که دینی لشکری که در  
خود را بگذارد و در فقه از شیعیه که بنیدین بن حسین بیت کردند بعد از آن گفتند که از شیعین تر کن تا تو عمر ای کیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تر کنم از ایشان که در  
و معاون جدم بود و بنسب ایشان او را رفض کردند بمعنی گفتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد از تخفیف احمی نه رنگ اندازن و بهمت کتده از تخفیف و نظر را احمی  
گفتن ابوالی و حاکم و شبان یعنی چو انده چهار پایان از تخفیف و شرح نصاب خیابان راجی کبریم امیدوار از تخفیف و نظر را اومی بایت گفتن بیا شنبه  
کسیکه نقیده شاعر با بحان خوش آوازی پیش ملوک خواند از تخفیف و شرح خاقانی را می بکتران افشور و غنیت خوان کسیکه بر ریضان خون و عابد از  
و خیر آن بمعنی بالا روندن نیز آن است را هموی خیم با و کمر و او نام تعایت از دوازده مقام موسیقی از بریان بجهت نوشته که وقت آن بعد از طلوع است و  
نوشته اند که و قش از صبح تا طلوع و بهندی از املت نامند را می بخی عقل و فکر بمعنی راجه بنده نیز آن بمعنی اول و دوم عربیت بمعنی سوم حبیت را معنی  
مطرب بریان غیره را زمی نوب بر زیادت را می مجور و زمی شهرت را عاگومی کنای از منافق و معنی را غایت که مراعات کن را اصحابه بمعنی قصد  
بجست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکرد و میمود اندک غیر داده اینها میخوانند بمعنی شبان با حق تعالی را منع کرد که کلام را عباد دیگر خطابان  
حضرت نمکند بلکه نظر ناگویند که انانی التفخیم بر آن بود منافق باشد و کلام را عا بجهت میگفتند باشند که موان را اینها مفهوم میشد و را عاگومی جان اعانت کرد  
لفظ آن اینها مستعمل و مراد باشد را خسروانی نام نوبت از موسیقی از مصنفات بار بازار بریان را عا بجهت بفتح و بامی صحن مهمل و فتح سین مهمل زاید بودن  
که بار چند بجهت علت دارند و چهل بار چند در آگونی و بدان برای امتیاز بر دوش جان خود و زنگذانی البرهان از تخفیف چنین برد یافته شد که معنی لفظی را عا بجهت  
آنست که را بعب خوش آینه و مجمل خلق چه معنی خوش آینه ساختن حق تعالی کسی بسوی خلق اشی شت و بهن و فصل را می مع  
بامی موصوع را با کمال اول زیاده شدن نشو و نما کردن زیاده گرفتن و دمام و مع از تخفیف و عیب پسری که از آن از شوهر سابق آورد  
باشد پس آن کودک این شوهر حال را عیب باشد را ببالغ و تشدید باشد و در و کلام و بصلاح از تخفیف و باضم تشدید باشد

جاری و صاف و هر چه صاف و لطیف باشد را جل کبریم یا در انتخاب راس المال هر پایه تجارت از تخفیف بر احم طبع و لغت گرفته و فرما بدارد و در هر یک  
از اینها شش و یک نوع درخت است از بویید و کشف و سراج و بریان را می بیند و از عاقل و دانا و خبی و زیر را یکسان بجان فارسی معنی مفت و بن و در  
چیز که در راه یافته شود از بریان نوشته اند که رایگان اصل رایگان بود بمعنی لائق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان چیزیکه در راه یا بنده مشتت در اصل  
رایگان بود و بار ایمنه طینه بدل کردن رایگان شد را می العین بضم تخانی دینن بضم راءین نام عاشق و دینه نیز نام جنگی که جنگ خوب چیت و بن نام و انشع  
و بعضی نوشته که نام جنگ نواز از نظر را بن کبرخون که حرف سوم شلوار از بریان و موید راسن بفتح و سین مهمل و لون گیاه و دو بیت که بون و خوش دارد  
از بریان را از زمین بافتن سبزه و گلها از موید را پیش گذشتن بهمانی کردن از مصطلی راه کوه رفتن عمل ولت کردن از مصطلی را کجایه  
مطلق بود که بمعنی بوی خوش مستعمل از نظر را بطله کبر معین صحیح است و بامی موقوف خواندن خطا آنچه بان چیز را بجزی بنده از انتخاب لهذا بمعنی علامت  
را بیه کبر بای محده و تخانی بمعنی بن بلند از تخفیف رسته بر وزن خاسته صیف دکانهای بازار از بریان را حله کبر عای مهمل سوار کوش و شتر سواری  
مربک خواه نر باشد خواه ماده و قادر آخر برای مبالغه است از صراح و تخفیف و لغت و غیره راه بمعنی پوششها بگیری و در بعضی جنگ بمعنی برده سرد و بمعنی  
انتظار و بمعنی کت و با چنانکه صفت بمعنی حد بار است فزه شیرین نه را و یه کبر و او بعد تخانی شتر بکوش و ظرف آب جرم از نظر را بطله کبر مع  
و فتح عین مهمل چیز چهارم و نام زن آمده که او پدر خود را دختر چهارم بود در سبزه رست خانه بمعنی یکدست و درست باشد از مصطلی را به سبزه را افتا  
را بیکه سبب زنی قطع الطریق غیر مسلک باشد از مصطلی را تته حرف سوم فوقانی و چهارم موصوع معنی ثابت و یکجا تاده قرار گرفته مشتق از روت  
بضم تین بمعنی ثابت و ساکن شدن اومی بدل مهمل سخاوت و جواز می حکمت و شجاعت از لطائف را فاضی منسوب برافضه و افضه که دینی لشکری که در  
خود را بگذارد و در فقه از شیعیه که بنیدین بن حسین بیت کردند بعد از آن گفتند که از شیعین تر کن تا تو عمر ای کیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تر کنم از ایشان که در  
و معاون جدم بود و بنسب ایشان او را رفض کردند بمعنی گفتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد از تخفیف احمی نه رنگ اندازن و بهمت کتده از تخفیف و نظر را احمی  
گفتن ابوالی و حاکم و شبان یعنی چو انده چهار پایان از تخفیف و شرح نصاب خیابان راجی کبریم امیدوار از تخفیف و نظر را اومی بایت گفتن بیا شنبه  
کسیکه نقیده شاعر با بحان خوش آوازی پیش ملوک خواند از تخفیف و شرح خاقانی را می بکتران افشور و غنیت خوان کسیکه بر ریضان خون و عابد از  
و خیر آن بمعنی بالا روندن نیز آن است را هموی خیم با و کمر و او نام تعایت از دوازده مقام موسیقی از بریان بجهت نوشته که وقت آن بعد از طلوع است و  
نوشته اند که و قش از صبح تا طلوع و بهندی از املت نامند را می بخی عقل و فکر بمعنی راجه بنده نیز آن بمعنی اول و دوم عربیت بمعنی سوم حبیت را معنی  
مطرب بریان غیره را زمی نوب بر زیادت را می مجور و زمی شهرت را عاگومی کنای از منافق و معنی را غایت که مراعات کن را اصحابه بمعنی قصد  
بجست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکرد و میمود اندک غیر داده اینها میخوانند بمعنی شبان با حق تعالی را منع کرد که کلام را عباد دیگر خطابان  
حضرت نمکند بلکه نظر ناگویند که انانی التفخیم بر آن بود منافق باشد و کلام را عا بجهت میگفتند باشند که موان را اینها مفهوم میشد و را عاگومی جان اعانت کرد  
لفظ آن اینها مستعمل و مراد باشد را خسروانی نام نوبت از موسیقی از مصنفات بار بازار بریان را عا بجهت بفتح و بامی صحن مهمل و فتح سین مهمل زاید بودن  
که بار چند بجهت علت دارند و چهل بار چند در آگونی و بدان برای امتیاز بر دوش جان خود و زنگذانی البرهان از تخفیف چنین برد یافته شد که معنی لفظی را عا بجهت  
آنست که را بعب خوش آینه و مجمل خلق چه معنی خوش آینه ساختن حق تعالی کسی بسوی خلق اشی شت و بهن و فصل را می مع  
بامی موصوع را با کمال اول زیاده شدن نشو و نما کردن زیاده گرفتن و دمام و مع از تخفیف و عیب پسری که از آن از شوهر سابق آورد  
باشد پس آن کودک این شوهر حال را عیب باشد را ببالغ و تشدید باشد و در و کلام و بصلاح از تخفیف و باضم تشدید باشد





























روان از آن گویند که همیشه در حرکت فکریست و گمانیکه لفظ روان بمعنی روح بضم خوانده خطاست از رشیدی کشف و مدار و سرور و لفظ و مود بر مان جهانگیری در  
سراج اللغات و لفظ از ساله مزاجیه شیخ ابوعلی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناقص است و از جان روح حیوانی روح حانیان بالضم و شنگان پیران  
از صراح روح الامین جبرئیل علیه السلام از سروری کشف روح نام جبرئیل است و این صفت است و خطاب امین از آن یافت که از کلام جناب الهی مسموع  
میگردد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة و السلام ادا میشود و روشن میگوید بود و مجهول است و در سائر معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم است که  
نا با است و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معرب است و این معرب است از رو که بمعنی خساره و بهره باشد و از لفظ شکر که کلمه نسبت است از عالم گلشن و جوش  
چون بهره نسبت دیگر اعضا ظاهر و بایان نیست لهذا اهرشی تا بان ظاهر روشن گفتند و بالفتح معرب است روشن تا به افعال و عمارت روشن  
بالضم شاران کشف بر مان روشن شدن آن است و گویند که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس است نباشد چرا که خود روشن بمعنی بمان آن  
از نیست جمع آن روشن می آید مگر آنکه لفظ روان اند باشد از عالم رخساران از سراج و غیر آن یا آنکه روشن شدن اصل روشنی است یا از جهت تخفیف مذکور شده اند  
روا قیام حکما شرافین که از مکاشفه احوال ضار معلوم میگردد و در کتابی نوشته بود که روا قیام از آن گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجه بیمارانی میکرد  
و احتیاج بنفش گیسو شدند و همین ترن لقب افند یا است گویند که بدعا یکی از صاحب کمالان عمر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کار میکرد از سراج روح و نور  
جمع رو و نور بمعنی موج باشد و این بر وزن بوزن نام بجهای باریک که جامه ابدان رنگ سرخ و زرد بپند می نمود گویند از بر مان شرح میکنند نامه از خان زو و  
روزن بالفتح معرب روزن بالضم که آنی المغرب و روزن معرب و یوار و سوراخ هر چند در یک روز از آن تا به انداد و دیگرها و سوراخها هر چند روز روشن  
در اصطلاح بمعنی صنایع شدن در مملکتی یا بمعنی آورده اند از لفظ رو و نیا فتن تو به شفقت نیافتن رو و غن قاز مالیدن خلق و غنای  
کردن فریب دادن از چراغ هدایت و چهار شربت و مصلحت رواند اخلاق سوال کردن چراغ هدایت و معنی عجز و ارجح نمودن مصلحت رومی و سنی خود  
فریب خوردن طایفه خوردن از چراغ هدایت و سوا خلق شرمین شدن و خجالت کشیدن چهار شربت و سراج و مصلحت و بر مان چراغ هدایت و معنی تصویر نشستن  
نیز گفته اند و فرمودن شرمین کردن و از رنگ و استن بجا بودن و کرون حاصل شدن و در بر کردن و توجیه کردن و معنی ظهور کردن و فکدن  
عجز و ارجح نمودن این چهار اصطلاح از مصلحت رو و پنجمی اند اخلاق متوجه آن شدن و کرفتن پوشیدن و روشن شدن بجا بودن و پنجمی اند شستن  
از شرمندگی مجال رو و بر آوردن شستن رو و اول و توجیه کردن حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصلحت رو و خانه جانی و روان معنی باشد که سیلا و در مان بار  
شد باشد از سراج اللغات رو و نامچه کافیکه در آن حساب یا احوال هر روز کسی قوم باشد و وضعه باغ و مرغزار یعنی بنره زار از تقب و لفظ و شرح  
رو و یه بفتح اول و کسر و او و تشدید تحتانی حاجت و مکر و مال کاری از تقب و صراح و معنی طریقه و دستور مجازست با طلاق سبب سبب در شرح آخر نوشته که رو و معنی  
طریقه دستور فارسیست مرکب از رو که امر است از رفتن و کفر یک در آخر امر بمعنی حاصل بالمعنی و بدل محبت رو و سیمایه رو و بد و غش و سوزنا و زدن  
روح الله حضرت عیسی علیه السلام روحانی بالفتح و حامی بهیله منوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از تفرقه آسایش نسیم است و لفظ  
و پاکیزگی و در روحا بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح و جان باشد جائیکه میگویند این چیز روحانیت بضم و فتح هر دو خوانند اند و در لفظ روح بالفتح  
بالضم در حالت نسبت الف و فن اند میکنند از تقب و غیر آن روحانی بالضم و معنی روح و معنی روحی و عقلی منوب بروح که معنی دل و عقل است از تقب  
روح حیوانی بنحایت لطیف که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاج مخصوص متکون میشود بواسطه شریان این اعضا منتشر گردد و اعضا را به حیات استعد  
قبول حسن حرکت و تغذیه نموده تولید حاصل شود و بقول محکم اصل و متفان حکما یک روح است که در هر محلی و منظر یعنی و دستور و اثری پیدا میشود چنانکه اگر بدایه نفسانی  
گویند و اگر بکار مدعیانند بحسب هر قول اطباء همینست که هر یک بر استقلال روح و علم است اگر بکار مدعیانند و غیر آن روح ففانی روح حیوانی

و در سراج اللغات و لفظ از ساله مزاجیه شیخ ابوعلی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناقص است و از جان روح حیوانی روح حانیان بالضم و شنگان پیران  
از صراح روح الامین جبرئیل علیه السلام از سروری کشف روح نام جبرئیل است و این صفت است و خطاب امین از آن یافت که از کلام جناب الهی مسموع  
میگردد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة و السلام ادا میشود و روشن میگوید بود و مجهول است و در سائر معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم است که  
نا با است و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معرب است و این معرب است از رو که بمعنی خساره و بهره باشد و از لفظ شکر که کلمه نسبت است از عالم گلشن و جوش  
چون بهره نسبت دیگر اعضا ظاهر و بایان نیست لهذا اهرشی تا بان ظاهر روشن گفتند و بالفتح معرب است روشن تا به افعال و عمارت روشن  
بالضم شاران کشف بر مان روشن شدن آن است و گویند که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس است نباشد چرا که خود روشن بمعنی بمان آن  
از نیست جمع آن روشن می آید مگر آنکه لفظ روان اند باشد از عالم رخساران از سراج و غیر آن یا آنکه روشن شدن اصل روشنی است یا از جهت تخفیف مذکور شده اند  
روا قیام حکما شرافین که از مکاشفه احوال ضار معلوم میگردد و در کتابی نوشته بود که روا قیام از آن گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجه بیمارانی میکرد  
و احتیاج بنفش گیسو شدند و همین ترن لقب افند یا است گویند که بدعا یکی از صاحب کمالان عمر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کار میکرد از سراج روح و نور  
جمع رو و نور بمعنی موج باشد و این بر وزن بوزن نام بجهای باریک که جامه ابدان رنگ سرخ و زرد بپند می نمود گویند از بر مان شرح میکنند نامه از خان زو و  
روزن بالفتح معرب روزن بالضم که آنی المغرب و روزن معرب و یوار و سوراخ هر چند در یک روز از آن تا به انداد و دیگرها و سوراخها هر چند روز روشن  
در اصطلاح بمعنی صنایع شدن در مملکتی یا بمعنی آورده اند از لفظ رو و نیا فتن تو به شفقت نیافتن رو و غن قاز مالیدن خلق و غنای  
کردن فریب دادن از چراغ هدایت و چهار شربت و مصلحت رواند اخلاق سوال کردن چراغ هدایت و معنی عجز و ارجح نمودن مصلحت رومی و سنی خود  
فریب خوردن طایفه خوردن از چراغ هدایت و سوا خلق شرمین شدن و خجالت کشیدن چهار شربت و سراج و مصلحت و بر مان چراغ هدایت و معنی تصویر نشستن  
نیز گفته اند و فرمودن شرمین کردن و از رنگ و استن بجا بودن و کرون حاصل شدن و در بر کردن و توجیه کردن و معنی ظهور کردن و فکدن  
عجز و ارجح نمودن این چهار اصطلاح از مصلحت رو و پنجمی اند اخلاق متوجه آن شدن و کرفتن پوشیدن و روشن شدن بجا بودن و پنجمی اند شستن  
از شرمندگی مجال رو و بر آوردن شستن رو و اول و توجیه کردن حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصلحت رو و خانه جانی و روان معنی باشد که سیلا و در مان بار  
شد باشد از سراج اللغات رو و نامچه کافیکه در آن حساب یا احوال هر روز کسی قوم باشد و وضعه باغ و مرغزار یعنی بنره زار از تقب و لفظ و شرح  
رو و یه بفتح اول و کسر و او و تشدید تحتانی حاجت و مکر و مال کاری از تقب و صراح و معنی طریقه و دستور مجازست با طلاق سبب سبب در شرح آخر نوشته که رو و معنی  
طریقه دستور فارسیست مرکب از رو که امر است از رفتن و کفر یک در آخر امر بمعنی حاصل بالمعنی و بدل محبت رو و سیمایه رو و بد و غش و سوزنا و زدن  
روح الله حضرت عیسی علیه السلام روحانی بالفتح و حامی بهیله منوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از تفرقه آسایش نسیم است و لفظ  
و پاکیزگی و در روحا بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح و جان باشد جائیکه میگویند این چیز روحانیت بضم و فتح هر دو خوانند اند و در لفظ روح بالفتح  
بالضم در حالت نسبت الف و فن اند میکنند از تقب و غیر آن روحانی بالضم و معنی روح و معنی روحی و عقلی منوب بروح که معنی دل و عقل است از تقب  
روح حیوانی بنحایت لطیف که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاج مخصوص متکون میشود بواسطه شریان این اعضا منتشر گردد و اعضا را به حیات استعد  
قبول حسن حرکت و تغذیه نموده تولید حاصل شود و بقول محکم اصل و متفان حکما یک روح است که در هر محلی و منظر یعنی و دستور و اثری پیدا میشود چنانکه اگر بدایه نفسانی  
گویند و اگر بکار مدعیانند بحسب هر قول اطباء همینست که هر یک بر استقلال روح و علم است اگر بکار مدعیانند و غیر آن روح ففانی روح حیوانی





























ای برین چون بنان بی مهل باشد که صحت است که معرب نیست یعنی آنکه اعتقاد برین کتاب نهفته دارد که عامل برین آهرن بود و موافق ماده تعریف است  
و آنکه زیاده کرده و اند چون بنان محلیل بالفعل در کلام به ندرت است لهذا حرف اول را که از می جمع است کسر داده اند ازین جهت که معرب است معربان نهفته است که معرب  
بالکسر معرب زنده است و آن که بر کتب است از زنده بالفعل که نام کتاب زشت است و یک نسبت و کان تصویر را بری تحقیر و کمال است تعریف مجاز یعنی سیدین است  
و مختص اندب اطلاق کرده میشود در معنی بالفعل و بای معرب مفتوح گلیست خوشوار معرب و در سراج نوشته که معرب نیست و آن گلیست سفید که برگه نامی از در  
و بانگ خوش بود و بعضی محققین نوشته اند که زینق معرب چینه است و چینه گلیست نیز نو و باد از رنگ معرب ملاطفاً اموی است معرب معرب رخ زینق طلسم رنگ کا هیت  
و معنی روغن یا همین نیز آن چنانکه در معنی کشف مسطوب است زینقور که در ترک بندوق کلان برتران نهاده برند رنگ که سینه گدازد و معنی نوسن  
آن و باین بر معنی ترکیب یا مشترک و نام دلالتی است و آنچه بر آن مس و غیره سبب می نشیند و معنی بر تو ماه واقاب معنی تند و نیز معنی آب شرب آن  
در سراج زنجبیل بالفعل چشمه است در معنی و نام دو معنی معرب زنگور است از سر در سالامو با زنده چیل کمال معنی فیل بزرگ چشمه زنده  
بزرگ و عظیم است و لغت بزرگی که شیخ احمد نام داشت را کمال جام که قریبت از برین زنجبیل جام است که گدایان آن چیزهای در یوزه نگارند از سراج زنج  
بفتح اول و کشانی بر وزن فعل جزی سنجی آنکه در معنی نشانه بود از شرح مصاب و معنی گدیده منسوب بقومی باشد و از آن بود زنده خوان بالفعل کنایه از  
میل و فاخته از برین زنگان بالفعل نام شهر است در ایران مابین قزوین و تبریز و زنگان است از سراج لغات زنگه شایران بالفعل و کان فارسی  
شین معرب و او نام پهلوان ایرانی از شرح سکند نام زنج زدن بر زره گوی کردن برین زرخدان برین لفظ کلمه دان است از سراج زنگوله بستن  
حاصل کردن زنده بلند و بعضی گویند که معرب بلند کردن دلالت بر رسم است که شاطر یا پهلوان چون کمال فن بد زنگوله می بندد از مصطلحات زنجوره نوعی از  
پیکان تیر و معنی توپ کوچک از برین و بعضی معرب نام ساز نیز گفته اند زنده بالفعل معنی کلان بزرگ از رشیدی و بعضی لغت بر فارسی زنده بالفعل  
اول و کسوف سکون تخانی و فتح تون و معنی بهت کردن گمان نیک یا بد کسی برین معنی خشک بی از معنی معراج زنگوله و زنگوله در لفظ معرب کاف  
معنی در آه جلاجل نام معنی از موسیقی و زیوریت نو از باریب که بوقت رفتن و قهر کردن آواز کند از برین رشیدی چراغ هدایت و غیره از زنگانه بالفعل  
نام پرده از موسیقی و نام رودخانه از برین نهاری کی که امان طلبد و عهد پیمان از برین و معنی کافری برینا و بناه مسلمانان بلاد اسلامی است  
شرح مصاب بحیری یوانه از برین زنجوری جامه یک از مصطلحات فصل نامی معرب مع و او به زوایا بالفعل گوشه یا جمع ادویه و معنی کشف  
در سراج زور بالفعل قدح و ظرف نقره و در جلد و شهر بغداد و معنی در دینه نزدیک مسجد و نام باز است در دینه از معنی برین زور ابد و سحر و دوا و جمل در شرک  
گریه و دود و شور و غوغا و فیت بضم اول و کسر و او تشدید معنی شین و طالعده پار و شب و طالع زوج بالفعل معنی خفا و اندک که بخواهد موت و زنده است  
موت باریده که اند و زنده گویند اگرچه زوال لغت نیست و این حاج نوشته که هر دو معنی معرب از معنی خفا و زنده که هر دو واحد از زنده و زوج با یکدیگر  
یا نوجین یا نوج و نوج معنی عددی که چون از نصف کنند هر دو معنی می باشد یعنی شکستن عدد مثلاً چهارش و شش زود بود کنایه از بیجا و بی حساب مصطلحات زود بضم  
اول و در آخر ذال جمع معنی سیر که معنی جلد و کتاب باشد و این فوق قاعده فارسی است که اگر قبل از ذال حرف علت باشد آن ال اذال معرب خوانند از طالع و جران و اهر  
بفتح اول و کسر معنی و شهادت یا جامع را هر که معنی روشن بلند است که فی المنتخ و معنی سکون نماید نوشته اند زواج بفتح اول و کسر جم بار از زنگان و معنی زور بضم  
دو و او معرب معنی زور از معنی زور و سیر یا معنی کمال از صحبت و آن در طالع الگین شین بر و بیگانگی زنده از مصطلحات زور و بضم اول و تشدید و زیارت  
گفته گان این جمع زور است و بالفعل نوشته اند و او صیغه مبالغه معنی بسیار زیارت کنند و هم صیغه نسبت در معنی معنی که خدمت فرات بزرگان باشد  
خصوصاً خادم زیارت آمده می شود گویند معنی شد و معنی خیر معنی جاک از برین و سراج بفتح اول و کسر کشتی خرد از معنی سراج برین و ال بفتح شتار

و معنی سراج زنجبیل بالفعل چشمه است در معنی و نام دو معنی معرب زنگور است از سر در سالامو با زنده چیل کمال معنی فیل بزرگ چشمه زنده  
بزرگ و عظیم است و لغت بزرگی که شیخ احمد نام داشت را کمال جام که قریبت از برین زنجبیل جام است که گدایان آن چیزهای در یوزه نگارند از سراج زنج  
بفتح اول و کشانی بر وزن فعل جزی سنجی آنکه در معنی نشانه بود از شرح مصاب و معنی گدیده منسوب بقومی باشد و از آن بود زنده خوان بالفعل کنایه از  
میل و فاخته از برین زنگان بالفعل نام شهر است در ایران مابین قزوین و تبریز و زنگان است از سراج لغات زنگه شایران بالفعل و کان فارسی  
شین معرب و او نام پهلوان ایرانی از شرح سکند نام زنج زدن بر زره گوی کردن برین زرخدان برین لفظ کلمه دان است از سراج زنگوله بستن  
حاصل کردن زنده بلند و بعضی گویند که معرب بلند کردن دلالت بر رسم است که شاطر یا پهلوان چون کمال فن بد زنگوله می بندد از مصطلحات زنجوره نوعی از  
پیکان تیر و معنی توپ کوچک از برین و بعضی معرب نام ساز نیز گفته اند زنده بالفعل معنی کلان بزرگ از رشیدی و بعضی لغت بر فارسی زنده بالفعل  
اول و کسوف سکون تخانی و فتح تون و معنی بهت کردن گمان نیک یا بد کسی برین معنی خشک بی از معنی معراج زنگوله و زنگوله در لفظ معرب کاف  
معنی در آه جلاجل نام معنی از موسیقی و زیوریت نو از باریب که بوقت رفتن و قهر کردن آواز کند از برین رشیدی چراغ هدایت و غیره از زنگانه بالفعل  
نام پرده از موسیقی و نام رودخانه از برین نهاری کی که امان طلبد و عهد پیمان از برین و معنی کافری برینا و بناه مسلمانان بلاد اسلامی است  
شرح مصاب بحیری یوانه از برین زنجوری جامه یک از مصطلحات فصل نامی معرب مع و او به زوایا بالفعل گوشه یا جمع ادویه و معنی کشف  
در سراج زور بالفعل قدح و ظرف نقره و در جلد و شهر بغداد و معنی در دینه نزدیک مسجد و نام باز است در دینه از معنی برین زور ابد و سحر و دوا و جمل در شرک  
گریه و دود و شور و غوغا و فیت بضم اول و کسر و او تشدید معنی شین و طالعده پار و شب و طالع زوج بالفعل معنی خفا و اندک که بخواهد موت و زنده است  
موت باریده که اند و زنده گویند اگرچه زوال لغت نیست و این حاج نوشته که هر دو معنی معرب از معنی خفا و زنده که هر دو واحد از زنده و زوج با یکدیگر  
یا نوجین یا نوج و نوج معنی عددی که چون از نصف کنند هر دو معنی می باشد یعنی شکستن عدد مثلاً چهارش و شش زود بود کنایه از بیجا و بی حساب مصطلحات زود بضم  
اول و در آخر ذال جمع معنی سیر که معنی جلد و کتاب باشد و این فوق قاعده فارسی است که اگر قبل از ذال حرف علت باشد آن ال اذال معرب خوانند از طالع و جران و اهر  
بفتح اول و کسر معنی و شهادت یا جامع را هر که معنی روشن بلند است که فی المنتخ و معنی سکون نماید نوشته اند زواج بفتح اول و کسر جم بار از زنگان و معنی زور بضم  
دو و او معرب معنی زور از معنی زور و سیر یا معنی کمال از صحبت و آن در طالع الگین شین بر و بیگانگی زنده از مصطلحات زور و بضم اول و تشدید و زیارت  
گفته گان این جمع زور است و بالفعل نوشته اند و او صیغه مبالغه معنی بسیار زیارت کنند و هم صیغه نسبت در معنی معنی که خدمت فرات بزرگان باشد  
خصوصاً خادم زیارت آمده می شود گویند معنی شد و معنی خیر معنی جاک از برین و سراج بفتح اول و کسر کشتی خرد از معنی سراج برین و ال بفتح شتار





























[illegible][illegible]



































باریک و نازک باشد و بران هم افکنده کنایه از رنگ انده از رفتن راه از رشیدی و سراج سما عیسی طائفیت گمراود که تنبیه است بر آن پیش میکنند و نویسمی انفع  
اول و کسر هم و یا مشد و بنام از بحر الجواهر و کشف سمنانی بالکسر و دون و نون جنوب بسمان که شهریت میان امغان و خواکار از بلاد بایب شیخ علار الد که سمنانی است  
**فصل سیم در مخرج نون سنج** و بدون نون به معنی روشنی که از ضیاء نور و بالبد یعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیت است که آن اسمان میکند از منحن و  
طائف کشف و شرح لصاب سنگها بمعنی سنگی که بندی جواهر گویند **سنج** بالکسر و جیم عربی و بای موصوفه نام جواهر است که از پوست آن پخته اند  
و آن خاکسترون باشد و پوست آن را نیز سنج گویند از برهان و در دوسر و در و در بحر الجواهر و کشف جهانگیری بالفتح **سمنت** بالفتح و تشدید نون مفتوح بمعنی پاره و روشن  
و عادت با مصطلح فتح آنجه پخته و صحابه بران عمل کرده باشند و امریکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا همیشه کرده باشند که در عمر خود یکبار قصد ترک هم کرده باشند از منحن  
طائف و راج **سنگ** پشت جازویت آنی که آنرا کشف و بجه نیز گویند و بندی که پخوانا مانند سنگ مجامعت بفتح جیم سنگی که برادفع گرشی بر شکم بنزد و این  
مسنون است و مجامعت بمعنی گرمی که بود از منحن **سنگ** بست بمعنی محکم و میوه که هنوز نارسیده باشد و از رفا در و ظاهر شود از طائف **سنگ** است و لغات جمع سنگ که  
سال است قطب الدین علی شایح تصانیف عرفی بمعنی زمین شوره سنگین و **سنگ** یک تامل و مانی کارکن از مصطلحات **سنج** بالفتح و جیم عربی و در طبع کو چک از روم  
که با هم زنده و این مفرس و مبدل چرخ است که لفظ هندی باشد و آنرا جاج نیز گویند بمعنی وزن کردن و وزن و با بمعنی مبدل سنگ است به تبدیل کاف فارسی بحمیم  
عشر از سراج و غیره **سنگ** حقیقتین و محامه ظاهر شدن شکار از دست سوی چپ و مجازا بمعنی پیداشدن حادثه از منحن و کشف و راج **سنگ** گلاخ زمین  
که چون آنرا کاوند سنگها بسیار آیند و جایکه دران سنگ بسیار باشد از برهان چرا که لاج بمعنی مکان کثرت چیز نیست و در طائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته  
**سنگ** می **سنگ** گایه از شخص محکوم و طبع امر از مصطلحات **سنج** بالفتح و جیم کسور نام میوه که شیده بنام باشد از رشیدی و در بهار جیم و کشف و کشف و کشف و کشف  
نیکه گاه آنچیز است که گذارند و نسبت کردن چیز را به چیز جنوب شدن به چیز پشت بمعنی بلندی چیز را به سراج و غیره و در فارسی بالکسر و کون  
بمعنی جاز و زاده و بد و شر و قافیه معیوب ظاهر مخفف شده باشد و نام ملکیت از بند و سنا و نام رود بزرگ رهند که آنرا دریا نامند از منحن و برهان و کشف طائف  
و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سنده بالفتح سرگین انسانست که بغایت سطر و سخت گنده باشد و کسیر اول و در آخر و ال کی از عیوب قافیه و آن اختلاف  
رف است مانند نون و زمین و واد و یاد و وود و وید از منحن و رسائل قافیه معنی اصلی مخالف است **سند** یا و بالفتح و حرف چهارم با موصوفه نام کتابی است تصنیف  
کرده حکیم ازرقی در نصاب و پند و حکمت و در برهان بالکسر و در راج نوشته که سند بالفتح و قبل بالکسر نام کتابی است از ازرقی شاعر در موعظ و نام پست کتاب  
ظاهر از پست کتاب که کور حکیم باشد و این از اقوال روایت کرده باشند پس این تقدیر نام کتاب مذکور نصاب بند و است **سنج** بالکسر و جیم عربی نام شهریت  
بفاصله سه منزل از موصل و نام موصفت که مولد سلطان بنجر است از منحن و قافیه سنج بالفتح نام پادشاه عادل از برهان سنگسار نوعی سیاه و آبی است  
در خاک نشاند و بران سنگ را ن کنند یکی یک سیر و از برهان سراج سقیر پسین جمله و قاف بر و مضموم میوه است سنگساری مثل آنکه در بند و استان بود سطر حرارت  
و این ترکیب از طائف و نام کی از پادشاهان ترک و نام کی از علما **سنگ** کسیر اول و کاف و کیم بمعنی نیزه که کوچک از هر سنگی نوشته شد **سنگ** زر بمعنی نمک  
**سنگ** انداز مراد فلوخ انداز و آن روزنی است که درون کنگرهای طوطی سازند و بند زنده گویند بفتح زای مملو از مصطلحات و معنی ظاهر تمام شده و زنی به معنی  
و عشرتی که خوران در او خرماء شعبان کنند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمد از برهان سقور و در بعضی معنی ممد که فاصله باشد میان دو بیت هائیک است **سند** س  
بالضم و وال مملو نیز مضموم و بعد بین مملو قسمی از دیبا پیش قیمت نهایت رتق و بدیک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان انسان باشد و روس بضم و وال مملو  
مفتوح و رای مملو مضموم و واد و معروف و بین مملو و آن صفت است که در رنگ که آنرا گویند و در بهان بالفتح و در راج نوشته که سند و س صفت است که در رنگ که در رنگ  
و غیر و نازک و آن شبیه کبر باشد بلکه کبر باشد و درین بار متعارف است انسان ساخته می شود ساکن بمعنی سنان کشین و شایان و از شرح **سنج** بالفتح و جیم عربی

و کسر هم و یا مشد و بنام از بحر الجواهر و کشف سمنانی بالکسر و دون و نون جنوب بسمان که شهریت میان امغان و خواکار از بلاد بایب شیخ علار الد که سمنانی است  
و آن خاکسترون باشد و پوست آن را نیز سنج گویند از برهان و در دوسر و در و در بحر الجواهر و کشف جهانگیری بالفتح **سمنت** بالفتح و تشدید نون مفتوح بمعنی پاره و روشن  
و عادت با مصطلح فتح آنجه پخته و صحابه بران عمل کرده باشند و امریکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا همیشه کرده باشند که در عمر خود یکبار قصد ترک هم کرده باشند از منحن  
طائف و راج **سنگ** پشت جازویت آنی که آنرا کشف و بجه نیز گویند و بندی که پخوانا مانند سنگ مجامعت بفتح جیم سنگی که برادفع گرشی بر شکم بنزد و این  
مسنون است و مجامعت بمعنی گرمی که بود از منحن **سنگ** بست بمعنی محکم و میوه که هنوز نارسیده باشد و از رفا در و ظاهر شود از طائف **سنگ** است و لغات جمع سنگ که  
سال است قطب الدین علی شایح تصانیف عرفی بمعنی زمین شوره سنگین و **سنگ** یک تامل و مانی کارکن از مصطلحات **سنج** بالفتح و جیم عربی و در طبع کو چک از روم  
که با هم زنده و این مفرس و مبدل چرخ است که لفظ هندی باشد و آنرا جاج نیز گویند بمعنی وزن کردن و وزن و با بمعنی مبدل سنگ است به تبدیل کاف فارسی بحمیم  
عشر از سراج و غیره **سنگ** حقیقتین و محامه ظاهر شدن شکار از دست سوی چپ و مجازا بمعنی پیداشدن حادثه از منحن و کشف و راج **سنگ** گلاخ زمین  
که چون آنرا کاوند سنگها بسیار آیند و جایکه دران سنگ بسیار باشد از برهان چرا که لاج بمعنی مکان کثرت چیز نیست و در طائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته  
**سنگ** می **سنگ** گایه از شخص محکوم و طبع امر از مصطلحات **سنج** بالفتح و جیم کسور نام میوه که شیده بنام باشد از رشیدی و در بهار جیم و کشف و کشف و کشف و کشف  
نیکه گاه آنچیز است که گذارند و نسبت کردن چیز را به چیز جنوب شدن به چیز پشت بمعنی بلندی چیز را به سراج و غیره و در فارسی بالکسر و کون  
بمعنی جاز و زاده و بد و شر و قافیه معیوب ظاهر مخفف شده باشد و نام ملکیت از بند و سنا و نام رود بزرگ رهند که آنرا دریا نامند از منحن و برهان و کشف طائف  
و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سنده بالفتح سرگین انسانست که بغایت سطر و سخت گنده باشد و کسیر اول و در آخر و ال کی از عیوب قافیه و آن اختلاف  
رف است مانند نون و زمین و واد و یاد و وود و وید از منحن و رسائل قافیه معنی اصلی مخالف است **سند** یا و بالفتح و حرف چهارم با موصوفه نام کتابی است تصنیف  
کرده حکیم ازرقی در نصاب و پند و حکمت و در برهان بالکسر و در راج نوشته که سند بالفتح و قبل بالکسر نام کتابی است از ازرقی شاعر در موعظ و نام پست کتاب  
ظاهر از پست کتاب که کور حکیم باشد و این از اقوال روایت کرده باشند پس این تقدیر نام کتاب مذکور نصاب بند و است **سنج** بالکسر و جیم عربی نام شهریت  
بفاصله سه منزل از موصل و نام موصفت که مولد سلطان بنجر است از منحن و قافیه سنج بالفتح نام پادشاه عادل از برهان سنگسار نوعی سیاه و آبی است  
در خاک نشاند و بران سنگ را ن کنند یکی یک سیر و از برهان سراج سقیر پسین جمله و قاف بر و مضموم میوه است سنگساری مثل آنکه در بند و استان بود سطر حرارت  
و این ترکیب از طائف و نام کی از پادشاهان ترک و نام کی از علما **سنگ** کسیر اول و کاف و کیم بمعنی نیزه که کوچک از هر سنگی نوشته شد **سنگ** زر بمعنی نمک  
**سنگ** انداز مراد فلوخ انداز و آن روزنی است که درون کنگرهای طوطی سازند و بند زنده گویند بفتح زای مملو از مصطلحات و معنی ظاهر تمام شده و زنی به معنی  
و عشرتی که خوران در او خرماء شعبان کنند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمد از برهان سقور و در بعضی معنی ممد که فاصله باشد میان دو بیت هائیک است **سند** س  
بالضم و وال مملو نیز مضموم و بعد بین مملو قسمی از دیبا پیش قیمت نهایت رتق و بدیک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان انسان باشد و روس بضم و وال مملو  
مفتوح و رای مملو مضموم و واد و معروف و بین مملو و آن صفت است که در رنگ که آنرا گویند و در بهان بالفتح و در راج نوشته که سند و س صفت است که در رنگ که در رنگ















































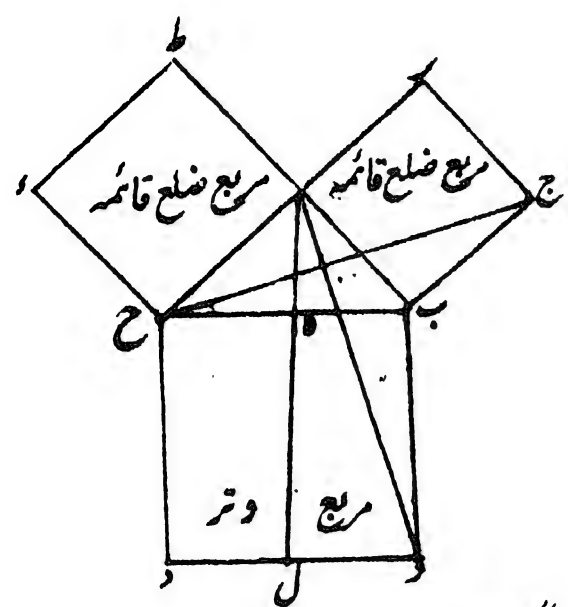












**فصل سیم در مع کاف فارسی و شکر بختیق و کاف فارسی زبور سیه از موند و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکنه نامه آورده است**  
شکر جویش شکر بکاف اول و فتح کاف فارسی زیاده و کاف عربی بزرگ اگر در شیا استعمال کنند معنی زیبا باشد اگر در دم استعمال کنند معنی صاحب شکر و بزرگ باشد از موند و کشت و برهان جایگیری و لطائف و مدار و سراج و فرنگ قوسی **شکال** بکسر معنی شغال از برهان شکستن معنی بنیان گرفتن و این مفرس لفظ سکن است که بضم سین مهمل باشد مرکب از لفظ سو که بندی نیک است و گن معنی اثر **فصل ششم در مع لام و شیلیخا** بفتح اول و یای معروف و خای محو نام مردکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود از موند و غیر آن **شکلا** را بفتح بزدن هموار معنی از او این معنی است از شل که معنی ران است و لفظ واک که نسبت است از بهار بعم و مزمل و سراج **شلف** بفتح زدن فاحشه از برهان **شلاق** بفتح و تشدید لام لفظ قتره بزور دست زدن بر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را چوب زدن است و در سراج اللغات معنی ضرب است و مجازاً معنی کوفت نیز مستعمل است در مصطلحات معنی شوخ و فتنه انگیز نیز آن **شلاق** بفتح و حرف سوم تایی فوقانی در ترکی معنی جنگ و خروتنه **شلتوک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تایی فوقانی و دو او موند و کاف غیر معنی شالی معنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان **شلتک** بفتح تین و سکون ثانی کاف فارسی جستن از جانی بجائی از رشیدی و سراج و در کشت بکاف آن **شلتک** با کسر تشدید لام کسره و کاف عریض از چند بند ق که یکبارگی سر دهند و این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شده شلیل بفتح اول و کسر لام و یا موند نوعی از شفتالو از رشیدی و در جایگیری نوشته که بکسر تین نام میوه است که رنگ سرخ و سفید دارد و در برهان نوشته که میوه است شبیه شفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی آن تمام سرخ باشد و بعضی آن نام جا میوه است که در زیر زدن پوشیده که آنی **شلت** بفتح جوی که یک دست و پای او کشت نتواند کرد و بفارسی هر چه سرست و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و با لضم و با کسر نام میوه که بندی پیل گویند **شلتا** معنی بفتح بزدن سلاطین شوخ و با جمل و محکم و گریزین بچیزی از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار بعم و در سراج نوشته که شلتا معنی بزدن سلاطین شخصیکه بسیار آرام کند و از منع بازماند و مجازاً معنی عاشق آید **شلتک** بضم اول و فتح لام مخفف نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هر سیه می پزند و ناواقفان این را آنرا شلتک گویند و او محمول و غیر محمول بعضی لغات آری که با لضم و تشدید لام گویند و آن برای معنی مذکور بر کوب و محض خطا چرا که شلتک با لضم و تشدید لام معنی شت حیض آورده است و معنی فرج و معنی بت و بت پرست نیز بفتح اول و تشدید لام جایگزین انداختن و بفتح و تخفیف لام معنی قهاص و این تحقیق از رشیدی و موند و مدار و برهان جایگیری است و سراج نوشته که شلتک بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف است و آنکه در هندستان شلتک بود و محمول شهرت دارد اصل آن برین نوشته و بضم اول و تشدید لام

و سکنی بکسر  
باشد از موند  
محل زندان از موند  
شکر جویش  
بکاف اول و فتح  
بکاف فارسی زیاده  
کاف عربی بزرگ  
اگر در شیا استعمال  
کنند معنی زیبا  
باشد اگر در دم  
استعمال کنند  
معنی صاحب شکر  
و بزرگ باشد  
از موند و کشت  
و برهان جایگیری  
و لطائف و مدار  
و سراج و فرنگ  
قوسی شکال بکسر  
معنی شغال از  
برهان شکستن  
معنی بنیان  
گرفتن و این  
مفرس لفظ سکن  
است که بضم  
سین مهمل  
باشد مرکب  
از لفظ سو  
که بندی نیک  
است و گن  
معنی اثر  
فصل ششم  
در مع لام  
و شیلیخا  
بفتح اول  
و یای معروف  
و خای محو  
نام مردکی  
از اصحاب  
عیسی علیه  
السلام  
بود از موند  
و غیر آن  
شکلا را  
بفتح بزدن  
هموار معنی  
از او این  
معنی است  
از شل که  
معنی ران  
است و لفظ  
واک که  
نسبت است  
از بهار  
بعم و مزمل  
و سراج  
شلف بفتح  
زدن فاحشه  
از برهان  
شلاق بفتح  
و تشدید  
لام لفظ  
قتره بزور  
دست زدن  
بر کسی  
از مصطلحات  
و در لغات  
ترکی کسی  
را چوب زدن  
است و در  
سراج  
اللغات  
معنی ضرب  
است و مجازاً  
معنی کوفت  
نیز  
مستعمل  
است در  
مصطلحات  
معنی شوخ  
و فتنه  
انگیز  
نیز آن  
شلاق  
بفتح و  
حرف سوم  
تایی  
فوقانی  
در ترکی  
معنی جنگ  
و خروتنه  
شلتوک  
بفتح اول  
و سکون  
ثانی و  
ضم تایی  
فوقانی  
و دو او  
موند و  
کاف غیر  
معنی شالی  
معنی برنج  
که هنوز  
در پوست  
باشد از  
برهان  
شلتک  
بفتح تین  
و سکون  
ثانی کاف  
فارسی  
جستن  
از جانی  
بجائی  
از رشیدی  
و سراج  
و در کشت  
بکاف آن  
شلتک  
با کسر  
تشدید  
لام  
کسره و  
کاف  
عریض  
از چند  
بند ق  
که یکبارگی  
سر دهند  
و این  
لفظ  
ترکی  
است  
از لغات  
ترکی  
نوشته  
شلیل  
بفتح اول  
و کسر  
لام و یا  
موند  
نوعی  
از شفتالو  
از رشیدی  
و در  
جایگیری  
نوشته  
که  
بکسر  
تین  
نام  
میوه  
است  
که  
رنگ  
سرخ  
و  
سفید  
دارد  
و در  
برهان  
نوشته  
که  
میوه  
است  
شبیه  
شفتالو  
و در  
سراج  
نوشته  
که  
نوعی  
از  
شفتالو  
که  
بعضی  
آن  
تمام  
سرخ  
باشد  
و  
بعضی  
آن  
نام  
جا  
میوه  
است  
که  
در  
زیر  
زدن  
پوشیده  
که  
آن  
شلت  
بفتح  
جوی  
که  
یک  
دست  
و  
پای  
او  
کشت  
نتواند  
کرد  
و  
بفارسی  
هر  
چه  
سرست  
و  
نرم  
و  
بکسر  
اول  
نیزه  
کوچک  
و  
با  
لضم  
و  
با  
کسر  
نام  
میوه  
که  
بندی  
پیل  
گویند  
شلتا  
معنی  
بفتح  
بزدن  
سلاطین  
شوخ  
و  
با  
جمل  
و  
محکم  
و  
گریزین  
بچیزی  
از  
لغات  
ترکی  
و  
چراغ  
هدایت  
و  
بهار  
بعم  
و  
در  
سراج  
نوشته  
که  
شلتا  
معنی  
بزدن  
سلاطین  
شخصیکه  
بسیار  
آرام  
کند  
و  
از  
منع  
بازماند  
و  
مجازاً  
معنی  
عاشق  
آید  
شلتک  
بضم  
اول  
و  
فتح  
لام  
مخفف  
نوعی  
از  
طعام  
که  
برنج  
را  
در  
آب  
گوشت  
بطور  
هر  
سیه  
می  
پزند  
و  
ناواقفان  
این  
را  
آنرا  
شلتک  
گویند  
و  
او  
محمول  
و  
غیر  
محمول  
بعضی  
لغات  
آری  
که  
با  
لضم  
و  
تشدید  
لام  
گویند  
و  
آن  
برای  
معنی  
مذکور  
بر  
کوب  
و  
محض  
خطا  
چرا  
که  
شلتک  
با  
لضم  
و  
تشدید  
لام  
معنی  
شت  
حیض  
آورده  
است  
و  
معنی  
فرج  
و  
معنی  
بت  
و  
بت  
پرست  
نیز  
بفتح  
اول  
و  
تشدید  
لام  
جایگزین  
انداختن  
و  
بفتح  
و  
تخفیف  
لام  
معنی  
قهاص  
و  
این  
تحقیق  
از  
رشیدی  
و  
موند  
و  
مدار  
و  
برهان  
جایگیری  
است  
و  
سراج  
نوشته  
که  
شلتک  
بضم  
اول  
و  
فتح  
لام  
نوعی  
از  
طعام  
معروف  
است  
و  
آنکه  
در  
هندستان  
شلتک  
بود  
و  
محمول  
شهرت  
دارد  
اصل  
آن  
برین  
نوشته  
و  
بضم  
اول  
و  
تشدید  
لام







وسکون فونامل و کشین مجر دوم دفعه فون دوم یعنی غوطه و عادت لیکن اسمال این لفظ یعنی خوی بدست از منتخب و شرح نصاب شش زنه  
بفتح اول و سکون فون و فتح زای مجر دوم و موده و پای مخفی نام کاویست که بر تیره شغالی که بدنه معروف و موسوم است فریبده شده با شیر خگ کرده اند شده  
**فصل ششم در مع واو** + شوا بکسر یعنی بریان و شرح نصاب در برهان نوشته که در عربی یعنی گوشت بریان و در فارسی یعنی پوست است با سبب  
بسیار کار کردن شور می بالفهم و او معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا معنی شوره از منتخب شوا ثب بکسر نزه که حرف چهارم است و بان موده  
آیز شها و اینکلیما و او و گیکها شور بخت یعنی بخت شوات بفتح و ضم اول و تایی فوقانی سرخاب از برهان و جهالگی و در تحفه السعادت و شش معنی  
چیز که بر عری جاری گویند که فیل مرغ شوکت بالفتح خارقوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب شوخ بواو معروف و غای مجر وزن نور معنی چوک  
بدن و در یک اندام که بندی میل گویند از رشید و کشف برهان و جهالگی و در سراج نوشته که بواو مجبول میاک و لیر و معنی جلد و چالاک و معنی چوک با بفتح شوا  
بکسریم و شوا مجر چنانی بلند و بلند بیایین جمع شافحه است از شموخ یعنی بلند شدن شوار و بفتح و رای مملکه کسوز یعنی سنگان در پشاینها از کشف و در ترجمه مقامات حریر  
نوشته که شوار و در لغت جمع شاره است که معنی شیر ماده رنده و گریزنده شوا و جمع شوا شوار بالفهم فتنه و غلفه و شهرت و آواز بلند و معنی عشق و جنون و در  
آتراسا معنی دارنده و ورزش کشنده و در چون سلخور یعنی تکیه و نمک بالفتح و معنی یعنی شوره و کنگایش کردن از فردوس اللغات شور مور نوعی از مور که بغایت  
خورد باز شرح حاکم شوا شمر نام شهر از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوا شمر وزن خوبر نام شهر است از خورستان که دیبای آنجا بخوبی مشهور است شور که بفتح  
کاف فارسی و زای مجر نوعی از درخت که در زمین شور وید از رشید و برهان شونیر بواو و یای معروف و زای مجر غمیت سیاه که بندی کونجی گویند از سراج  
بالتحک و گشت از صرح شوا و بضم اول و معنی شعله آتش از شرح نصاب شوار ع کسرای مملکه و عین مملکه راههای بزرگ و راههای راست و غنچه  
شوا و معنی بلند و بلند بیایین جمع شافحه است که ماخوذ از شوق باشد و شوق بضم معنی بلند شدن شوارق و دشمنیا و چیزهای روشن شوک بفتح معنی  
خار شوال و در تسمیه آنکه درین با عرب سیر و نکار میکردند و از خانه های خود بیرون میرفتند شوق از شول که مصدر است معنی بر داشته شدن شوا و عل جمع شغل  
شور فال که معنی از زینه مشهور است این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته نشده و در دراز نوشته که سیور فال بضم سین ممله و ضم یای تخانی و و او معروف و عین  
معنی معنی مد ساحت و در لغات ترکی بفتح اول و و او معروف و سکون رای ممله معنی انعام نوشته است شوم بالفهم مصدر است معنی فالی و و اوین لفظ بل از بزه ستاد  
صرح و منتخب فارسیان معنی نخوس از مصدر را معنی اسم مفعول و در محاوره آرد و مجازا معنی نخل مستعمل میشود شور چشم یک نظر و بجز با ضرر رساند و مردم را بیمار نماید  
از شرح نصاب سراج شور اندن برایش کردن شوخ کن بالفهم و کاف فارسی کسوز معنی جامه و بدن که بر چرخ بکشد بند س آن را میللا گویند از برهان  
و شرح نصاب شوخ تر از و معنی فعل ماخوذ از سنگ کتر از و شستن از مصطلح شوال بالفتح نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر فلكها دم عقرب بجای  
نیش بغایت نخوس شوشه بالفهم معنی توده و پشته و سلاک و تفرقه و آبن غیره از کشف برهان و سراج شور معنی شومزه و پریشان حال و مجازا معنی دیوانه  
و عاشق شوره چیز است معروف مثل یک نام گیاه است و در سراج نوشته که شوره زمین ننگ خاک شور و نوعی از درخت که شومره بفتح اول و سوم  
و چهارم معنی سر و کله را پشته است بر سر عروس و و او و بند شورا به آب شور و درین لفظ با برای اسمیت است چنانکه در سبزه سفید شومی  
معروف است اگر چه شوم مصدر است بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در او آخر بعضی معاصره غری که در محاوره خود بکار می برند و اسم مفعول مستعمل میکنند  
مصدی بطور فارسی زیاد میسازند چنانکه خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی و تخمین شوم و شومی شوره و شوشی شونی و کج ادانی از مصطلح شومی بالفهم شومره  
**فصل ششم در مع های هوز + شهر** و بالفتح و ضم اول و تایی فوقانی سرخاب از برهان و جهالگی و در تحفه السعادت و شش معنی  
خف کرد و در تیر آن درم ماسره که یکی از ملوک عالم ملک خود بر و سراج کرده بود در ملک ایران و در لغت یافت از رشید و سراج و حسابان و برهان

و شرح نصاب شوار ع کسرای مملکه و عین مملکه راههای بزرگ و راههای راست و غنچه  
شوا و معنی بلند و بلند بیایین جمع شافحه است که ماخوذ از شوق باشد و شوق بضم معنی بلند شدن شوارق و دشمنیا و چیزهای روشن شوک بفتح معنی  
خار شوال و در تسمیه آنکه درین با عرب سیر و نکار میکردند و از خانه های خود بیرون میرفتند شوق از شول که مصدر است معنی بر داشته شدن شوا و عل جمع شغل  
شور فال که معنی از زینه مشهور است این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته نشده و در دراز نوشته که سیور فال بضم سین ممله و ضم یای تخانی و و او معروف و عین  
معنی معنی مد ساحت و در لغات ترکی بفتح اول و و او معروف و سکون رای ممله معنی انعام نوشته است شوم بالفهم مصدر است معنی فالی و و اوین لفظ بل از بزه ستاد  
صرح و منتخب فارسیان معنی نخوس از مصدر را معنی اسم مفعول و در محاوره آرد و مجازا معنی نخل مستعمل میشود شور چشم یک نظر و بجز با ضرر رساند و مردم را بیمار نماید  
از شرح نصاب سراج شور اندن برایش کردن شوخ کن بالفهم و کاف فارسی کسوز معنی جامه و بدن که بر چرخ بکشد بند س آن را میللا گویند از برهان  
و شرح نصاب شوخ تر از و معنی فعل ماخوذ از سنگ کتر از و شستن از مصطلح شوال بالفتح نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر فلكها دم عقرب بجای  
نیش بغایت نخوس شوشه بالفهم معنی توده و پشته و سلاک و تفرقه و آبن غیره از کشف برهان و سراج شور معنی شومزه و پریشان حال و مجازا معنی دیوانه  
و عاشق شوره چیز است معروف مثل یک نام گیاه است و در سراج نوشته که شوره زمین ننگ خاک شور و نوعی از درخت که شومره بفتح اول و سوم  
و چهارم معنی سر و کله را پشته است بر سر عروس و و او و بند شورا به آب شور و درین لفظ با برای اسمیت است چنانکه در سبزه سفید شومی  
معروف است اگر چه شوم مصدر است بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در او آخر بعضی معاصره غری که در محاوره خود بکار می برند و اسم مفعول مستعمل میکنند  
مصدی بطور فارسی زیاد میسازند چنانکه خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی و تخمین شوم و شومی شوره و شوشی شونی و کج ادانی از مصطلح شومی بالفهم شومره  
فصل ششم در مع های هوز + شهر و بالفتح و ضم اول و تایی فوقانی سرخاب از برهان و جهالگی و در تحفه السعادت و شش معنی  
خف کرد و در تیر آن درم ماسره که یکی از ملوک عالم ملک خود بر و سراج کرده بود در ملک ایران و در لغت یافت از رشید و سراج و حسابان و برهان











# فصل صا و مطلق الف باب صا و مطلق

صاحب جو را عطار در جاکه جزا خانه عطار دست صاحب یعنی وزیر و یار و  
بنشی مالک و خداوند غیر مستعمل و این لفظ مطلق الاضافت نیست یعنی کسره اضافت برین سیله آید مگر بندرت چنانچه صاحب دل و صاحب نظران و صاحب  
غرض شیخ سعدی فرماید معرعه صاحب غرض تا سخن نشنوی ۱۰ از منتخب چهار مجید و برهان صاحب کسر نه که حرف سوم است یعنی رسیده و  
تخصیص شلوی که محلی نام داشت صامت کسر یعنی خاموشی و زود بیدار صامت اموال مال صامت کنایه از زیور و نفوذ و غیره و در قضا بد مال مطلق که  
صارت است اگر کنیه چهار پایه از منتخب دیگر کتب صا روج بود معروف و بی عیبی الیک اینجمله بجا کسر و جز آن صواب سازد از منتخب مراجع صاحب  
یعنی بیکو کار و نام غیر بری است که به جای او فاعله از شک پیدا شده بود صافی کشا و نیز که بوقت را شدن از شک صاف و آزاد بر آید و اینچنین تر که بگوید  
و نشاء خط شکیده صا عد کسرین ملا از پس بسوی بندی رفته صا و ساز جایی بیرون آید بس صاحب و در و از بدی روز و آید و مستعمل است  
شرح نصاب از یوسف صا بر لقب ایوب علیه السلام صاحب فرانش کسر فاکنا به از بر نفس و یار جاکه بار اکثر بر نفس فاعله بی ماند  
صا ح زمین است و نام چانه ایست که چهار باشد هر یک ظل و ثلث ظل باشد از شرح نصاب و منتخب یکی از محققین در رساله اذنان نوشته که صاع و صد  
و سی و چهار توله باشد صانع کسر نه که حرف سوم است و همین بجهت زرگر از کشف و منتخب صانع کسر لام و ضمیمه گاو و گوشت پندش ساله بد که سن گاو  
و گوشت که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب صاف نشاء بد صاف کشنده و تحفیف فاعله صافی است بحدت بای تمنا فی ما خود  
از صفا و لفظ صاف در فارسی یعنی شراب صاف ترستل میشود صا م کسر را و جمله تیغ بنده شش از صم که معنی قطع است از شرح نصاب صا  
کسر نه که حرف سوم است و در و نام روده و دیم از جوشش روده شکم از منتخب کتب طبع صاحب حقیران کسر فاعله آن مولود که وقت افتادن از شکم پدرش  
در رحم مادرش یا وقت ولادت او قران غطی باشد برج قران و طالع بود و بعضی گویند که کمال ولادت از محل و شتری را قران غطی باشد و این  
قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و اینچنین مولود را بادشاهی بر می ماند و این لفظ صاحب حقیران لقب امیر تیمور است که بادشاهش اظم بوده است  
و تالی صاحب حقیران یا صاحب حقیران تالی یعنی بادشاهی که قریب تبه امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ اینچنین تا آخر عبارت مولف است و تحقیق سابق و کشف  
و موبد و مار و از کسندری منقول است آنکه وقت ولادت او سره و شتری را قران باشد صاحب الزمان لقب حضرت امام مهدی علیه السلام  
صا حستان که کوته خوار یعنی نفوذ محتاج که گندم با جو در صده حید لفظ از معوان غنی باشد صا فن کسر و گنیت در ساق و پاییکه هوسا و کناره سمیایی چاه  
استاده شود و اینچنین سبب تیره و باشد از منتخب و کنایه و غیر آن صا نیمه رسیده صا حقه کسرین بر سکه گاو یا بر نیز زمین نقد صاحبی ضعیفی از  
اگر است و نام صاحب بر شش خط از چهار مجید و جابر شرب و محملات صافی یعنی صاف و شش اسم عمل بخور و صفا چنانکه قاضی با قضا و را می از رضا و صاف  
تحقیق نیست و در استعمال فاعله بیان جائه که عدا با شراب با بک بیان پلایند صا یر می بیا و در صده نام ضاعری صا لول سلطانی  
توزیع صا که معنی تقسیم نمودن صا م میری را بر جانی فصل صا و مطلق صا با موحده صا بفتح و ضرا بد که از طرف مشرق و نزدیک گفته که  
باد شتری که در لایم چهار و زو اول مع است و نام نموده یعنی شش اول و دلیل که دن دل پیری و بازی کردن با کوکان و عاشقی و کسر اول و رسید یعنی کوه که  
علی از لفظ و منتخب شرح نصاب و این حاج صعب بالفتح نشاء با سنی یعنی و بنده شدن آب یعنی صافی از قبح صعب یعنی زمین شیب  
و صافی و صاف صا ح است بفتح و بعد از بختی رنگ انسان فاعله صا ح بفتح اول شلای که بوقت با عا و نموده و بنده و صاف و  
کشف و صاف و صا ح است بفتح و بعد از بختی رنگ انسان فاعله صا ح بفتح اول شلای که بوقت با عا و نموده و بنده و صاف و

صاحب جو را عطار در جاکه جزا خانه عطار دست صاحب یعنی وزیر و یار و  
بنشی مالک و خداوند غیر مستعمل و این لفظ مطلق الاضافت نیست یعنی کسره اضافت برین سیله آید مگر بندرت چنانچه صاحب دل و صاحب نظران و صاحب  
غرض شیخ سعدی فرماید معرعه صاحب غرض تا سخن نشنوی ۱۰ از منتخب چهار مجید و برهان صاحب کسر نه که حرف سوم است یعنی رسیده و  
تخصیص شلوی که محلی نام داشت صامت کسر یعنی خاموشی و زود بیدار صامت اموال مال صامت کنایه از زیور و نفوذ و غیره و در قضا بد مال مطلق که  
صارت است اگر کنیه چهار پایه از منتخب دیگر کتب صا روج بود معروف و بی عیبی الیک اینجمله بجا کسر و جز آن صواب سازد از منتخب مراجع صاحب  
یعنی بیکو کار و نام غیر بری است که به جای او فاعله از شک پیدا شده بود صافی کشا و نیز که بوقت را شدن از شک صاف و آزاد بر آید و اینچنین تر که بگوید  
و نشاء خط شکیده صا عد کسرین ملا از پس بسوی بندی رفته صا و ساز جایی بیرون آید بس صاحب و در و از بدی روز و آید و مستعمل است  
شرح نصاب از یوسف صا بر لقب ایوب علیه السلام صاحب فرانش کسر فاکنا به از بر نفس و یار جاکه بار اکثر بر نفس فاعله بی ماند  
صا ح زمین است و نام چانه ایست که چهار باشد هر یک ظل و ثلث ظل باشد از شرح نصاب و منتخب یکی از محققین در رساله اذنان نوشته که صاع و صد  
و سی و چهار توله باشد صانع کسر نه که حرف سوم است و همین بجهت زرگر از کشف و منتخب صانع کسر لام و ضمیمه گاو و گوشت پندش ساله بد که سن گاو  
و گوشت که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب صاف نشاء بد صاف کشنده و تحفیف فاعله صافی است بحدت بای تمنا فی ما خود  
از صفا و لفظ صاف در فارسی یعنی شراب صاف ترستل میشود صا م کسر را و جمله تیغ بنده شش از صم که معنی قطع است از شرح نصاب صا  
کسر نه که حرف سوم است و در و نام روده و دیم از جوشش روده شکم از منتخب کتب طبع صاحب حقیران کسر فاعله آن مولود که وقت افتادن از شکم پدرش  
در رحم مادرش یا وقت ولادت او قران غطی باشد برج قران و طالع بود و بعضی گویند که کمال ولادت از محل و شتری را قران غطی باشد و این  
قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و اینچنین مولود را بادشاهی بر می ماند و این لفظ صاحب حقیران لقب امیر تیمور است که بادشاهش اظم بوده است  
و تالی صاحب حقیران یا صاحب حقیران تالی یعنی بادشاهی که قریب تبه امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ اینچنین تا آخر عبارت مولف است و تحقیق سابق و کشف  
و موبد و مار و از کسندری منقول است آنکه وقت ولادت او سره و شتری را قران باشد صاحب الزمان لقب حضرت امام مهدی علیه السلام  
صا حستان که کوته خوار یعنی نفوذ محتاج که گندم با جو در صده حید لفظ از معوان غنی باشد صا فن کسر و گنیت در ساق و پاییکه هوسا و کناره سمیایی چاه  
استاده شود و اینچنین سبب تیره و باشد از منتخب و کنایه و غیر آن صا نیمه رسیده صا حقه کسرین بر سکه گاو یا بر نیز زمین نقد صاحبی ضعیفی از  
اگر است و نام صاحب بر شش خط از چهار مجید و جابر شرب و محملات صافی یعنی صاف و شش اسم عمل بخور و صفا چنانکه قاضی با قضا و را می از رضا و صاف  
تحقیق نیست و در استعمال فاعله بیان جائه که عدا با شراب با بک بیان پلایند صا یر می بیا و در صده نام ضاعری صا لول سلطانی  
توزیع صا که معنی تقسیم نمودن صا م میری را بر جانی فصل صا و مطلق صا با موحده صا بفتح و ضرا بد که از طرف مشرق و نزدیک گفته که  
باد شتری که در لایم چهار و زو اول مع است و نام نموده یعنی شش اول و دلیل که دن دل پیری و بازی کردن با کوکان و عاشقی و کسر اول و رسید یعنی کوه که  
علی از لفظ و منتخب شرح نصاب و این حاج صعب بالفتح نشاء با سنی یعنی و بنده شدن آب یعنی صافی از قبح صعب یعنی زمین شیب  
و صافی و صاف صا ح است بفتح و بعد از بختی رنگ انسان فاعله صا ح بفتح اول شلای که بوقت با عا و نموده و بنده و صاف و  
کشف و صاف و صا ح است بفتح و بعد از بختی رنگ انسان فاعله صا ح بفتح اول شلای که بوقت با عا و نموده و بنده و صاف و



صنایع که سبزه رنگ و گلین باشد صبیح بفتح اول با مداد یعنی خوب و جمیل و بالغه و شادید یا موحده صاحب حسن و متعلقه مدنی نام مردی مشهور که آنرا  
حسن صبیح نیز نامند از متعجب و غیره صبیح بفتح اول کسری ثانی است و سکون ثانی جایز نیست مگر بصورت شعری بدان معنی که صبح نخست از خشتی که سبزی بالو اکو بند از  
دیزیل و کشت و بکارها و هوای آن روز و در خیابان نوشته که اصرار معلوم میشود که صبحی دومی بفتح اول و کسری دوم است اما انعاموس معلوم میشود که  
شعر عرب بسکون دوم جائز نشده اند بنا بر ضرورت و بصورت تصرف فارسیان نیامد که بسکون دوم خوانند و لهذا در مداری نوشته که صبح بفتح معر  
و دومی از دو ادب یعنی گویند یعنی دومی تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جائز نیست چه پس اسمی که بفتح اول کسری ثانی باشد در آن کسری و فتح اول و سکون ثانی  
نیز جائز نیست چنانکه در کشف و کشف و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد و کبد و در معده و معده صبیح را بفتح و تشدید بسیار و بکنده صبیح  
انتخب کسر است که هنگام طلوع صبح مساشان با هم گویند صبح بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدهای کند و انتقام از یوید و بکارها  
صبیح الارض مراد از اقباب چرا که عبادات و نباتات و حیوانات را از آنک از تاثیر اقباب میرسد صبیح بفتح و تشدید ثانی و عین صبح و بکارها  
صبیح با کسر یعنی رنگ و در بکارها نوشته که صبیح بفتح رنگ کردن صبیح فلک عبارت از ماه است از شرح خاتانی صبیحان  
بالکسر و کان این صبح صبیح است و ضمیر بر آمده انتخب صبیح بفتح اول و کسری موحده و تشدید یا تختانی مفتوح یعنی بخر صبیحة اللیل بالکسر و دین  
صبحی صبحی با هم یعنی جاست که توده غده و غیره باشد که هنوز از اوزن نگرفته باشند از شرح نصاب و متعجب صبحی بفتح اول و کسری ثانی  
از متعجب صبحی بفتح اول شراب با و اکر کشف و در اصطلاح بوقت صبح شراب خوردن صبی بفتح اول و کسری موحده و تشدید یا تختانی یعنی کودکی  
که از شیر باز شده باشد و کسر اول و فتح موحده و در آخر الف بصورت یا تختانی لفظ و کسری از متعجب شرح نصاب صبح آخرین و  
صبح دوم و صبح ثانی هر سه صبح صبح صادق فصل صا و مهمل مع حاء مهمل صحن بالکسر یعنی محتات که مذکور  
خواهد شد صاحب بفتح صاحب از متعجب و صرح و مزمل صاحب بفتح اسم جمع صاحب است و اصحاب جمع الجمع است از متعجب و کشف  
صحاب بفتح اول و حرف جهم موحده مفتوح بار شدن و باری کردن از متعجب و صرح و مستعمل یعنی مع و کسر اول خلاصت صحنات  
بالکسر و حرف سوم نون و نیم فغانی نام نخور شک و شک مسرسانند که باسی فرید پاره پاره کرده سه روز زینرنگ گاه دارند و بعد از آن شک ساق و عرق  
ایمور در ظرف کنند و در اقباب گاه دارند و بوی حرکت دهند تا شک باسی ایخته شود و بعد از آن اسخوان او را از گوشت جدا کرده میخورند از متعجب و بکارها  
صحت با کسر و حاء مهمل معده مفتوح بر وزن بهت که بمعنی شاد است که صبح جاری است از متعجب و بهاء عجم کسالی که صحت گویند زیادت یا تختانی صبح صادق  
خطا و غلط مزج صبح بالضم نیست و تندرست از طائف صحیح بفتح تندرستی پاک شدن از عیب و بالکسر رستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب  
لغت عرب است یعنی بفتح و بعضی بکسر گفته اند فتح است از متعجب و مزمل صحیح تندرست و پاک از عیب از متعجب آنکه مردم از بی التفاتی برور شک و  
دعاه دوم را بلفظ در باره محض خلاصت صحیح لکن از اخبار نویس صحیح کسری و فتح معنی محال و در شرح قران السعدین صحاف  
بکسر اول کاسای بزرگ و پس از طائف و در متعجب جایی جمع شدن آب الفتح و تشدید حاء معنی مجله کتاب صحت بفتح اول فتح ثانی و بضمین نیز  
جمع صحیفه از متعجب کسر استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید مصرعه که از صحت پیشینیان و پس گوید و چنین لفظ طلائع لفظ  
از بی بسکون ثانی آورده اند صحیح بفتح طبعی کوچک و در کانی و این تصحیف معنی است که معنی طبعی بزرگ باشد صحیح بفتح طبعی بزرگ طبع  
نزار و صحن جانندین و هو از متعجب طائف چرا که درایت صحیح بفتح بوشیار شدن و بوشیار می یارستی و پاک بودن آستان از بوشیار از متعجب  
و با اصطلاح صوفیه معنی که نوایو کردن و عبادات و سکر معنی استیلا می سلطان حالی و بعضی از چنین گفته اند معنی خود کون لطیف تر افعال

این صبح بفتح اول با مداد یعنی خوب و جمیل و بالغه و شادید یا موحده صاحب حسن و متعلقه مدنی نام مردی مشهور که آنرا حسن صبح نیز نامند از متعجب و غیره صبیح بفتح اول کسری ثانی است و سکون ثانی جایز نیست مگر بصورت شعری بدان معنی که صبح نخست از خشتی که سبزی بالو اکو بند از دیزیل و کشت و بکارها و هوای آن روز و در خیابان نوشته که اصرار معلوم میشود که صبحی دومی بفتح اول و کسری دوم است اما انعاموس معلوم میشود که شعر عرب بسکون دوم جائز نشده اند بنا بر ضرورت و بصورت تصرف فارسیان نیامد که بسکون دوم خوانند و لهذا در مداری نوشته که صبح بفتح معر و دومی از دو ادب یعنی گویند یعنی دومی تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جائز نیست چه پس اسمی که بفتح اول کسری ثانی باشد در آن کسری و فتح اول و سکون ثانی نیز جائز نیست چنانکه در کشف و کشف و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد و کبد و در معده و معده صبیح را بفتح و تشدید بسیار و بکنده صبیح انتخاب کسر است که هنگام طلوع صبح مساشان با هم گویند صبح بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدهای کند و انتقام از یوید و بکارها صبیح الارض مراد از اقباب چرا که عبادات و نباتات و حیوانات را از آنک از تاثیر اقباب میرسد صبیح بفتح و تشدید ثانی و عین صبح و بکارها صبیح با کسر یعنی رنگ و در بکارها نوشته که صبیح بفتح رنگ کردن صبیح فلک عبارت از ماه است از شرح خاتانی صبیحان بالکسر و کان این صبح صبیح است و ضمیر بر آمده انتخب صبیح بفتح اول و کسری موحده و تشدید یا تختانی مفتوح یعنی بخر صبیحة اللیل بالکسر و دین صبحی صبحی با هم یعنی جاست که توده غده و غیره باشد که هنوز از اوزن نگرفته باشند از شرح نصاب و متعجب صبحی بفتح اول و کسری ثانی از متعجب صبحی بفتح اول شراب با و اکر کشف و در اصطلاح بوقت صبح شراب خوردن صبی بفتح اول و کسری موحده و تشدید یا تختانی یعنی کودکی که از شیر باز شده باشد و کسر اول و فتح موحده و در آخر الف بصورت یا تختانی لفظ و کسری از متعجب شرح نصاب صبح آخرین و صبح دوم و صبح ثانی هر سه صبح صبح صادق فصل صا و مهمل مع حاء مهمل صحن بالکسر یعنی محتات که مذکور خواهد شد صاحب بفتح صاحب از متعجب و صرح و مزمل صاحب بفتح اسم جمع صاحب است و اصحاب جمع الجمع است از متعجب و کشف صحاب بفتح اول و حرف جهم موحده مفتوح بار شدن و باری کردن از متعجب و صرح و مستعمل یعنی مع و کسر اول خلاصت صحنات بالکسر و حرف سوم نون و نیم فغانی نام نخور شک و شک مسرسانند که باسی فرید پاره پاره کرده سه روز زینرنگ گاه دارند و بعد از آن شک ساق و عرق ایمور در ظرف کنند و در اقباب گاه دارند و بوی حرکت دهند تا شک باسی ایخته شود و بعد از آن اسخوان او را از گوشت جدا کرده میخورند از متعجب و بکارها صحت با کسر و حاء مهمل معده مفتوح بر وزن بهت که بمعنی شاد است که صبح جاری است از متعجب و بهاء عجم کسالی که صحت گویند زیادت یا تختانی صبح صادق خطا و غلط مزج صبح بالضم نیست و تندرست از طائف صحیح بفتح تندرستی پاک شدن از عیب و بالکسر رستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب لغت عرب است یعنی بفتح و بعضی بکسر گفته اند فتح است از متعجب و مزمل صحیح تندرست و پاک از عیب از متعجب آنکه مردم از بی التفاتی برور شک و دعاه دوم را بلفظ در باره محض خلاصت صحیح لکن از اخبار نویس صحیح کسری و فتح معنی محال و در شرح قران السعدین صحاف بکسر اول کاسای بزرگ و پس از طائف و در متعجب جایی جمع شدن آب الفتح و تشدید حاء معنی مجله کتاب صحت بفتح اول فتح ثانی و بضمین نیز جمع صحیفه از متعجب کسر استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید مصرعه که از صحت پیشینیان و پس گوید و چنین لفظ طلائع لفظ از بی بسکون ثانی آورده اند صحیح بفتح طبعی کوچک و در کانی و این تصحیف معنی است که معنی طبعی بزرگ باشد صحیح بفتح طبعی بزرگ طبع نزار و صحن جانندین و هو از متعجب طائف چرا که درایت صحیح بفتح بوشیار شدن و بوشیار می یارستی و پاک بودن آستان از بوشیار از متعجب و با اصطلاح صوفیه معنی که نوایو کردن و عبادات و سکر معنی استیلا می سلطان حالی و بعضی از چنین گفته اند معنی خود کون لطیف تر افعال

و خدا یعنی منوطا لصفات بشری صحیفه معنی کتاب رساله از محب صحابه بفتح باران یاری نمودن از صراح و منتخب صحاح  
قولی است در علم و تقوی ساخته نصیر الدین طوسی از جراح بایت چهارم صحابی بفتح جمع صراح فصل صا و مصلح خا و جمعه صحرا  
بفتح شهر و صا و مصلح و تشدیدیم سنگ است در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون یکبار زنی عاقل را از خوف در زیر آرد و وضع حمل شد و بود و بلند بود  
زیر آن سنگ کشید و اندک گویند که دیوار آن سنگ سول نیافته هنوز در هوا معلق است صخب بفتح خین و باء موحده بمعنی فغان و فریاد بود  
زجر کردن از شرح نصاب صراح صخره بفتح صخره سنگ بزرگ از تخم صخره بفتح صخره سنگ و سنگ است در بیت المقدس و از اسرار صا و مصلح و جمعه صحرا  
و تشدیدیم از منتخب لطائف و نام جنی است از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیو است که به طلعتی شهرت دارد و انگشت سلیمان علیه السلام بود  
صخره بفتح سنگستان فصل صا و مصلح و ال مصلح صا و مصلح او از که از گنبد کوه و پناه و غیره بازاید و مطلق هر اوزار از این گویند  
از بران و منتخب صدارت بفتح صا و لائشینی از منتخب کشف و نام منصبی است که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن بمعنی پیش  
رسانی صدی ذوات نام منصبی است که صاحب آن منصب بود و نام مقرر باشد چون یکروز پدید آمدن امیر باشد پس آنکه دام را بخر از او پیشه بود  
صد و بفتح خین و هر دو ال مصلحین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب کشف و مجازا بمعنی قصد نمودن و در پی شدن است صا و مصلح  
بضم خا و جمعه و فتح جیم عربی لقب بزرگ است صا و مصلح بمعنی لائشینی و امیر است و محمد نام شهر است در توران صا و مصلح از رو آب که از خم و جرات  
بیرون آید از منتخب بحر الجواهر صا و مصلح عد و معروف لفظ فارسی است در اصل سین مصلح بود و قدما بجهت رفع اشتباه بگویند که سند باشد بمعنی حامل و نام  
اسم عدد در ارباب و نوشتند صا و مصلح سینه و ال بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه و خانه و ابتدا و بمعنی لائشینی و امیر صاحب منصب معروف و بگشتن  
بدان من از جای از منتخب لطائف و کشف صا و مصلح بضم سینها و بالائشینیان و مصدر نیست بمعنی از جای بیرون آمدن از شروع نصاب  
صا و مصلح بضم ال عین مصلح بمعنی در و سرد این ما خود از صرح است که بمعنی شکافتن باشد از شرح نصاب منتخب صا و مصلح بضم و ضین بمعنی جاک  
سیان گویند که در گوش است و آنرا تحقیق نیز گویند و بمعنی هوی حیده که آویخته باشد بزران موضع از منتخب بحر الجواهر صا و مصلح بفتح خین معروف است و نوعی از پیاله  
کوچک بجهت شراب خوری است ستاره است بشکل شات بر در قطب که از اصف قطب گویند از شرح خاقانی صا و مصلح بفتح و بالکسر راستی خلاف  
کذب بعض گفته بفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بفتح نیز راست و سخت و بالهم راست گویان و بضم و بضمین جمع صدق از منتخب صا و مصلح  
گویند از منتخب صا و مصلح بفتح معنی کابین و مهر زن از خیابان صا و مصلح بالکسر تشدید ال بسیار راست گویند بابت راست پندارنده سخن کسی را  
و لقب حضرت بلو بکر نیز که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم اول از نهاییان آوردند و بفتح اول تخفیف حال کسور بمعنی دوست  
دوستان مفرد جمع هر دو فاعله از منتخب لطائف و غیره صا و مصلح بکر کی است زر در رنگ که بینی گویند و بمعنی هر گلی که بانبست دیگر اقسام خود  
برگ بسیار داشته باشد که در محاوره و ما را از هزاره گویند از بهار جمیع چراغ بابت صا و مصلح بفتح خین بضم هر دو صا و مصلح بضم بمعنی پیشه پیش  
گویند خود و بزرگان نیم تنه و خیالان صا و مصلح بضم و ضین بحر جای نرم که میان گوشه ابرو و گوش است صا و مصلح چهارده و از اسرارهای قرآن صا و مصلح  
است یا آنکه صا و مصلح چهارده قلب چهارده سبب باشد مشهور است که در هر دو آدمی هزار و چهار صد بند است و هر بند برای فائده دیگر است صا و مصلح بفتح  
یک نبوت کوفتن و بجزایم و آسیب رسانیدن از منتخب صا و مصلح بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه براه خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطاست انقل  
و منتخب کشف صا و مصلح جاریه مثل نر و چاه و پل مسجد و غیره که مثل نیست فصل صا و مصلح مع را و صا و مصلح صرف  
بفتح سر کردن و خاص کردن و گردانیدن حرمت بفتح و لاوری و چالاک و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع بفتح بمعنی هر گلی

و خدا یعنی منوطا لصفات بشری صحیفه معنی کتاب رساله از محب صحابه بفتح باران یاری نمودن از صراح و منتخب صحاح  
قولی است در علم و تقوی ساخته نصیر الدین طوسی از جراح بایت چهارم صحابی بفتح جمع صراح فصل صا و مصلح خا و جمعه صحرا  
بفتح شهر و صا و مصلح و تشدیدیم سنگ است در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون یکبار زنی عاقل را از خوف در زیر آرد و وضع حمل شد و بود و بلند بود  
زیر آن سنگ کشید و اندک گویند که دیوار آن سنگ سول نیافته هنوز در هوا معلق است صخب بفتح خین و باء موحده بمعنی فغان و فریاد بود  
زجر کردن از شرح نصاب صراح صخره بفتح صخره سنگ بزرگ از تخم صخره بفتح صخره سنگ و سنگ است در بیت المقدس و از اسرار صا و مصلح و جمعه صحرا  
و تشدیدیم از منتخب لطائف و نام جنی است از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیو است که به طلعتی شهرت دارد و انگشت سلیمان علیه السلام بود  
صخره بفتح سنگستان فصل صا و مصلح و ال مصلح صا و مصلح او از که از گنبد کوه و پناه و غیره بازاید و مطلق هر اوزار از این گویند  
از بران و منتخب صدارت بفتح صا و لائشینی از منتخب کشف و نام منصبی است که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن بمعنی پیش  
رسانی صدی ذوات نام منصبی است که صاحب آن منصب بود و نام مقرر باشد چون یکروز پدید آمدن امیر باشد پس آنکه دام را بخر از او پیشه بود  
صد و بفتح خین و هر دو ال مصلحین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب کشف و مجازا بمعنی قصد نمودن و در پی شدن است صا و مصلح  
بضم خا و جمعه و فتح جیم عربی لقب بزرگ است صا و مصلح بمعنی لائشینی و امیر است و محمد نام شهر است در توران صا و مصلح از رو آب که از خم و جرات  
بیرون آید از منتخب بحر الجواهر صا و مصلح عد و معروف لفظ فارسی است در اصل سین مصلح بود و قدما بجهت رفع اشتباه بگویند که سند باشد بمعنی حامل و نام  
اسم عدد در ارباب و نوشتند صا و مصلح سینه و ال بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه و خانه و ابتدا و بمعنی لائشینی و امیر صاحب منصب معروف و بگشتن  
بدان من از جای از منتخب لطائف و کشف صا و مصلح بضم سینها و بالائشینیان و مصدر نیست بمعنی از جای بیرون آمدن از شروع نصاب  
صا و مصلح بضم ال عین مصلح بمعنی در و سرد این ما خود از صرح است که بمعنی شکافتن باشد از شرح نصاب منتخب صا و مصلح بضم و ضین بمعنی جاک  
سیان گویند که در گوش است و آنرا تحقیق نیز گویند و بمعنی هوی حیده که آویخته باشد بزران موضع از منتخب بحر الجواهر صا و مصلح بفتح خین معروف است و نوعی از پیاله  
کوچک بجهت شراب خوری است ستاره است بشکل شات بر در قطب که از اصف قطب گویند از شرح خاقانی صا و مصلح بفتح و بالکسر راستی خلاف  
کذب بعض گفته بفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بفتح نیز راست و سخت و بالهم راست گویان و بضم و بضمین جمع صدق از منتخب صا و مصلح  
گویند از منتخب صا و مصلح بفتح معنی کابین و مهر زن از خیابان صا و مصلح بالکسر تشدید ال بسیار راست گویند بابت راست پندارنده سخن کسی را  
و لقب حضرت بلو بکر نیز که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم اول از نهاییان آوردند و بفتح اول تخفیف حال کسور بمعنی دوست  
دوستان مفرد جمع هر دو فاعله از منتخب لطائف و غیره صا و مصلح بکر کی است زر در رنگ که بینی گویند و بمعنی هر گلی که بانبست دیگر اقسام خود  
برگ بسیار داشته باشد که در محاوره و ما را از هزاره گویند از بهار جمیع چراغ بابت صا و مصلح بفتح خین بضم هر دو صا و مصلح بضم بمعنی پیشه پیش  
گویند خود و بزرگان نیم تنه و خیالان صا و مصلح بضم و ضین بحر جای نرم که میان گوشه ابرو و گوش است صا و مصلح چهارده و از اسرارهای قرآن صا و مصلح  
است یا آنکه صا و مصلح چهارده قلب چهارده سبب باشد مشهور است که در هر دو آدمی هزار و چهار صد بند است و هر بند برای فائده دیگر است صا و مصلح بفتح  
یک نبوت کوفتن و بجزایم و آسیب رسانیدن از منتخب صا و مصلح بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه براه خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطاست انقل  
و منتخب کشف صا و مصلح جاریه مثل نر و چاه و پل مسجد و غیره که مثل نیست فصل صا و مصلح مع را و صا و مصلح صرف  
بفتح سر کردن و خاص کردن و گردانیدن حرمت بفتح و لاوری و چالاک و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع بفتح بمعنی هر گلی





و ما چنان در میان صفاه و مرکب که تخمینا دو صد قدم سافت دارد سعی کنند ای شی دو نفر این دو بدن یکی از لوازم چیست از متخلف کشف صفرا  
بافتخ خطی است زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی از آنکه گویند و سندی پیت نامند و اخلاط اربعه این است لول خون که در آن گرم ترست و اولی  
و آن سرد ترست سوم صفرا و آن بنایت گرم است با خشک جازم سودا و رنگش سیاه است و بخاصیت سرد و خشک کلای صفرا یعنی غلیظ است آنکه  
خلاف صفرا یعنی پیا شد و جویش غلیظ صفرا خوردن قشری خرمی نشاند و صفرا یعنی هر شی زرد رنگ یعنی کلان که بکن قشری زرد رنگ زرد آید از متخلف شرح نصاب  
صفرا و بافتخ نام و غیر شعیب علیه السلام که در کتاب موسی علیه السلام بود از لطائف صفوت بهر حرکت حرف لول و سکون دم و فتح و لو بر گیرگی  
و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از متخلفه قاسوس و مار و مؤید و کشف و بجا بجا هر صفت را بضم  
زردی از مؤید و بجا بجا هر صفت بکسول و فتح ثانی بیان کردن طالع علامت نشان چیزی و با اصطلاح فرق میان وصف و صفت است که وصف  
کلمات مع لایح را گویند و صفت خصائل که در ذات محدود باشند و با اصطلاح حرف اسم فاعل اسم مفعول و صفت شبه و فعل التفضیل صفت  
بافتخ و عا و صمد بمعنی صفو کردن گند و در گذشتن از خطای کسی از متخلف کشف صفرا کج نموده پس در باره های هر شی که مثل کاف و پین  
باشند و این جمع صفه است صفه را بافتخ از هم در نه صفت شکر صفرا بافتخ و شید قائم باد شاهی که در او اهل ظروف و این بسیار است  
صفرا با لک بمعنی خالی و خالی مجاز بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی اثره که یک باین شکل و کدر علم حساب ای چند کردن صدی بطرف است آن عدد  
بنویسند فی مانند عربی و فارسی بعضی آن دایره که یک نقطه بنویسند گرد و زردی همون صفرا گارند و نیز صفرا اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره و زهره است  
و نیز صفرا که بمعنی نقطه علامت برج حمل است و تقویم و همین جهت از اصطلاح صفرا به باشد بر ج حمل و بضم یعنی ردی و بمعنی وین که بسند کانی گویند و بفتح  
ماه معروف وین انخود است از صفرا لک بمعنی خالی است چرا که چون این ماه صفرا بعد محرم واقع است قبل از ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله پس در آن ماه محرم حرام بود  
سبب ماه صفرا و سبب برای قتال میقتد و خانه را خالی نیکند از آنکه این ماه را صفرا نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن این ماه موسوم تر از برگزیده و برگ  
و چنان زرد میشدند لکن این ماه را صفرا نام کردند به صورت ماخو از صفرا بضم است که بمعنی زردی است از متخلف کشف لطائف بجا بجا هر در صانع نجوم که فایده معتبر است و از بعضی  
کتب معتبره دیگر صفیر و از اطراف آن و آوازی که برای طلب مرغان کنند و این حرف سیل است از متخلف لطائف و بجا بجا هر و صانع معرات صفع بافتخ سیل  
نون از لطائف صفصاف بافتخ درخت بید از متخلف و کشف و بجا بجا هر صفصاف است از متخلف هر دو صمد و صمد زمین هموار از متخلف صفتی است  
و شمع از متخلفه شمع که بمعنی سافت است که تنگ بفتخ باشد و دی سخت که میانه داشته باشد صففاق است ای صفتی که برگرد و دو دوا حشا باشد و لکن یک پرده  
از پرده شکم تا نظا باشد از متخلف صفت فعال یک خون صفت آنین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس آن تعلین از پالند و فعال جمع فعل است فعل  
بمعنی با پیش کشش است صفافان بکثر نام شهر است که از آن صفهان نیز گویند و این حرف سیل است و زمین این کان صمد است که سر آن نهایت خوب باشد  
و نام صفرا که بستی که در آخر شب بر این صفرا و آن بفتح اول سکون ثانی سنگ هموار نام مردیست که سافخان است نام المومنین عائشه رضی الله عنیه نسبت کرده بود  
و متخلف صفت بضم و تشدید یاء و آن مانند و آن از متخلف صفوه بهر حرکت بمعنی خلاصه صفقه بافتخ یکبار دست بردن کسی در بیعت بر جاز متخلفه  
بفتح اول که ساف و تشدید ثانی نام یکی از انواع مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صفت مشبهه نوعی نام فاعل است که بیرون فاعل باشد  
و بمعنی است با شستن معنی که در ذات موصوف خود را هم سوجو باشد و این را صفت مشبهه نام گویند که شباهت بصفتا هم فاعل است و تشدید و تشدید جمع  
بودن صفو یعنی اول ثانی و ساف و تشدید یا و تحتانی منسوب بشاه صفتی که از اولاد او که اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کل معنوی و عقاید نام داشت  
شاه سیل و تشدید علی سیاه شاه است شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین این نام از اولاد او هستند صفتی برگزیده و در دست صاحب

و ما چنان در میان صفاه و مرکب که تخمینا دو صد قدم سافت دارد سعی کنند ای شی دو نفر این دو بدن یکی از لوازم چیست از متخلف کشف صفرا  
بافتخ خطی است زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی از آنکه گویند و سندی پیت نامند و اخلاط اربعه این است لول خون که در آن گرم ترست و اولی  
و آن سرد ترست سوم صفرا و آن بنایت گرم است با خشک جازم سودا و رنگش سیاه است و بخاصیت سرد و خشک کلای صفرا یعنی غلیظ است آنکه  
خلاف صفرا یعنی پیا شد و جویش غلیظ صفرا خوردن قشری خرمی نشاند و صفرا یعنی هر شی زرد رنگ یعنی کلان که بکن قشری زرد رنگ زرد آید از متخلف شرح نصاب  
صفرا و بافتخ نام و غیر شعیب علیه السلام که در کتاب موسی علیه السلام بود از لطائف صفوت بهر حرکت حرف لول و سکون دم و فتح و لو بر گیرگی  
و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از متخلفه قاسوس و مار و مؤید و کشف و بجا بجا هر صفت را بضم  
زردی از مؤید و بجا بجا هر صفت بکسول و فتح ثانی بیان کردن طالع علامت نشان چیزی و با اصطلاح فرق میان وصف و صفت است که وصف  
کلمات مع لایح را گویند و صفت خصائل که در ذات محدود باشند و با اصطلاح حرف اسم فاعل اسم مفعول و صفت شبه و فعل التفضیل صفت  
بافتخ و عا و صمد بمعنی صفو کردن گند و در گذشتن از خطای کسی از متخلف کشف صفرا کج نموده پس در باره های هر شی که مثل کاف و پین  
باشند و این جمع صفه است صفه را بافتخ از هم در نه صفت شکر صفرا بافتخ و شید قائم باد شاهی که در او اهل ظروف و این بسیار است  
صفرا با لک بمعنی خالی و خالی مجاز بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی اثره که یک باین شکل و کدر علم حساب ای چند کردن صدی بطرف است آن عدد  
بنویسند فی مانند عربی و فارسی بعضی آن دایره که یک نقطه بنویسند گرد و زردی همون صفرا گارند و نیز صفرا اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره و زهره است  
و نیز صفرا که بمعنی نقطه علامت برج حمل است و تقویم و همین جهت از اصطلاح صفرا به باشد بر ج حمل و بضم یعنی ردی و بمعنی وین که بسند کانی گویند و بفتح  
ماه معروف وین انخود است از صفرا لک بمعنی خالی است چرا که چون این ماه صفرا بعد محرم واقع است قبل از ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله پس در آن ماه محرم حرام بود  
سبب ماه صفرا و سبب برای قتال میقتد و خانه را خالی نیکند از آنکه این ماه را صفرا نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن این ماه موسوم تر از برگزیده و برگ  
و چنان زرد میشدند لکن این ماه را صفرا نام کردند به صورت ماخو از صفرا بضم است که بمعنی زردی است از متخلف کشف لطائف بجا بجا هر در صانع نجوم که فایده معتبر است و از بعضی  
کتب معتبره دیگر صفیر و از اطراف آن و آوازی که برای طلب مرغان کنند و این حرف سیل است از متخلف لطائف و بجا بجا هر و صانع معرات صفع بافتخ سیل  
نون از لطائف صفصاف بافتخ درخت بید از متخلف و کشف و بجا بجا هر صفصاف است از متخلف هر دو صمد و صمد زمین هموار از متخلف صفتی است  
و شمع از متخلفه شمع که بمعنی سافت است که تنگ بفتخ باشد و دی سخت که میانه داشته باشد صففاق است ای صفتی که برگرد و دو دوا حشا باشد و لکن یک پرده  
از پرده شکم تا نظا باشد از متخلف صفت فعال یک خون صفت آنین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس آن تعلین از پالند و فعال جمع فعل است فعل  
بمعنی با پیش کشش است صفافان بکثر نام شهر است که از آن صفهان نیز گویند و این حرف سیل است و زمین این کان صمد است که سر آن نهایت خوب باشد  
و نام صفرا که بستی که در آخر شب بر این صفرا و آن بفتح اول سکون ثانی سنگ هموار نام مردیست که سافخان است نام المومنین عائشه رضی الله عنیه نسبت کرده بود  
و متخلف صفت بضم و تشدید یاء و آن مانند و آن از متخلف صفوه بهر حرکت بمعنی خلاصه صفقه بافتخ یکبار دست بردن کسی در بیعت بر جاز متخلفه  
بفتح اول که ساف و تشدید ثانی نام یکی از انواع مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صفت مشبهه نوعی نام فاعل است که بیرون فاعل باشد  
و بمعنی است با شستن معنی که در ذات موصوف خود را هم سوجو باشد و این را صفت مشبهه نام گویند که شباهت بصفتا هم فاعل است و تشدید و تشدید جمع  
بودن صفو یعنی اول ثانی و ساف و تشدید یا و تحتانی منسوب بشاه صفتی که از اولاد او که اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کل معنوی و عقاید نام داشت  
شاه سیل و تشدید علی سیاه شاه است شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین این نام از اولاد او هستند صفتی برگزیده و در دست صاحب

















ضمیمه بکسر سکون میماندند از نذر یه کشف و لطائف ضحان بالفتح پذیر قاری از لطائف و در محاذ این یار از اضافی گویند ضمیمه یعنی چیزی که افزاید  
چیزی را هم میگویند که باشد **فصل ضیاء و مجمره مع نون و ضمنت** بالکسر تشدید نون معنی نخل و نخل از منتخب ضنک بالفتح تنگی و  
در بعضی از منتخب لطائف ضنکین بر وزن نخل معنی نخل از منتخب ضنیم بفتح اول و کسوف نون معنی لاغری از شرح نصاب **فصل ضیاء و مجمره مع واو**  
**ضوا حک** چهار دندان که میان اینها واقع است از منتخب و بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش ضمو بالفتح روشنی آفتاب **فصل ضیاء**  
**مجره مع یاء تحتانی** که ضیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از روز فوی رست و نور از ساقوی رست از شرح نصاب **ضیاءات**  
بکسر اول و صین بهر زینهای مزد و ضیم بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف ضیق النفس تنگی دم و کوه دم و می نام مرضی که بپند  
و ما گویند ضیاء بکسر و صین بهر ده های و زمین های مزد و جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف ضیف بالفتح معنی همان و همان مفرد و جمع هر دو  
آن از منتخب ضیوف بصفتین همان ضیق بالکسر معنی تنگی و بالفتح تشدید یا کسوف معنی تنگی از منتخب ضیغم بفتح اول و سکون قحانی و فتح  
عین مجر گویند و شیر در نون از منتخب ضیم بالفتح نقصان کردن «حق کسی و ستم کردن و از مسرت نماندیشیدن در انتقام

**باب طاء مهمله**

**فصل طاء مهمله مع الف** ط ط ط است کردن چنانکه در کتب از بحر الجواهر و غیر ط ط ط نام سوره قرآن نام پیغمبر صلی الله علیه و آله  
و سلم چرا که اشارت است از یا طاهر طاب بوی خوش از بحر الجواهر **طامات** لاف و گراف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود و بر  
کوفی از رشیدی و کشف و بر مان و بهار عم و سدید و در سراج نوشته که طامات بیم بر وزن حاجات در اصل عسیت تشدید میم و فارسیان تخفیف استعمال  
معنی اقبال برگشتن و تخان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بار خود گویند در رشیدی نوشته که طامات جمع طاء تشدید میم معنی راسخ  
حادثه عظیم گردد فارسی تخفیف معنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود طاعوت بمعنی عین مجر و طاق فانی نام است و نام بولبی لطائف طالوت نام دراز  
از بنی اسرائیل که ستاورد با جالوت نام کافر جنگ کرد و او علیه السلام که از پاسبان طالوت بودند جالوت را کشتند طالوت و عده که از او علیه السلام کرده  
بودند آن برگشت و دشمن گردید و بعد از آن او را و علیه السلام ملک راندند از منتخب و لطائف طالح بکسر لام و حاء مهمله و بد کرد اگر قصد صلاح باشد  
**طالح** بکسر میم سرکش بلند از منتخب طالح بکسر فاء و حاء مهمله معنی بدست که پریشان باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر هر طاس سبین مهمله و اصل  
فارسی است بتا قرشت فارسی از بانان عربی دان بطا حطی نویند و رواج گرفت از عالم طعیدین طلاء و معنی طشت کتان کاسه گهر می نیز نام  
جامه زنده از جواهر طایت و در منتخب نوشته که طریفیت که در رو آب و شراب خورند و هیچ گفته که معرب است و در شرح نصاب نوشته که طاس این لغات  
مربوط است یعنی طریفیت بلکه از آن گرفته اند طاق قدیس بقاف و دال مهمله و یا معروف و صین مهمله نام تخت خسرو بود که طول آن یکصد و هشتاد و پنج  
و عرض آن یکصد و هشت و ذراع و مکلن چهار بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است تطویل بنده نوشته که نوشتیم طاق قدس طاق و عرش  
جبرئیل علیه السلام طالح بکسر لام معنی برآیند و صعود کشتن و با صطلاح میخان برجی که هنگام ولادت یا دقت سوال چیزی از اقی شرقی میخواند باشد  
و اثر هر طالح از ده و از ده گانه در خوش و سعادت طالع است از منتخب طالع فرمان بردار از منتخب طارف بکسر و مهمله مال که مان و نو و بهتر باشد  
شرح نصاب از پیوست بن طاع طائف طون کتنه و خیال که در خواب نماید و نام ناحیه است قریب که مد طاک حجاز سبب آنکه جبرئیل علیه السلام  
آن را بر باد است گرفته که خانه خدا طواف نمرد بود از منتخب طاق طاق معنی با و صحن معرب تا به آن طرف آهنی است مدور که بر آن نان پخته  
**طابق** بکسر و او مهمله حادثه شد بدستان که قریب صبح طالع شود و هر شکی که شب طاهر شود و کسی که شب طاهر شود و ازین بحث

در سبب کشف و کرامات خود و بر کوفی از رشیدی و کشف و بر مان و بهار عم و سدید و در سراج نوشته که طامات بیم بر وزن حاجات در اصل عسیت تشدید میم و فارسیان تخفیف استعمال معنی اقبال برگشتن و تخان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بار خود گویند در رشیدی نوشته که طامات جمع طاء تشدید میم معنی راسخ حادثه عظیم گردد فارسی تخفیف معنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود طاعوت بمعنی عین مجر و طاق فانی نام است و نام بولبی لطائف طالوت نام دراز از بنی اسرائیل که ستاورد با جالوت نام کافر جنگ کرد و او علیه السلام که از پاسبان طالوت بودند جالوت را کشتند طالوت و عده که از او علیه السلام کرده بودند آن برگشت و دشمن گردید و بعد از آن او را و علیه السلام ملک راندند از منتخب و لطائف طالح بکسر لام و حاء مهمله و بد کرد اگر قصد صلاح باشد طالح بکسر میم سرکش بلند از منتخب طالح بکسر فاء و حاء مهمله معنی بدست که پریشان باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر هر طاس سبین مهمله و اصل فارسی است بتا قرشت فارسی از بانان عربی دان بطا حطی نویند و رواج گرفت از عالم طعیدین طلاء و معنی طشت کتان کاسه گهر می نیز نام جامه زنده از جواهر طایت و در منتخب نوشته که طریفیت که در رو آب و شراب خورند و هیچ گفته که معرب است و در شرح نصاب نوشته که طاس این لغات مربوط است یعنی طریفیت بلکه از آن گرفته اند طاق قدیس بقاف و دال مهمله و یا معروف و صین مهمله نام تخت خسرو بود که طول آن یکصد و هشتاد و پنج و عرض آن یکصد و هشت و ذراع و مکلن چهار بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است تطویل بنده نوشته که نوشتیم طاق قدس طاق و عرش جبرئیل علیه السلام طالح بکسر لام معنی برآیند و صعود کشتن و با صطلاح میخان برجی که هنگام ولادت یا دقت سوال چیزی از اقی شرقی میخواند باشد و اثر هر طالح از ده و از ده گانه در خوش و سعادت طالع است از منتخب طالع فرمان بردار از منتخب طارف بکسر و مهمله مال که مان و نو و بهتر باشد شرح نصاب از پیوست بن طاع طائف طون کتنه و خیال که در خواب نماید و نام ناحیه است قریب که مد طاک حجاز سبب آنکه جبرئیل علیه السلام آن را بر باد است گرفته که خانه خدا طواف نمرد بود از منتخب طاق طاق معنی با و صحن معرب تا به آن طرف آهنی است مدور که بر آن نان پخته طابق بکسر و او مهمله حادثه شد بدستان که قریب صبح طالع شود و هر شکی که شب طاهر شود و کسی که شب طاهر شود و ازین بحث























از تصرف فارسیان اند چنانکه در موش و غوطه که هر دو لفظ با و معروف است و فارسیان بواسطه مجهول خوانند و طویل یعنی سنگ و تخته مر و از بهار هم و تخن و لفظ  
و کشف و موی طویله بالضم و و معروف و معرب قومی که بنا بر فوقانی و و مجهول است در ترکی شادی و عروسی گویند کذا فی البرهان مؤلف را که  
مستقر به ثبوت رسیده که طویله معرب طار و و غیر موقوف که علامت نموده طاست و سکون و او در ترکی شادی گویند در اصل بنا بر شست است مگر مشاخرین بنا  
این لفظ را بطا سبدل نموده اند و معرب طار و فتح و او الف بصوت یا نام و ادبی است در شام که از ادبی همین نیز گویند از شجب و بفتح طار و فتح و او الف  
بصوت یا بمعنی گرسنگی از شرح مصاب طوطی معرب قومی از رشیدی و آن طار است سبک که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز قومی بهر دو تا فوقانی  
طار س که کوچک است که در ایام رسیدن قوت پیدا می آید و خوردن قوت را دوست می داند و این معرب ثبوت است  
**فصل طار مملعه مع طاهاسپ** بالفتح و معین جمله ساکن چنانکه در فارسی لفظ پارس کا و در و در آخر با فارسی نام یکی از پادشاهان ایران  
که سخی و عادل بود از نادر و برهان گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طاهاسپ نام پادشاه ایران او پسر شاه اسماعیل بن حیدر صفوی است  
او پادشاه دوم از سلاطین صفویه است طهارت بفتح پاک شدن از قبح و معنی وضو و استنجاء مستعمل طهمورث نام پادشاهی است از انبای  
هوشنگ که شیطان امرگب خود ساخته بود در اول آخر این لفظ تا فوقانی خواهد بود از بهار طاهاسپ نام پادشاهی است از انبای  
حیض باشد طهمورث معنی اول و ضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک طهران بالکسر معرب تهران که شهر است در ایران طه العیس معنی  
لفظ نام سوره قرآن مجید و در حقیقت این بهر دو اسم مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم است طه کنایه از با طاهر است و طهارت است با اسم پدید  
**فصل طار مملعه مع یا تختانی** طیب و اخلاص است از خوش آواز و خوشگو از فردوس اللغات طیب بالکسر در آخر مملعه  
بوی خوش و خوشی و پاک شدن خوش طبعی از قبح و کشف و بفتح اول و کسر یا تختانی مشد بمعنی حلال و لذیذ و پاک طیب و معنی طیب و یا تختانی  
مشد نام بهر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در دم نام ایشان طیب طاهر شهر است از قبح و مزیل طیبیات بالکسر معرب طیبها و طاهرها طیبیت  
بالکسر حرف ثالث که با موصوف است مفتوح معنی مزاج و خوش طبعی حلال شدن از قبح طیبیت بالکسر حرف ثالث نون اندکی از مغل و شربت معطر و از قبح  
طیب معرب بالکسر یا معرب و ضم تا و جیم عربی معرب تیهور آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچک تر از برهان بعضی گویند که بهندی از الوان مانند  
طیلس بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع و مفرد بهر دو اسم است از قبح و در کمرستان نوشته که طیر اسم جمع است احیاناً با واحد اطلاق کنند طیار بالفتح و یا تختانی  
مشد بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازاً بمعنی مهیا و آمان و مستعد احتمال کنند و تحقیقی است که این لفظ در اصل اصطلاح توپخانه یعنی میز شکاران است که  
چون جانور شکاری اگر زیر آمان مستعد و آمان پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شد چون با معنی شهرت گرفته مجازاً بهر میهار طیار  
گویند و بنا بر فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل است از بهار هم و چراغ هدایت و سراج فیض مؤلف گوید که تیار باشد بمعنی جلد قیام و همین  
و سراج است چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی درست و مهیا مجازاً باشد از معنی لغوی و تفصیلش در باب تا فوقانی نوشته ام طلی کشش روز و از نعل طلی  
در روزه طلی چنان باشد که بعد از روز طعام خورد اگر چه بوقت شام سبب چهار قطره آب افطار میکنند طلیش بالفتح و شین معرب سکی و سبک شدن رفتن  
عسل و خطا شدن تیر از نشانه از قبح و صراح و در خیابان مجازاً بمعنی غصه و بیدار معنی طلیف بالفتح خیال که در خواب نماید از قبح طلیان بفتح  
حرف اول بمعنی پریدن و سکون نیز آمان مگر اصل اول است از قبح و بهار هم طلی لسان بالفتح و یا تختانی مشد و کسب چرا که مضاف است بسو لسان  
بمعنی نوردیدن بان مراد از آن خاموشی است و گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد طلیسان بالفتح حرف لام بهر دو حرکت معرب طلیسان معنی  
عربان و طلیبان و قاضیان بر دوش اندازند از سراج و منتخب و برهان طلیین بالکسر کل خاک نمناک از شرج مصاب طلیان بالفتح و تشدید یا تختانی

از تصرف فارسیان اند چنانکه در موش و غوطه که هر دو لفظ با و معروف است و فارسیان بواسطه مجهول خوانند و طویل یعنی سنگ و تخته مر و از بهار هم و تخن و لفظ  
و کشف و موی طویله بالضم و و معروف و معرب قومی که بنا بر فوقانی و و مجهول است در ترکی شادی و عروسی گویند کذا فی البرهان مؤلف را که  
مستقر به ثبوت رسیده که طویله معرب طار و و غیر موقوف که علامت نموده طاست و سکون و او در ترکی شادی گویند در اصل بنا بر شست است مگر مشاخرین بنا  
این لفظ را بطا سبدل نموده اند و معرب طار و فتح و او الف بصوت یا نام و ادبی است در شام که از ادبی همین نیز گویند از شجب و بفتح طار و فتح و او الف  
بصوت یا بمعنی گرسنگی از شرح مصاب طوطی معرب قومی از رشیدی و آن طار است سبک که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز قومی بهر دو تا فوقانی  
طار س که کوچک است که در ایام رسیدن قوت پیدا می آید و خوردن قوت را دوست می داند و این معرب ثبوت است  
**فصل طار مملعه مع طاهاسپ** بالفتح و معین جمله ساکن چنانکه در فارسی لفظ پارس کا و در و در آخر با فارسی نام یکی از پادشاهان ایران  
که سخی و عادل بود از نادر و برهان گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طاهاسپ نام پادشاه ایران او پسر شاه اسماعیل بن حیدر صفوی است  
او پادشاه دوم از سلاطین صفویه است طهارت بفتح پاک شدن از قبح و معنی وضو و استنجاء مستعمل طهمورث نام پادشاهی است از انبای  
هوشنگ که شیطان امرگب خود ساخته بود در اول آخر این لفظ تا فوقانی خواهد بود از بهار طاهاسپ نام پادشاهی است از انبای  
حیض باشد طهمورث معنی اول و ضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک طهران بالکسر معرب تهران که شهر است در ایران طه العیس معنی  
لفظ نام سوره قرآن مجید و در حقیقت این بهر دو اسم مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم است طه کنایه از با طاهر است و طهارت است با اسم پدید  
**فصل طار مملعه مع یا تختانی** طیب و اخلاص است از خوش آواز و خوشگو از فردوس اللغات طیب بالکسر در آخر مملعه  
بوی خوش و خوشی و پاک شدن خوش طبعی از قبح و کشف و بفتح اول و کسر یا تختانی مشد بمعنی حلال و لذیذ و پاک طیب و معنی طیب و یا تختانی  
مشد نام بهر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در دم نام ایشان طیب طاهر شهر است از قبح و مزیل طیبیات بالکسر معرب طیبها و طاهرها طیبیت  
بالکسر حرف ثالث که با موصوف است مفتوح معنی مزاج و خوش طبعی حلال شدن از قبح طیبیت بالکسر حرف ثالث نون اندکی از مغل و شربت معطر و از قبح  
طیب معرب بالکسر یا معرب و ضم تا و جیم عربی معرب تیهور آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچک تر از برهان بعضی گویند که بهندی از الوان مانند  
طیلس بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع و مفرد بهر دو اسم است از قبح و در کمرستان نوشته که طیر اسم جمع است احیاناً با واحد اطلاق کنند طیار بالفتح و یا تختانی  
مشد بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازاً بمعنی مهیا و آمان و مستعد احتمال کنند و تحقیقی است که این لفظ در اصل اصطلاح توپخانه یعنی میز شکاران است که  
چون جانور شکاری اگر زیر آمان مستعد و آمان پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شد چون با معنی شهرت گرفته مجازاً بهر میهار طیار  
گویند و بنا بر فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل است از بهار هم و چراغ هدایت و سراج فیض مؤلف گوید که تیار باشد بمعنی جلد قیام و همین  
و سراج است چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی درست و مهیا مجازاً باشد از معنی لغوی و تفصیلش در باب تا فوقانی نوشته ام طلی کشش روز و از نعل طلی  
در روزه طلی چنان باشد که بعد از روز طعام خورد اگر چه بوقت شام سبب چهار قطره آب افطار میکنند طلیش بالفتح و شین معرب سکی و سبک شدن رفتن  
عسل و خطا شدن تیر از نشانه از قبح و صراح و در خیابان مجازاً بمعنی غصه و بیدار معنی طلیف بالفتح خیال که در خواب نماید از قبح طلیان بفتح  
حرف اول بمعنی پریدن و سکون نیز آمان مگر اصل اول است از قبح و بهار هم طلی لسان بالفتح و یا تختانی مشد و کسب چرا که مضاف است بسو لسان  
بمعنی نوردیدن بان مراد از آن خاموشی است و گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد طلیسان بالفتح حرف لام بهر دو حرکت معرب طلیسان معنی  
عربان و طلیبان و قاضیان بر دوش اندازند از سراج و منتخب و برهان طلیین بالکسر کل خاک نمناک از شرج مصاب طلیان بالفتح و تشدید یا تختانی



معنی گر سینه و پیمین و کلکار معنی کمال و نام شاعر بیرون گوشت و شرح خاقانی طبره بالفصح معنی خشم و غضب بلکه خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیال بران و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طبره بیا معنی و بر وزن خیره معنی غمناک و خجل تر آن و آنچه در سر می گوید که از دست می آید و در خیره طبره عقلت دم فرستیدن و الخ معنی خجالت و از روی مستبظ میشود موقت گوید که در غربی طبره بالفصح معنی خشم و غضب آن چون در بیت مذکور دست نمیدارد و آنکه از خشم را سبب خشم خواهد بود و طبره بکمال اول فتح تختانی و در او معنی فال بد از منتخب و صراح طبعان کنایه از سبب نیز رفتار و این بخت و در بران نوشته که معنی کنشی و چهار طبعی اول سکون یا تختانی و فتح با موصح اسم مدینه منوره از صراح و منتخب طبعی بفتح بر وزن نام قبل است از این که حاتم طائی منسوب است و بالفصح و تشدید یا گرسنی و معنی فریدن و نور و جبر و نام علتی که از آن موحلقه و امیر و ناز و منتخب و موبد و لفظ و شمر می در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر بتجفیف هم استعمال کنند و قیاس معنی نور دیدن باشد

باب طایر معجمه

فصل طایر معجمه مع الف طایر سیدان عقب شهر و قصبه ای حوله شهر و قصبه  
فصل طایر معجمه مع با م موصح با طبعی بفتح اول سکون با موصح معنی آهوا از منتخب طبعان بکمال اول سکون این جمع طبعی است از منتخب  
فصل طایر معجمه مع را م موصح با طبعی بفتح اول سکون با موصح معنی آهوا از منتخب طبعان بکمال اول سکون این جمع طبعی است از منتخب  
و خوش طبعی از منتخب ظرف زبرک و دانا و خوش طبع و منتخب ظرف بالفصح و تشدید را شخصی بدرجه کمال زبرک و خوش طبع باشد و منتخب  
ظرف بالفصح زبرکی و آنکه در آن چیز را نگاه دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی طایر معنی حوصله آورد تم کلاس  
فصل طایر معجمه مع غین مصلح طلعن بالفصح و عین مصلح معنی کوچ کردن و درستن از لطف  
فصل طایر معجمه مع و نا و طلعن بالفصح و عین مصلح معنی کوچ کردن و درستن از لطف  
فصل طایر معجمه مع لام و طلعن بالفصح و عین مصلح معنی کوچ کردن و درستن از لطف  
و در نظم سبب ضرورت شعری سکون هم نیز جاز و تشدید انداز در بهار عجم و منتخب مزمل طلیت بلکه تشدید لام و تشدید یا تختانی معنی سایه شدن از شمس  
ظلف بلکه تشدید شمس چون سم گاو و گوسفند و آه و مانند آن بخلاف سم اسب و خر و بغل و گور خر که از حافره گویند اطلاق جمع آن از منتخب و دیگر کتب  
معبره ظل بلکه تشدید لام سایه و خیال و نموده و سایه اول و زو فی بالفصح سایه آخر و زو را گویند از منتخب ظل ظلیل سایه که دائم ماند و سایه کشید و  
در از و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و موبد و مدار طلال بفتح سایه ابر و جاسایه ابر و بکمال اول جمع ظل است از منتخب و صراح ظلیم بالفصح  
و گذاشتن خبری غیر محل آن بفتح تار یکی و تار یک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لفظ ظلم بفتح اول و ضم ثانی صیغه فاعل  
معنی سخت ظالم و نهایت ظلم گفتن اگر کینه و لطف است ظلام بفتح تار یکی اول شب و بکمال اول جمع ظلمت و بالفصح و تشدید لام بسیار ظلم کنند و سخت  
ظالم معنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمس ظل زمین کنایه از شب از بران ظل الله سایه خدا و اصطلاح با و شاه اگر بوند  
چه سایه هر شی مناسب است و حکایت میکند از ذات آن شخص با و شاه نیز همین حال دارد بذات الهی که استظام مملکت بذات اوست چنانچه نظام  
وجود مملکت بوجود بار متعالی از خیال بان ظلمات مثلاً کنایه از سه تار یکی که بونس عبداللهم را پیش آمد یکی تار یکی شب دوم تار یکی شکم و تری می  
قصر و یا بعضی گویند کنایه است از قدرت طبعی هوای نفسانی و صفات حیوانی از بران در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و شمشیر است و ظلمت است اول و ثانی  
و ثالث معنی ظالمان این جمع ظالم است ظلمه بالفصح و تشدید لام سائبان و صف و آنچه سایه کند و ابر یکی سایه اقلند از منتخب و لفظ و صراح ظلمانی

معنی گر سینه و پیمین و کلکار معنی کمال و نام شاعر بیرون گوشت و شرح خاقانی طبره بالفصح معنی خشم و غضب بلکه خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیال بران و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طبره بیا معنی و بر وزن خیره معنی غمناک و خجل تر آن و آنچه در سر می گوید که از دست می آید و در خیره طبره عقلت دم فرستیدن و الخ معنی خجالت و از روی مستبظ میشود موقت گوید که در غربی طبره بالفصح معنی خشم و غضب آن چون در بیت مذکور دست نمیدارد و آنکه از خشم را سبب خشم خواهد بود و طبره بکمال اول فتح تختانی و در او معنی فال بد از منتخب و صراح طبعان کنایه از سبب نیز رفتار و این بخت و در بران نوشته که معنی کنشی و چهار طبعی اول سکون یا تختانی و فتح با موصح اسم مدینه منوره از صراح و منتخب طبعی بفتح بر وزن نام قبل است از این که حاتم طائی منسوب است و بالفصح و تشدید یا گرسنی و معنی فریدن و نور و جبر و نام علتی که از آن موحلقه و امیر و ناز و منتخب و موبد و لفظ و شمر می در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر بتجفیف هم استعمال کنند و قیاس معنی نور دیدن باشد













از شرح مناصب عمید الملک بن مردان بنی از خلفاء بغداد بسیار خلاصه بود بسیار سیاه بود و لاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبد الرحمن بن عامر  
الحمد علم مینست که صورت عبد الرحمن از دست عبد الحکیم بن محمد و کشید بدون کابوس منصف بجهه بالکسر محمولات که از کشتی نشینان و چهار نشینان گیرند و محمولات را در  
و بعضی عبور نیز آمدن و کاسی باز از بعضی جناح ملک هم آمد از شروع و در شرح مناصب نوشته که عبره با بعضی بعضی اشک چشم عبد بنفتح اول و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
برستند است و با بعضی و ضم و مال بعضی بنده و بعضی نوشته که عبد بنفتح ناما بعضی است یعنی بن ایدم عبد قمری با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
که بعضی هر چند که نفیس و بهتر باشد و این منسوب است به عبد و عبد قمری و عبد قمری با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
منصب عباسی منسوب به عباس و رنگی سرخ بکبودی مل و نیز کما به از رنگ با چو که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند و عبد قمری و عبد قمری با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
ابن کفاحان **فصل عین مملکت مع تمام فوقانی و عقیب بکترین و یاد مجهول اما در عقاب بعضی عقاب بعضی با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب**  
یا میان و سطر از منصف عقاب بکسر طاعت کردن چشم گرفتن و ناکار کردن با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
نا پسندیدن محترت بالکسر حرف دوم و چهارم فوقانی خویشان نزدیکان فرزندان از منصف دارد و مویده عقاب و کبر اول و در آخر دال مملکت می باشد و بهاب سطر مثل  
سوار می نوشته و مشک آب و کاسه از شرح مناصب عقیب حاضر و میا از منصف عقیب بالکسر از می و آواز شدن از منصف عقیب سبک خیز و بریند و کینه و آواز شدن  
و گرامی بگین از منصف عقیب بنفش آزاد شدن غلامان کیزان غیره عقیب بر وزن منصف یعنی شده از منصف عقیب سبک خیز و بریند و کینه و آواز شدن  
و نیزه سطر از منصف و منصف بنشیند و شد و داد بکسر و کشتی از منصف عقیب بنفش اول و سکون ثانی و فتح یا موصی نام مردمی و منصف با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
می بنهند و منصف و نام شکلی از علم مل از مدار و صراح و منصف و زبده الفوائد عقیب با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
عقبانی بنفش اول منصف از خار که جامه معروف است از شرح خاتمانی **فصل عین مملکت مع تمام مشکله و عشرت بکبر اول و سکون ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب**  
از منصف عشرت بکبر اول و فتح ثانی و ثالث و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
لکنا و منصف عشره بنفش بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
بنفش اول شکفت و عقب از منصف عقیب بالکسر ثانی از مدار و منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
بکبر اول و دال مملکت می باشد و اندک و مستغنا و از منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
و بحر الجواهر و عقب و کشف و زایل و بنفش اول و ضم جمیع سربان کشف و در منصف با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
عجز بنفش اول و مبعن با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
صراح و مویده و صراح و بحر الجواهر و منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
بکبر اول و لاغر ان از منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
عجیل بنفش اول با ثاب از قاسوس محبس با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
و بنشیند بنفش عکس که غیر عرب باشد خصوصیت یعنی ملک ایران و توران و بحر الجواهر و منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میفرستند و از باعث نادانستی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمیخواهند و خدوش مینماید و لهذا  
ابن عرب ایستاد را عجم میگفتند و عجمی میگفتند و عجمی با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
از منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب

از شرح مناصب عمید الملک بن مردان بنی از خلفاء بغداد بسیار خلاصه بود بسیار سیاه بود و لاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبد الرحمن بن عامر  
الحمد علم مینست که صورت عبد الرحمن از دست عبد الحکیم بن محمد و کشید بدون کابوس منصف بجهه بالکسر محمولات که از کشتی نشینان و چهار نشینان گیرند و محمولات را در  
و بعضی عبور نیز آمدن و کاسی باز از بعضی جناح ملک هم آمد از شروع و در شرح مناصب نوشته که عبره با بعضی بعضی اشک چشم عبد بنفتح اول و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
برستند است و با بعضی و ضم و مال بعضی بنده و بعضی نوشته که عبد بنفتح ناما بعضی است یعنی بن ایدم عبد قمری با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
که بعضی هر چند که نفیس و بهتر باشد و این منسوب است به عبد و عبد قمری و عبد قمری با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
منصب عباسی منسوب به عباس و رنگی سرخ بکبودی مل و نیز کما به از رنگ با چو که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند و عبد قمری و عبد قمری با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
ابن کفاحان **فصل عین مملکت مع تمام فوقانی و عقیب بکترین و یاد مجهول اما در عقاب بعضی عقاب بعضی با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب**  
یا میان و سطر از منصف عقاب بکسر طاعت کردن چشم گرفتن و ناکار کردن با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
نا پسندیدن محترت بالکسر حرف دوم و چهارم فوقانی خویشان نزدیکان فرزندان از منصف دارد و مویده عقاب و کبر اول و در آخر دال مملکت می باشد و بهاب سطر مثل  
سوار می نوشته و مشک آب و کاسه از شرح مناصب عقیب حاضر و میا از منصف عقیب بالکسر از می و آواز شدن از منصف عقیب سبک خیز و بریند و کینه و آواز شدن  
و گرامی بگین از منصف عقیب بنفش آزاد شدن غلامان کیزان غیره عقیب بر وزن منصف یعنی شده از منصف عقیب سبک خیز و بریند و کینه و آواز شدن  
و نیزه سطر از منصف و منصف بنشیند و شد و داد بکسر و کشتی از منصف عقیب بنفش اول و سکون ثانی و فتح یا موصی نام مردمی و منصف با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
می بنهند و منصف و نام شکلی از علم مل از مدار و صراح و منصف و زبده الفوائد عقیب با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
عقبانی بنفش اول منصف از خار که جامه معروف است از شرح خاتمانی **فصل عین مملکت مع تمام مشکله و عشرت بکبر اول و سکون ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب**  
از منصف عشرت بکبر اول و فتح ثانی و ثالث و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
لکنا و منصف عشره بنفش بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
بنفش اول شکفت و عقب از منصف عقیب بالکسر ثانی از مدار و منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
بکبر اول و دال مملکت می باشد و اندک و مستغنا و از منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
و بحر الجواهر و عقب و کشف و زایل و بنفش اول و ضم جمیع سربان کشف و در منصف با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
عجز بنفش اول و مبعن با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
صراح و مویده و صراح و بحر الجواهر و منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
بکبر اول و لاغر ان از منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
عجیل بنفش اول با ثاب از قاسوس محبس با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
و بنشیند بنفش عکس که غیر عرب باشد خصوصیت یعنی ملک ایران و توران و بحر الجواهر و منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میفرستند و از باعث نادانستی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمیخواهند و خدوش مینماید و لهذا  
ابن عرب ایستاد را عجم میگفتند و عجمی میگفتند و عجمی با بعضی و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب  
از منصف عیالت بکبر اول و ثانی و ثانی و ثالث و رابع و کسب











بکسر اول و سکون ال معرجه فتح تخانی در کون اول و طالع کسی که مجوز انزال بر از او خارج شود از حد و الامراض و صراح و مجازا گاهی بر عرض مذکور اطلاق کنند  
عذر لنگ بیا ضعیف دست و پاهای بوج و نامسم از سراج اللغات چراغ دایت و بران عذر ز زبان کنایه از حص عذاب الهون بضم هاء و هوز منی عذر عذر  
فصل عین مبدع مع را مبدع به عرق النساء بکسرین بعد و فتح نون سین مبدع و الف مفسر نام رنگست که از سر بر تن داشت لنگ آن و طاعت  
در وی که در گم مذکور بهر سدا از عرق النساء گویند و پند می رانگن نامند از حد و الامراض و صراح و مجازا هوز عوده الوثقی بضم اول و ضم و دوم که  
و سکون و مثله و فتح فاف معنی دست آویز حکم و عوده که معنی رس شهرت دارد و خطاست عرا بفتح و قصر یعنی بدون تیره در آخر معنی درگاه و رحمت سرری و بلند  
کنادگی عجب صوابی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول به طالع شطرنج بزان مهر که میان شاه خود و رخ حریف حاضر ساز  
برای حفاظت شاه عرفان بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علماء و شاعر عروس عاب کعبه مظهر از بران سراج عروب بفتح اول و ضم ثانی  
و با موصوف زینکه شهرت او را دوست دارد و زنی خنوع روزنی که او شوهر خود را دوست دارد و مستغفار از غنچه و تفسیر عرب بفتحین ملکی است معنوی و باضم  
و بفتحین برودان ملک عرب که با ششم شهر باشد از صراح و منتخب و مرد عربی شهر باشد از کشف عرفات بفتحات نام جایی استاده شدن حاجیان بر روز عود که در  
جمع است آن صحرانیت فراخ بهاصل نه کرده از که حاجیان را بخا استاده شوند و لیک داد عید خوانند و نماز ظهر و عصر در آنجا گذارند و بگو باز گذارند از کشف و طرح  
و فیه عرصات بفتحات جمع عرصه از کشف و منتخب معنی قیامت عرات بضم برهنگان جمع عاری عرض حیات بفتح و خوشی گذشتن بایام زندگانی از  
مصطلحات عرعر بفتح بر و دین مبدع بر وزن هر صرد و خبت که قسمی از سر و باشد و آن سر و کوهی است از کشف و منتخب و بران موبد و از ثقات مسموع است که بگوید  
از ایزد گویند که روغن چوب آن معرجه عرق بجا عرق که از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و معنی شراب نیز آوردن اند عرض عرک یا از لذت عر عرق نیز  
خادم و معنی خجلت بهمن نیز آن عروس بفتح اول زن نو که خدا و مرد نو که خدا و عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند و بضمین خاندن خطاست از کشف  
و منتخب و صراح و چهارم و فیل و لفظ عرائس بفتح اول و کسر هزه که حرف چهارم است جمع عروس که معنی زن نو که خدا باشد که معنی مرد نو که خدا باشد چرا که  
جمعش عرس می آید بضمین از منتخب عرس با کسر زن باشوی و باضم و بضمین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازا بضمین مجلس طعام فاتحه زندگان که بر زوفا  
بعد از نعلی کنند چرا که رحلت از عکس دنیا بنظر شادی عروسی است بحق عاشقان حق چنانکه سعدی نمون بیت عروسی بود نوبت ماتم به اگر نیک دور  
بود خاتمت به عرش تخت و سقف از شر و ح نصاب عریش کان و کلبه و هوز و فی سستی که بران خامی انگور افتاد میمانند از لفظ عرض بفتح طار  
کردن چیز را بر کسی و پنهانی و متاع و خت خانه و معنی ملامت دیوانی و بفتحین چیز که قائم بخیر دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ پس جامه کاغذ جوهر باشد  
چرا که بذات خود قائم است و رنگ و حروف عرض چرا که قیام آن بوسیله جامه و کاغذ است و معنی جاری و رنجی که سبب رنجی حادث شود چنانکه صداع  
که سبب تب حادث شود و تب که سبب جمعی پیدا گردد و لفظ عرض با کسر معنی ناموس آبرو و بدن و جسد و باضم معنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح  
مدار و لفظ عروص بضمین ظهور معنی عارض شدن بفتح اول نام علمی است معروف که بدان و زبان بجز در یافته میشوند و در وجه تسمیه این معنی در رساله عرض  
سبب و وجه فرشته منجه آن دو وجه نیست که خلیل بن احمد در کتب مبارکه باب علم طبعش یکی از اسما و معروض است این علم را باسم که خوانند تینتا یا آنکه عرض معنی  
معروض است و این علم نیز معروض علیه شعراست که شعر را بران عرض میکنند ناموزون از ناموزون جدا شود و جزو اخیر مصرعه اول بر بیت را نیز عرض می نهند  
لفظ اسوامی سائل عرض از کشف و منتخب نیز تحقیق نمون چون نکرده عرض در میان آمد بر روی خوشی طالبان قدسی بیانش ضروری نماید جامه و مصطلحات  
میگویند بنده کترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان ابر عرض حاجت می افند لهذا از منهاج العروض که مستخرج است از رساله ضیاء الدین حرر  
و حدائق السمر رشید طوطا و محیار الاشاره و تفسیر الدین طوسی رساله سلمان باجمی و هم از حدائق البلاغت و عروض سبغی و حدائق العجم محمد بن العفیس و رساله

در کون اول و طالع کسی که مجوز انزال بر از او خارج شود از حد و الامراض و صراح و مجازا گاهی بر عرض مذکور اطلاق کنند  
عذر لنگ بیا ضعیف دست و پاهای بوج و نامسم از سراج اللغات چراغ دایت و بران عذر ز زبان کنایه از حص عذاب الهون بضم هاء و هوز منی عذر عذر  
فصل عین مبدع مع را مبدع به عرق النساء بکسرین بعد و فتح نون سین مبدع و الف مفسر نام رنگست که از سر بر تن داشت لنگ آن و طاعت  
در وی که در گم مذکور بهر سدا از عرق النساء گویند و پند می رانگن نامند از حد و الامراض و صراح و مجازا هوز عوده الوثقی بضم اول و ضم و دوم که  
و سکون و مثله و فتح فاف معنی دست آویز حکم و عوده که معنی رس شهرت دارد و خطاست عرا بفتح و قصر یعنی بدون تیره در آخر معنی درگاه و رحمت سرری و بلند  
کنادگی عجب صوابی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول به طالع شطرنج بزان مهر که میان شاه خود و رخ حریف حاضر ساز  
برای حفاظت شاه عرفان بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علماء و شاعر عروس عاب کعبه مظهر از بران سراج عروب بفتح اول و ضم ثانی  
و با موصوف زینکه شهرت او را دوست دارد و زنی خنوع روزنی که او شوهر خود را دوست دارد و مستغفار از غنچه و تفسیر عرب بفتحین ملکی است معنوی و باضم  
و بفتحین برودان ملک عرب که با ششم شهر باشد از صراح و منتخب و مرد عربی شهر باشد از کشف عرفات بفتحات نام جایی استاده شدن حاجیان بر روز عود که در  
جمع است آن صحرانیت فراخ بهاصل نه کرده از که حاجیان را بخا استاده شوند و لیک داد عید خوانند و نماز ظهر و عصر در آنجا گذارند و بگو باز گذارند از کشف و طرح  
و فیه عرصات بفتحات جمع عرصه از کشف و منتخب معنی قیامت عرات بضم برهنگان جمع عاری عرض حیات بفتح و خوشی گذشتن بایام زندگانی از  
مصطلحات عرعر بفتح بر و دین مبدع بر وزن هر صرد و خبت که قسمی از سر و باشد و آن سر و کوهی است از کشف و منتخب و بران موبد و از ثقات مسموع است که بگوید  
از ایزد گویند که روغن چوب آن معرجه عرق بجا عرق که از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و معنی شراب نیز آوردن اند عرض عرک یا از لذت عر عرق نیز  
خادم و معنی خجلت بهمن نیز آن عروس بفتح اول زن نو که خدا و مرد نو که خدا و عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند و بضمین خاندن خطاست از کشف  
و منتخب و صراح و چهارم و فیل و لفظ عرائس بفتح اول و کسر هزه که حرف چهارم است جمع عروس که معنی زن نو که خدا باشد که معنی مرد نو که خدا باشد چرا که  
جمعش عرس می آید بضمین از منتخب عرس با کسر زن باشوی و باضم و بضمین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازا بضمین مجلس طعام فاتحه زندگان که بر زوفا  
بعد از نعلی کنند چرا که رحلت از عکس دنیا بنظر شادی عروسی است بحق عاشقان حق چنانکه سعدی نمون بیت عروسی بود نوبت ماتم به اگر نیک دور  
بود خاتمت به عرش تخت و سقف از شر و ح نصاب عریش کان و کلبه و هوز و فی سستی که بران خامی انگور افتاد میمانند از لفظ عرض بفتح طار  
کردن چیز را بر کسی و پنهانی و متاع و خت خانه و معنی ملامت دیوانی و بفتحین چیز که قائم بخیر دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ پس جامه کاغذ جوهر باشد  
چرا که بذات خود قائم است و رنگ و حروف عرض چرا که قیام آن بوسیله جامه و کاغذ است و معنی جاری و رنجی که سبب رنجی حادث شود چنانکه صداع  
که سبب تب حادث شود و تب که سبب جمعی پیدا گردد و لفظ عرض با کسر معنی ناموس آبرو و بدن و جسد و باضم معنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح  
مدار و لفظ عروص بضمین ظهور معنی عارض شدن بفتح اول نام علمی است معروف که بدان و زبان بجز در یافته میشوند و در وجه تسمیه این معنی در رساله عرض  
سبب و وجه فرشته منجه آن دو وجه نیست که خلیل بن احمد در کتب مبارکه باب علم طبعش یکی از اسما و معروض است این علم را باسم که خوانند تینتا یا آنکه عرض معنی  
معروض است و این علم نیز معروض علیه شعراست که شعر را بران عرض میکنند ناموزون از ناموزون جدا شود و جزو اخیر مصرعه اول بر بیت را نیز عرض می نهند  
لفظ اسوامی سائل عرض از کشف و منتخب نیز تحقیق نمون چون نکرده عرض در میان آمد بر روی خوشی طالبان قدسی بیانش ضروری نماید جامه و مصطلحات  
میگویند بنده کترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان ابر عرض حاجت می افند لهذا از منهاج العروض که مستخرج است از رساله ضیاء الدین حرر  
و حدائق السمر رشید طوطا و محیار الاشاره و تفسیر الدین طوسی رساله سلمان باجمی و هم از حدائق البلاغت و عروض سبغی و حدائق العجم محمد بن العفیس و رساله



[illegible][illegible]







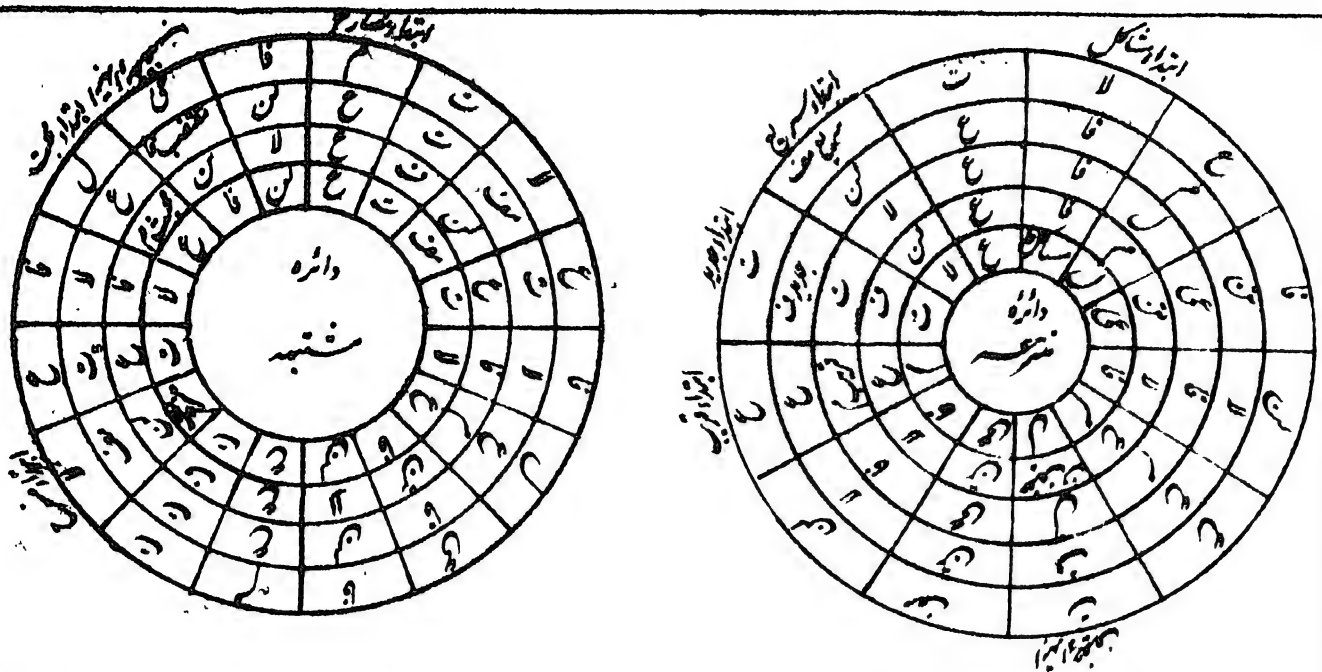












فصل چون اینهمه معلوم شد اولی و سبب است که ابیاتی چند و نظیر اوزان مستعمل کثیر الوقوع بر بحر مع اوزان اناجیل بر یکی نوشته شود تا بقدریکت کیفیت  
بر بحر حاصل آید بحر طویل این بحر با شعاع تب علق دارد و شعر فارسی درین بحر کیاب چنانکه نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل اینجهت نام باشد که واضح  
علم و وضوح است این بحر بعضی بحر را مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر که مثنی وضع کرده و مجزوم می آیند یعنی یک کن از هر مصرع می اندازند بخلاف این بحر که مثنی  
وضع کرده و مجزوم نمی آید بحر طویل سالم از سلمان ساجی بیت جاسن قننی حاتم نوبت قننی کسری به بغرن قننی آصف بران قننی عیسی به مثال دیگر بیت چگونیم  
نکار نینا که با من چاکردی به قرارم زدل بردنی صبرم جدا کردی به فعلن مفاعیلن چهار بار دو گاه ای بعضی ارکان مقبوض مخذون و مسخ نیز می آید بحر طویل بحر  
و ضرب مقبوضان ششده بیت سری طیف من بجلو طلعت الله شکفت آمد از تخم کاین ملت انکه به روزن فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن مفاعیلن  
بحر مدید سالم این بحر از ازبخت نکرده گویند که در بدو لغت معنی کشین است این بحر را نیز از بحر طویل کشین اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان  
ساعی او کشین شده است ازجا بیت دل زبخت امی صنم خون خود را میخورد به جان سبت امی سپر جانم تن سید به فاعلاتن فاعلن چهار بار بحر بسیط سالم  
بسط لغت گسترانید است در ابتدا می کن ساعی او دو سبب گسترانید شمع یا آنکه در ابتدا می ارکان او سبب گسترانید شمع ساعی او دو سبب غاسی  
یک سبب جامی بیت چون خار خوش روز و شب افق ام در سبت به باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت به مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر درین بحر  
سیف بیت امی باوصالت دلم شادان دور فلک به بحر توبر خاطر ام چون بر جرات نک به بحر بسیط صدر و ابتدای سالم و مشو و عرض و ضرب مخبون از  
گلستان ششده بیت دانی چه گفت مرا آن میل سحری به تو خود چه آدمی که عشق به بحر می آتش شعاع در حالت ست و طرب به گز و ذوق نیست ترا که طبع  
جانوری به مستفعلن فعلن چهار بار بحر وافر و افزان گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر کن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است  
بحر وافر مثنی سالم از سیفی چه شد صنما که سوی کسی چشم و فانی نگر می زدسم جفا میگذری طریق و فانی سیری به مفاعیلن مثنی بحر وافر مرجع از خبر الیک  
بیت بدی چینی کجای کسی که او کند بجای تو بحر کامل مثنی سالم از جمال الدین حسین بنو بقدر کشتی اگر می صبا گذری به سوا جان چنین من دل خسته را خبری کنی به  
مستفعلن مثنی بحر کامل از ان نامند که همچنانکه در دایره وضع کرده اند همچنان تمام تسهل است بحر کامل مثنی مضمون بیت صنما خیالت را چه شد که بازند  
الفتی به خلم زداغت کرد و با سرم گذارد منی به بحر کامل از سعدی بلغ العسل بحاله کشف اللج بحاله به حسن بهج حصاله صلوا علیه و آله و کن صلا  
بروزن مستفعلن باقی اینهمه مستفعلن به بحر کامل اگر سالم مقابل مضمون یا بالعکس آید جاز است در یک بیت بحر مزاج این بحر را نیز از ان گویند که بحر مزاج است

[illegible]

از دم دستهای بر فردا من **خاکستر** کفن سببم گان مازی در خون مفسد و مسوود و غنایگز و سدا این خطه با تابه











[illegible]





[illegible]











[illegible]







ناخن ایهام بطرف عقدین سیاه بکمال خود دلالت بر سبب کند و برای سی ایهام را قاعده داشته سرانجام سیاه بر طرف ناخن او باید نهاد و چنانکه وضع را به پا ایهام شبیه باشد  
بصورت قوس در ده آن و برای چیل ناخن ایهام بر طرف عقد زیرین سیاه باید نهاد و چنانکه میان ایهام و طرف کف هیچ وجه نماند و برای پنجاه سیاه بر راقع داشته ایهام  
راقع خم یابد کرد و برکت باید نهاد و محاذی سیاه بر برای شصت ایهام راقع و او به باطن عقد دوم سیاه بر پشت ناخن ایهام باید نهاد و برای هفتاد ایهام راقع داشته باطن عقد  
اول با دوم سیاه بر پشت ناخن ایهام باید نهاد و چنانکه پشت ناخن ایهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ایهام راقع نصب گدشته طرف ایهام سیاه بر پشت  
مفصل ایهام اولی باید نهاد و برای نود و سر ناخن سیاه بر باطن بر مفصل عقد دوم ایهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقد است از عقد  
اما و کذا یکی تان در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوت کند از یکم تا نه هزار و پنجاه و در دست است دلالت بر عقدی از عقود ده گانه عشرات  
کنده تا نود و در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود آت کند از یکصد تا صد و هشتاد و در دست بدان صورته گانه مذکور الهدهد را یکی تان نه هزار  
و نه صد و نود و نه ضبط نمود و برای عقد ده هزار طرف ایهام را متصل باید ساخت بطرف تمام ایهام سیاه چنانکه سر ناخن ایهام برابر باشد و طرفش بطرف او  
عقیقه معنی نازمانه خواهد بود باشد خواه زن درین لفظ مذکور و ثنوت برابر است از انتخاب مرد عقیقه آنست که نطفه او قابل زرع نباشد عقاب فکن کنایه از منفه  
گوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن ملقه از شرح خان آرزو عقاب آسمان چند ستاره است بصورت  
عقاب و آنرا منظر طائرینه گویند عقابین بنام با موصوده و یا معروف غارهای آهنی از شرح سنگ زنا و در مصطلحات بضم او ا و فتح با موصوده و در جواب بلند که طائر  
بدان بنزد عقابان بالکسر حرف سوم یا تحتانی بمعنی زکریا از اطلالی گویند از شرح نصاب عقابان بالکسر حرف سوم یا موصوده نبع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است  
و بالضم جمع عقاب که پرنده معروف است عقده روان عقد مکین یک اصطلاحات محققه بفتحات راه دشوار در کوه و با دشوار مراد از سخت و عظیم نیز از معاز  
عقد بالضم که از انتخاب عقله بالضم بمعنی بند و نام شکلیست نخوس از شکل رمل از انتخاب عقله سردا قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین از انتخاب لطافت و بمعنی رسن یا پی  
عقیقه به وقاف بر وزن فیل ضیافت نام نهادن و موسی ستردن طفل بر وزن فتم از ولادت از شرح نصاب عقده بالفتح بمعنی میدان و صحن است از شرح نصاب  
عقول عشره ده و ششگان چند از کثر علیا یکی ده فرشته اند که اول حقایق یک فرشته پیرا که در آیه آن شش یک فرشته دیگر و یک آسمان پیرا که در آیه شش یک فرشته دیگر  
آسمان پیرا که در آیه شش یک فرشته دیگر و آسمان پیرا که در آیه شش یک فرشته دیگر و آسمان پیرا که در آیه شش یک فرشته دیگر و آسمان پیرا که در آیه شش یک فرشته دیگر  
فصل عین معراج کاف عربی عکس طر و یکی از صنایع شعری که نصف مصرع را الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرع مصرعیه ده که کنی  
به پنهان چه کنی باوه عکس بالفتح بازگذاشتن و آنچه در آب و آینه اشیاء پیدا میشود عکس اول فطامه بنام نام بار بار بین نخل و طائف عکس بالفتح  
و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن بلق بود از برهان و یزید نوشته که مرغیست که آنرا عقوبت نیز گویند عکس بضم اول و شین معجزه عکس از لطافت عکس کاف  
اصطلاح منطق در قضیه عملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان را حیوان باشد بعضی حیوان آن در پیشتر آنست که تقدم  
راتالی سازند و تالی را مقدم چون آن کانت الشمس لکنار موجود و عکس چنین باشد که آن کان النصار موجود افالش طاعت +  
فصل عین معراج لام علا بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح علیا بالضم حرف سوم یا تحتانی هر چیزی که بلند تر باشد از دیگران این تانیث اعلی است  
و آنچه در گلستان مدینه علیا نویسد خطاست صحیح فلما بفتح عین معجزه با موصوده است بمعنی که در قانش سر بهم بر آورده دارند چنانکه در صراح است علت اولی  
کنایه از عقل اول علا لا بفتح شور و غوغا از لطافت برهان و رشید علت آفتاب مرکب از فغان علت بالکسر ثانی لام بیاری و وجه و بهب چینی  
از انتخاب صراح علت بفتح و تخفیف لام معنی سندان که بر آن آهن انداده میگویند بندی آنرا ابرن گویند از شرح نصاب علت مشایخ بیاری است که  
از بر دست سوداوی و در عقد بعضی بر آن خارش پیدا میشود که قضی مفهویت گردانند و بالله مناعلم فنظر علم مناظره که در آن آب بحث بیان کرده شود و معنی

فصل عین معراج کاف عربی عکس طر و یکی از صنایع شعری که نصف مصرع را الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرع مصرعیه ده که کنی به پنهان چه کنی باوه عکس بالفتح بازگذاشتن و آنچه در آب و آینه اشیاء پیدا میشود عکس اول فطامه بنام نام بار بار بین نخل و طائف عکس بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن بلق بود از برهان و یزید نوشته که مرغیست که آنرا عقوبت نیز گویند عکس بضم اول و شین معجزه عکس از لطافت عکس کاف اصطلاح منطق در قضیه عملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان را حیوان باشد بعضی حیوان آن در پیشتر آنست که تقدم راتالی سازند و تالی را مقدم چون آن کانت الشمس لکنار موجود و عکس چنین باشد که آن کان النصار موجود افالش طاعت + فصل عین معراج لام علا بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح علیا بالضم حرف سوم یا تحتانی هر چیزی که بلند تر باشد از دیگران این تانیث اعلی است و آنچه در گلستان مدینه علیا نویسد خطاست صحیح فلما بفتح عین معجزه با موصوده است بمعنی که در قانش سر بهم بر آورده دارند چنانکه در صراح است علت اولی کنایه از عقل اول علا لا بفتح شور و غوغا از لطافت برهان و رشید علت آفتاب مرکب از فغان علت بالکسر ثانی لام بیاری و وجه و بهب چینی از انتخاب صراح علت بفتح و تخفیف لام معنی سندان که بر آن آهن انداده میگویند بندی آنرا ابرن گویند از شرح نصاب علت مشایخ بیاری است که از بر دست سوداوی و در عقد بعضی بر آن خارش پیدا میشود که قضی مفهویت گردانند و بالله مناعلم فنظر علم مناظره که در آن آب بحث بیان کرده شود و معنی



[illegible]

[illegible][illegible]





والطفال و دختران بترجیح میکرد از منتخب بعضی نوشته اند که بفتح زبانی بود غریب آوردن شرح چون غفار حق تعالی هیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود و جهت  
مغرب لغت و بعضی مغرب یعنی مخفی و نابود نوشته اند غلبه بالفتح و ال نیز مفتوح یعنی بسیار و با کسر خطاست از منتخب و موبد و مدار کشف غلبه که  
فتح نون و موحس یعنی انگو که پس معر دست عنان تاب ایسی که نقطه باشد عنان بگرد و از شرح و ح سکند نامه عنایت بفتح و کسر قصد کردن اهتمام و نیز  
بجزیری از منتخب و در صراح پنج کشیدن بجهت کسی عنکبوت نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه نامی است که در آن یک باشد عنایت بفتح و کسر قصد کردن اهتمام و نیز  
و با ک از منتخب و کما عمو و صفتین بر خلاف حق کاری کردن و نیزه کردن بفتح اول و ضم ثانی یعنی نیزه و همراه از منتخب و کما عمو و صفتین بر خلاف حق کاری کردن و نیزه کردن بفتح اول و ضم ثانی یعنی نیزه و همراه از منتخب و کما عمو و صفتین  
عنا قید بفتح اول و کسر ثانی جمع عنقود یا بضم که یعنی خوشه انگور است از منتخب عنصریم اول ثانی که یعنی اصل و بنیاد و نیزه از طباطباک و باد و آب و آتش از هر چهار  
کشف عنبر خوشبو است معر گویند آن سرگین جانور بحر است که بصورت ناو باشد بعضی گفته منج آن چشمه است در دریای صیح است که موی ست خوشبو که  
در کوهستان بند و چین از زنبور عسل که انواع گلهای خوشبو بخورد و بهم میرسد و سیل آنرا در یابی برداشت و شومید بدو اکثر جانور بحر از آدمی برد و تواند  
که بضم کند آنرا بنیدارد و از اجتهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانور است از بعضی ثقات مسمرع شرح که گس عسل در میان عنبر باقی اند و با شش بگردد  
و این نشان ظاهر است که موم باشد و الله اعلم بالصواب از منتخب عنبر و جوهر بود و عطف نام غلامان است عنان گردش کنایه از کاوه و آن سب  
از شرح سکند نامه عنف بضم اول و سکون ثانی و شتی کردن و ندمی و نیزه نمودن از منتخب صراح عنیف بفتح اول و درشت و تند و نیزه از شرح  
عنق یعنی بخت کردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و موبد و مدار و لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته عنقاق بفتح برفال ماده از شرح و منتخب بعضی نوشته  
که از حدین و لادت آن چهار ماکی عناد و بفتح اول و کسر ال جمع عنایب که یعنی بلبل است بدانکه هر اسمی که پنج حرفی باشد در حالت جمع کون  
یا و حروف از آن زمان هم ساقط میگردد چنانکه سفارح جمع سفرجل و عنادل جمع عنایب عنومان بالضم و بیاب و ستره و اول هر جزو آنچه فیه شیء و از چیزی  
از منتخب و مدار کشف و موبد عنقوان بضم اول و ضم فامینی اول هر جزو و آغاز جانی از منتخب و کشف و قاتوس موبد و مدار عنین با کسر و تشدید نون که موبد و جوامع  
قادر باشد آنرا در عرف نامر گویند از مدار کشف و عنی نجاف نون آخر خطاست و بعضی گویند اگر عنی را منسوب بسوخته که مستعد بحدف تا گفته شود صحیح باشد عنبر یا  
تومیت از عرب منسوب بعنبر که بدقیله از تیمم است این مستغفار از منتخب است عنان کبر اول لگام و معاوضه و آنچه از آسمان ظاهر شود و در نظر کردن بدان از منتخب و  
لطف عنان بفتح نواحی آسمانی شده است و در صراح بفتح یعنی برتر از آن عنان و آن دو اندین است عنان زان فتن کنایه از شتاب فتن سوار عنان  
بر عنان برابره سوار بر بان سراج عنان دیدن کنایه از باز ماندن از سراج عنان گران کردن استادن بر ارعمن بالفتح این لفظ را نحو جان  
گویند ترجمه این فارسی لفظ از باشد و استعمال عن محل مجازت است یعنی از چیزی گذشتن یا سوار بود و مانند ریت سباع الفوس که بخا و نیزه است از کمان بخت  
کقولته تعالی قل یخدر الذین یخافون عن امره از شرح نصاب مولانا یوسف بن یزید عنقه کبر اول و فتح نون و کسر موحس تشدید تحتانی نام طبقه سوم از هفت طبقات چشم  
نون آن مختلف میباشد بعضی اشخاص سیه و در بعضی اشهل و در بعضی اندق بود از کفایه منسوره می غیره عنبر چه و عنبر موهومی از زیور مثل یکدیگر که چون آن  
بعنبر کشند و گرد آن مردار بدآه و نیزه از بران مصطلحات و صراح و در چراغ هدایت یعنی شعله عنکبوتیه صفا بالاین سطرلاب که مدار اکثر احکام سطرلاب است و طبقه چهارم  
از طبقات چشم و آن غشامی قیق است مانند پنج عنکبوت عنکبوتی منو باشد شک بر سطرلاب عنصر می تخاوش شاعر قدیم عنوشی است و از جانب ماد و این است  
که درین لفظ بجای عین الف نویند فضل عین مملو مع و او به عوا بالفتح و تشدید یعنی سگی که با نگو و فرما و بسا کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کواکب  
ست برین سبب و نام شکل خیم از اشکال شمعی و آن بصورت مستاده است و در سهاشین است رست عصار گرفته و کواکبش است و در دو بضم اول و تخفیف و او با نگو  
و سنگ و شغال در دباه و آهواز و منتخب شرح نصاب و غیره عوجا بالفتح و جیم یعنی کمان تر اندازی از شرح نصاب عوجا بالضم و جیم است از جهت خاص که در بیان

و از کوهستان بند و چین از زنبور عسل که انواع گلهای خوشبو بخورد و بهم میرسد و سیل آنرا در یابی برداشت و شومید بدو اکثر جانور بحر از آدمی برد و تواند  
که بضم کند آنرا بنیدارد و از اجتهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانور است از بعضی ثقات مسمرع شرح که گس عسل در میان عنبر باقی اند و با شش بگردد  
و این نشان ظاهر است که موم باشد و الله اعلم بالصواب از منتخب عنبر و جوهر بود و عطف نام غلامان است عنان گردش کنایه از کاوه و آن سب  
از شرح سکند نامه عنف بضم اول و سکون ثانی و شتی کردن و ندمی و نیزه نمودن از منتخب صراح عنیف بفتح اول و درشت و تند و نیزه از شرح  
عنق یعنی بخت کردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و موبد و مدار و لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته عنقاق بفتح برفال ماده از شرح و منتخب بعضی نوشته  
که از حدین و لادت آن چهار ماکی عناد و بفتح اول و کسر ال جمع عنایب که یعنی بلبل است بدانکه هر اسمی که پنج حرفی باشد در حالت جمع کون  
یا و حروف از آن زمان هم ساقط میگردد چنانکه سفارح جمع سفرجل و عنادل جمع عنایب عنومان بالضم و بیاب و ستره و اول هر جزو آنچه فیه شیء و از چیزی  
از منتخب و مدار کشف و موبد عنقوان بضم اول و ضم فامینی اول هر جزو و آغاز جانی از منتخب و کشف و قاتوس موبد و مدار عنین با کسر و تشدید نون که موبد و جوامع  
قادر باشد آنرا در عرف نامر گویند از مدار کشف و عنی نجاف نون آخر خطاست و بعضی گویند اگر عنی را منسوب بسوخته که مستعد بحدف تا گفته شود صحیح باشد عنبر یا  
تومیت از عرب منسوب بعنبر که بدقیله از تیمم است این مستغفار از منتخب است عنان کبر اول لگام و معاوضه و آنچه از آسمان ظاهر شود و در نظر کردن بدان از منتخب و  
لطف عنان بفتح نواحی آسمانی شده است و در صراح بفتح یعنی برتر از آن عنان و آن دو اندین است عنان زان فتن کنایه از شتاب فتن سوار عنان  
بر عنان برابره سوار بر بان سراج عنان دیدن کنایه از باز ماندن از سراج عنان گران کردن استادن بر ارعمن بالفتح این لفظ را نحو جان  
گویند ترجمه این فارسی لفظ از باشد و استعمال عن محل مجازت است یعنی از چیزی گذشتن یا سوار بود و مانند ریت سباع الفوس که بخا و نیزه است از کمان بخت  
کقولته تعالی قل یخدر الذین یخافون عن امره از شرح نصاب مولانا یوسف بن یزید عنقه کبر اول و فتح نون و کسر موحس تشدید تحتانی نام طبقه سوم از هفت طبقات چشم  
نون آن مختلف میباشد بعضی اشخاص سیه و در بعضی اشهل و در بعضی اندق بود از کفایه منسوره می غیره عنبر چه و عنبر موهومی از زیور مثل یکدیگر که چون آن  
بعنبر کشند و گرد آن مردار بدآه و نیزه از بران مصطلحات و صراح و در چراغ هدایت یعنی شعله عنکبوتیه صفا بالاین سطرلاب که مدار اکثر احکام سطرلاب است و طبقه چهارم  
از طبقات چشم و آن غشامی قیق است مانند پنج عنکبوت عنکبوتی منو باشد شک بر سطرلاب عنصر می تخاوش شاعر قدیم عنوشی است و از جانب ماد و این است  
که درین لفظ بجای عین الف نویند فضل عین مملو مع و او به عوا بالفتح و تشدید یعنی سگی که با نگو و فرما و بسا کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کواکب  
ست برین سبب و نام شکل خیم از اشکال شمعی و آن بصورت مستاده است و در سهاشین است رست عصار گرفته و کواکبش است و در دو بضم اول و تخفیف و او با نگو  
و سنگ و شغال در دباه و آهواز و منتخب شرح نصاب و غیره عوجا بالفتح و جیم یعنی کمان تر اندازی از شرح نصاب عوجا بالضم و جیم است از جهت خاص که در بیان





















[illegible][illegible]

مجلس سیزدهم در روز پنجشنبه ۱۳۰۴





[illegible]























و در شکوت و غفلت و کمترین تحقیق را ملاحظه نماید و ملاحظه بر وزن گرد یعنی ریاضتی و فطرت و معنی زیاد و افزون غالب و نظیر از سراج و کشف و تحقیق و  
تحقیق یعنی نوش مش از لطافت و در تحقیق یعنی سخت شدن فرزانه بالفیه حکیم و این نسبت به فرزانه که معنی افش و حکمت است از برهان  
جهاگیری فرجه بالفیه حرف سوم را در جمله مفتوح بهم عربی پارچه که از او به ترک کرده در دریا قبل نهند و این عرب پرچست از بحر احوال و در ساله معربا فرو  
بکسر اول یعنی بدست و لی اندازند و کشف و برهان فرشته کمترین در اصل فرشته بود پسین جمله هم معقول از فرستادن است پسین جمله را بشین معقول  
کرده اند و فرشته ترجمه ملک است که ما خود از او که باشد که معنی فرستادن است از برهان مود و رشیدی و جهاگیری و بهاء و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که  
فرشته در اصل پرتی به تحقیق یعنی عبادت کنند ما خود از پندیدن فرشته بکسر اول بیج کرده شن و روشن از برهان مزیل فرجه بالفیه بهم عربی کثادگی  
و اندکی فرق که میان می باشد و شکاف چیزی و تحقیق از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر احوال و کشف و صراح شرح نصاب فرسبه پسین جمله  
که شیر یا یوز یا سگ گرد او شکسته باشد و معنی باولی نژاد فر میخته بالفیه و ما بکسر و یا تحتانی و خارج معنی ادب آموخته شده فرجه بالفیه اول و کبر  
موسسه معربا دست و اطلاق این لفظ حیوانات میشود و فرجه بالفیه و کسر و یا تحتانی دروغ و افزون از تحقیق و صراح نام شهرت نزدیک سجتان از انجاست و در صراح  
صاحب نصاب لصدیان منتخب و شرح نصاب شش که شهرت نزدیک هرات فرجه بالفیه و صفا و مجله از بنا و مکانی را گویند که باج از ترودین تجارتی ستانند  
از شرح خاقانی در صراح نوشته که ما از جوی و جاد آمدن کشتی از لب یا فرسیده فرموده خدا از نماز و رون از منتخب و صراح فراشته بالفیه و تشدید را و شن معنی  
خاروب نوشته اند فرغ و بالفیه و غیر معنی شتر و چین از لفظ فرقیته بکسرین و یا مجهول در اصل فرسیده بود و با موصوفه را با فو قانی بدل  
آورده تحتانی نامی بجهت تحقیق حذف کردن معنی فرب خورده و مجازا معنی عاشق آید فرقه تحقیق فرقیته و فیض بچکانه ناز بچکانه یا ارکان ایمان که پنج ست خانه  
موصوفه و صلو و حج و زکوة و یک خواندن که شهادت و نزد معنی حس که با شهادت و فرخند و بفتح اول و ضم و فتح خاتمه برد و درست است از مدار و مود فرجه  
بالفیه و تشدید را مضموم و بهم عربی بچکانه فر فرجه بفتح بر دو و چارم مدور و بدو سراج که گویند که کاف رشته کشیده بدو بچرخ آرد و پند می بکری گویند از  
جهاگیری فرجه بالفیه بهم عربی نوعی از قبای بی بند کثادگی معنی بکری افزاید و بیشتر بر از جامه پوشند از این گری فرمی بفتح اول با شان شکوت و بر  
وزیر یا موصوفه و بکسرین تحقیق فرجه بالفیه از برهان غالب است فرومی بالفیه و دال مود و یا مجهول کمر بکسر است یعنی بچکانه و فردودی از جوشی موصوفه  
فصل فامع را به بحر و فرجه اگر بفتحین یا از قیامت فرجه بفتحین و بن جمله معنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و کثانی معنی نرسان منتخب و صراح  
و بحر احوال و لطافت و شرح نصاب فرودن معنیتین با ده کردن از کشف فرون معنیتین معنی افزون و قبل بفتح اول فصل فامع معنیتین جمله  
فصاحت بالفیه و فامع و کثادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مود و فصح بالفیه و خاتمه فساد کردن درامی و مود باز گردانیدن بیج و کثادگی و برگردانیدن  
چشم از منتخب و صراح معنی زائل کردن فساد بکسرین است از چرم که بر کلاه است باشد و معنی از آنخته گویند و تحقیق افشار نیز که معنی رسن است از شرح نصاب و  
فسوس بکسر اول و واد مجهول بازمی طراف و سخریه و استندار و معنی دریغ و حسرت و با و مود و نام شهر و قیاس بران و جهاگیری و در رشیدی معنیتین  
ست معنی افسوس معنی دریغ و استندار و استحق بالفیه و تا و فو قانی مفتوح معربا بسته و بضم تا نیز درست از منتخب و در ساله موصوفه و در کشف بکسر اول و فتح فو قانی  
فموق معنیتین معنی فتن و بفتح اول و ضم ثانی مردی همیشه فتن کند از منتخب فموق بکسرین که امر حق نمودن کار بکردن از منتخب فموق بکسر اول و ضم ثانی  
است و از و هم و در منتخب نوشته که این نام نام است و هم است فموق بفتح اول و کثانی اشارت باینه فامع که از نرسان معنی پس استوار  
باش ای محمد خاتمه امر کرده شدن و فموق معنیتین از سردی میخشد شدن از سراج و بران سردی و مدار و مود و جهاگیری و کشف فسادیدن  
همزه و فسادیدن چون مرد و درست و بفتح اول فموق کردن درام کردن از برهان فسان بفتح نوعی از رنگ که بدان و دشمن نیز که معنی چهره و

در ساله معربا فرو  
بکسر اول یعنی بدست  
و لی اندازند و کشف  
و برهان فرشته کمترین  
در اصل فرشته بود  
پسین جمله هم معقول  
از فرستادن است پسین  
جمله را بشین معقول  
کرده اند و فرشته  
ترجمه ملک است که  
ما خود از او که باشد  
که معنی فرستادن است  
از برهان مود و رشیدی  
و جهاگیری و بهاء و  
سراج اللغات و نیز در  
سراج نوشته که  
فرشته در اصل پرتی  
به تحقیق یعنی عبادت  
کنند ما خود از پندیدن  
فرشته بکسر اول بیج  
کرده شن و روشن از  
برهان مزیل فرجه  
بالفیه بهم عربی کثادگی  
و اندکی فرق که میان  
می باشد و شکاف چیزی  
و تحقیق از تنگی و  
دشواری بیرون شدن  
از مدار و بحر احوال  
و کشف و صراح شرح  
نصاب فرسبه پسین  
جمله که شیر یا یوز  
یا سگ گرد او شکسته  
باشد و معنی باولی  
نژاد فر میخته  
بالفیه و ما بکسر و  
یا تحتانی و خارج  
معنی ادب آموخته شده  
فرجه بالفیه اول و  
کبر موسسه معربا دست  
و اطلاق این لفظ  
حیوانات میشود و  
فرجه بالفیه و کسر و  
یا تحتانی دروغ و  
افزون از تحقیق و  
صراح نام شهرت  
دیک سجتان از انجاست  
و در صراح صاحب  
نصاب لصدیان  
منتخب و شرح نصاب  
شش که شهرت  
دیک هرات فرجه  
بالفیه و صفا و  
مجله از بنا و مکانی  
را گویند که باج  
از ترودین تجارتی  
ستانند از شرح  
خاقانی در صراح  
نوشته که ما از جوی  
و جاد آمدن کشتی  
از لب یا فرسیده  
فرموده خدا از نماز  
و رون از منتخب و  
صراح فراشته  
بالفیه و تشدید  
را و شن معنی  
خاروب نوشته  
اند فرغ و  
بالفیه و غیر  
معنی شتر و چین  
از لفظ فرقیته  
بکسرین و یا  
مجهول در اصل  
فرسیده بود و  
با موصوفه را  
با فو قانی بدل  
آورده تحتانی  
نامی بجهت  
تحقیق حذف  
کردن معنی  
فرب خورده و  
مجازا معنی  
عاشق آید  
فرقه تحقیق  
فرقیته و فیض  
بچکانه ناز  
بچکانه یا  
ارکان ایمان  
که پنج ست  
خانه موصوفه  
و صلو و حج  
و زکوة و یک  
خواندن که  
شهادت و نزد  
معنی حس که  
با شهادت و  
فرخند و بفتح  
اول و ضم و  
فتح خاتمه  
برد و درست  
است از مدار  
و مود فرجه  
بالفیه و تشدید  
را مضموم و  
بهم عربی  
بچکانه فر  
فرجه بفتح  
بر دو و چارم  
مدور و بدو  
سراج که  
گویند که کاف  
رشته کشیده  
بدو بچرخ  
آرد و پند  
می بکری  
گویند از  
جهاگیری  
فرجه  
بالفیه بهم  
عربی نوعی  
از قبای بی  
بند کثادگی  
معنی بکری  
افزاید و  
بیشتر بر  
از جامه  
پوشند از  
این گری  
فرمی بفتح  
اول با شان  
شکوت و بر  
وزیر یا  
موصوفه و  
بکسرین  
تحقیق  
فرجه  
بالفیه از  
برهان  
غالب است  
فرومی  
بالفیه و  
دال مود و  
یا مجهول  
کمر بکسر  
است یعنی  
بچکانه و  
فردودی  
از جوشی  
موصوفه  
فصل فامع  
را به بحر  
و فرجه  
اگر بفتحین  
یا از قیامت  
فرجه  
بفتحین و  
بن جمله  
معنی خوف  
و ترس و  
بیم و  
بفتح اول  
و کثانی  
معنی  
نرسان  
منتخب و  
صراح و  
بحر احوال  
و لطافت  
و شرح  
نصاب  
فرودن  
معنیتین  
با ده  
کردن از  
کشف  
فرون  
معنیتین  
معنی  
افزون  
و قبل  
بفتح  
اول فصل  
فامع  
معنیتین  
جمله  
فصاحت  
بالفیه  
و فامع  
و کثادگی  
مکان  
از منتخب  
و صراح  
و مدار  
و مود و  
فصح  
بالفیه  
و خاتمه  
فساد  
کردن در  
امی و  
مود  
باز  
گردانیدن  
بیج و  
کثادگی  
و برگردانیدن  
چشم  
از منتخب  
و صراح  
معنی  
زائل  
کردن  
فساد  
بکسرین  
است  
از چرم  
که بر  
کلاه  
است  
باشد و  
معنی  
از آنخته  
گویند و  
تحقیق  
افشار  
نیز که  
معنی  
رسن  
است  
از شرح  
نصاب و  
فسوس  
بکسر  
اول و  
واد  
مجهول  
بازمی  
طراف  
و سخریه  
و استندار  
و معنی  
دریغ  
و حسرت  
و با و  
مود و  
نام  
شهر و  
قیاس  
بران و  
جهاگیری  
و در  
رشیدی  
معنیتین  
ست  
معنی  
افسوس  
معنی  
دریغ  
و استندار  
و استحق  
بالفیه  
و تا و  
فو قانی  
مفتوح  
معربا  
بسته و  
بضم  
تا نیز  
درست  
از منتخب  
و در  
ساله  
موصوفه  
و در  
کشف  
بکسر  
اول و  
فتح  
فو قانی  
فموق  
معنیتین  
معنی  
فتن و  
بفتح  
اول و  
ضم  
ثانی  
مردی  
همیشه  
فتن  
کند  
از  
منتخب  
فموق  
بکسرین  
که  
امر  
حق  
نمودن  
کار  
بکردن  
از  
منتخب  
فموق  
بکسر  
اول و  
ضم  
ثانی  
است  
و از و  
هم و  
در  
منتخب  
نوشته  
که این  
نام  
نام  
است  
و هم  
است  
فموق  
بفتح  
اول و  
کثانی  
اشارت  
باینه  
فامع  
که  
از  
نرسان  
معنی  
پس  
استوار  
باش  
ای  
محمد  
خاتمه  
امر  
کرده  
شدن  
و فموق  
معنیتین  
از  
سردی  
میخشد  
شدن  
از  
سراج  
و بران  
سردی  
و مدار  
و مود  
و جهاگیری  
و کشف  
فسادیدن  
همزه  
و فسادیدن  
چون  
مرد و  
درست  
و بفتح  
اول  
فموق  
کردن  
درام  
کردن  
از  
برهان  
فسان  
بفتح  
نوعی  
از  
رنگ  
که  
بدان  
و دشمن  
نیز  
که  
معنی  
چهره  
و

















[illegible]

لایق که موافق شریعت و حکمت باشد هفتم سعاد و آن مکه حرف کردن بل است با سانی در مراعات مسکنان قحاجان بروج اعدال و ماضیه حرف استحقاق است  
آهسته که اینهمه قوتها می بایکد یک اتفاق کنند و قوت مجزیه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در ظاهر شود و انواع عدالت پنج است اول همت و آن دینی صادق است بر  
و چه هر چه حق خود خواهند برد دست پسند نمایند و آنچه بر خود پسندند برد دست روا ندارند و دوم وفا و آن جوانمردیست با طبقات بنی نوع خصوصاً با قارب این اصل در جم  
گویند ستم تسلیم و انجمن بود که با حکام الهی و دایم شریعی و اوضاع بنوعی ضابطه و محسوس قبل قلعی نماید اگر چه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت و آن تعظیم الهی است و  
بجا آوردن فراموش و واجبات چنانچه ممکن است آن چنان بود که درستی کار خود بخدا سپارد و توکل بنعم الوکیل نموده خیالات سعی خود را نماید غیر بطرف سازد فضولی بجهتین  
مصدر شایع است اما فضول بضم چون خود مصدر بودن یا مصدر دران و بهی معقول ندارد مگر آنکه ضابطه فارسیان چنانست که گاهی در آخر کلمه بای می آمده  
لاحق کنند خواه اسم جاد باشد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون ارمانی و دلفانی و دلفانی و قربانی و جریانی و خلاص و خلاصی  
و سلامت و سلامتی از بهار علم و خیال بان در منتخب و شرح نور الله نوشته که فضولی بضم بنوعی شخص صاحب فضول که با الهی مشغول شود و زیاده سر می کند  
تم کلامها می تواند که فضولی بفتح اول و یا می مصدری معنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یا مصدری معنی کسی است که با فعال غیر ضروری رود  
در نیصورت بضم اول خواندن خطاست فصل فامع طاهر مملو به فطنت بالکسر زبرکی و دانانی اکتشف فطانت بفتح زبرکی و دانانی از منتخب و  
کشف و صلاح و قافوس فطرت بالکسر از پیش و دانانی و صدق عید رمضان آن و آثار گندم باشد یا چهار آثار جو سر آدمی خانه بر غنی از منتخب کشف فطر بفتح  
شکافش و آفریدن روزی که کنون و بالکسر حرف کشائی و روزی که گشایدگان مغرور و جع بر دو آن از منتخب و کثره قافوس فطیر اگر در سرشته ضد شیر متعار فطر  
بضم بنوعی شدن و پهن مینی از لطائف فطیس بالکسر طار شد و یا معروف و سین مظهر بزرگ بینی تیک کلان که بدان این میگویند سید  
آزاد گریز فطرت اول پیدایش ابداع فطام بکسر اول موقوف کردن شیر خواری کودک بعد از دو سالگی و معنی شکست و وفاقت از چیز از لطائف و منتخب  
فطن بالکسر و بفتح و بضم و بضم بنوعی زبرکی شدن و زبرکی و بفتح اول و کسر ثانی معنی زبرکی و دانانی از منتخب فطری بالکسر خلق و پیدایشی و این  
منسوب بفطرت است فصل فامع طاهر مملو به فط بفتح و تشدید بدو سخت دل و درشت سخن از منتخب فطیح معنی شبنج و قبیح که در قیج از انداز  
بگذرد از صراح و منتخب فصل فامع عین مملو به فعل ناقص شل کان و صار و صبح و فعل ناقص ناقص از انان گویند که معنی آن بدون خبر فائده نام  
نمی بخشد بخلاف سایر افعال چنانچه گفته شود که کان زبیدی کان فائده نام نه بخشد تا وقتی که قائم نگردد و فاعل بالفتح و تشدید بعین معنی بسیار کار کننده و بکسر  
اول تخفیف بعین جمع فعل که متبادر هم حرف باشد خواه فعل معنی کار باشد فعل و انفعال هر دو لفظ بود و ماضی فعل کار و در اینجا نحوه حرکت بخار در بریدن چوب و انفعال اثر  
پذیرفتن چنانچه بریده شدن چوب بریدن بخار فصل فامع غین معجمه به فغفور بفتح نام باد شاه چین اصل فغفور بضمی بمرت جرفع بالفتح معنی بت است  
و پور یا فارسی بضمی بمرت چون پدر و مادرش او را ندرت کرده بودند باین اسم گشتی از رشید فغ بفتح معنی بت که بخر صنم گویند از بران در سراج بالضم و  
فحاک بضم اول ابله و نادان بران سراج و بضمی معنی چراغ را در نوزده اند فحان بضم اول معنی نار و فریاد و این لفظ بکسر شهرت دارد و اگر از لایه عراقیان بضم اول شکست  
و فحان از ناله بلند تر باشد از چراغ است و صاحب بهار معجم و جواهر لغت نوشته که فحان اصل معنی ناله است زیرا که فح بضم معنی بت است و الف و نون بر آنست ملامت و فح  
مجهز شده و معنی ناله و فریاد است فحانی تخلص شاعری فصل فامع فاف بفتح و تشدید بدو سخت دل و درشت سخن از منتخب فطیح معنی شبنج و قبیح که در قیج از انداز  
فصل فامع قاف به فقه بضم اول و فتح ثانی دانشندان علم شریعت جمع فقیه قهاست بفتح و تشدید و در فایت و دشمن قهاح بالضم و تشدید قاف و عا  
مملو به و سگ و نه چیز از منتخب فقه بفتح کم کردن کم شدن صراح و منتخب در چهار دو لفظ کم بضم کان فارسی است فقیر و در پیش که قوت و کفایت خنجر و زور و کمال  
داشته باشد مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و بهیچ ندارد از منتخب قهار بفتح مده نامی است از کردن کم از منتخب قهاح بضم اول و معنی بزرگ معنی بزرگ که از بزرگ سازند

بفتح و تشدید بدو سخت دل و درشت سخن از منتخب فطیح معنی شبنج و قبیح که در قیج از انداز  
فصل فامع قاف به فقه بضم اول و فتح ثانی دانشندان علم شریعت جمع فقیه قهاست بفتح و تشدید و در فایت و دشمن قهاح بالضم و تشدید قاف و عا  
مملو به و سگ و نه چیز از منتخب فقه بفتح کم کردن کم شدن صراح و منتخب در چهار دو لفظ کم بضم کان فارسی است فقیر و در پیش که قوت و کفایت خنجر و زور و کمال  
داشته باشد مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و بهیچ ندارد از منتخب قهار بفتح مده نامی است از کردن کم از منتخب قهاح بضم اول و معنی بزرگ معنی بزرگ که از بزرگ سازند









کتاب فیون و بذالنج دران اخل کنده اصطلاحات فلسفیه یونانی یعنی خرمه نوشته اند که در کتاب لغت یافته شد فلسفه  
لفظ اول و سکون ثانی و سین صمد و فاعلی حکیم و دانشمند و این منسوب است به فلسفه که معنی حکیم و دانشمند شدن است که است از لغت  
فصل فاعل میم و نسیم بفتح و تخفیف میم معنی دمان از شرح مصاب و لطافت و در منتخب بر سه حرکت یعنی دمان متشدد میم غیر آمد و  
فصل فاعل نون و فنا بکسر ل نون معنی حوال و دوا می گوید اگر دوا در پیش هر ای که فراخ و گشاد باشد و بفتح اول سیر می شدن و منت  
و نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز میان حدود و قدم از منتخب و لفظ فتح بفتح اول و سکون نون حار و مله سیر شدن است از آنجا که معنی کمتر نشدن از  
سیری از منتخب و صراح فند بفتح دروغ و خطا و سستی را می ارضاح و منتخب و در استعمال فارسی معنی که چنانکه در برهان است فتنه بفتح اول و بفتح  
جیم و ضم نون ثانی و شین مجمریم آبن مصنوعی از برهان فند و ضم اول و ضم دال میم است و لاتی سرخ رنگ را بر یکایه مشابه بر انگشتان از بندق نیز  
گویند گاهی کنایه از آن باشد لب معشوق و گاهی سر انگشت خالسته معشوق در هندوستان که هم فند و لایت می آید از این فند گویند و در ابکار می  
و لفظ فند معنی گوی که بدان بازی کنند و معنی کار و انز که بر دوا باشد و نام منصفیت از منتخب و بحر الجواهر و مدار و بهار علم و برهان و در لفظ بکسر ل و ضم دال  
فناک بفتح نون کاف عر حانور است شین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنا گویند از سراج و برهان فحان بکسر ل و ضم عری و در  
آه نون بیلا که چکی که دران قون کنند و این طهر معرب بچکان است که در فارسی معنی بیاله باشد اصطلاح فن خود و ن فاعل خود و فند و ضم نون سر انگشت  
سجایک بکسر نون بفتح و تشدید در عر حال گویند و نوع از هر چیز و از آن از منتخب و در استعمال فارسی تخفیف نون معنی هنر و دانش فند و ضم نون سگستن کنایه از  
دانش و بفتح نون از بهار فند و نون آن باشد که دست چپ است و سر انگشت سابع است و در میان انگشت سابع و وسطی است چپ که آواز بر آید از بهار علم و برهان  
فصل فاعل و او و فو حات بفتح و حار و مله بوا حوش از منتخب و شش فوات بفتح معنی نیستی و در گذشتن از منتخب فوت بفتح و در گذشتن از  
ست و تا این حد است از صراح اگر چه این لفظ معتد لیکن در عرف مردم معنی فانت مستعمل میشود فوات بفتح و هین فاعل فو که معنی دمان است فو  
بفتح و ضم عری گون و با لفظ کشیدن متصل است از بهار علم فو حات بفتح اول و کسر نون که حرف چهارم است و حار و مله حرامی خوشید و هند و یونانی شش  
فوا و ضم اول و فتح نون که حرف دوم و سبب ضمه فاقبل و بصورت و او نوشته میشود و نون را و معنی نون و معنی در و دل که ازانی از منتخب و لفظ و شرح  
و الصراح در منتخب نوشته که فوا و بفتح و یونانی دل نادر است تم کلام در اینجا که نوشته شد بنا بر مصلحتی تا جویند بیاید فوا و ضم و او معرب بوا و کشت  
و شرح مصاب فور بفتح و را و مله معنی هنگام دعا و زود و معنی جوش خواه در دیگر باشد خواه و چشمه و جز آن از منتخب و کشف و باضم و او معرب و در  
نور نام باد شاه قنوج از برهان فور بفتح و را و مله رستن رسیدن بخوبی مقصد و فیروزی از منتخب و کشف و در لفظ نوشته که فور باضم معرب پوز که معنی مینی چنان  
و چهره بیام است فو اق بضم بر وزن غراب با دیکه از سینه بر آید زیرا که قمر معنی صحر و میکند بطرف فوق فارسی آنرا که ملک گویند بکسر و د و د و کاف  
عربی بکلی هندی نامند از منتخب و غراب اللغات و در منتخب نوشته که هم معنی حالتی که بوقت ترغ شخص میشود فو اصل بخشها بزرگ و عطا بکلیک از  
منتخب و معنی از تحقیق نوشته اند که فو اصل جمع فاضله که صینه اسم فاعل باشد چون وصف فاعلیت امر متعدیست لهذا استعمال فو اصل در او صا متعدیه باشد  
یعنی صفا که از فاعل بسو مفعول متصل تواند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب فضائل جمع فضیلت است که صینه صفت مشبهه باشد چون صفت مشبهه از او صا لازم  
ماند است لهذا استعمال فضائل و را و صا لازم میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتواند شد چنانکه حسن و کاف و قوت و حیا و اصالت و غیره فو اصل بکسر  
و کشف در رساله معربات فو هم باضم سیر که هندی لیس گویند و معنی گندم از شرح مصاب و برهان فوران بفتح جوش و باضم و او معرب فو حات بفتح  
و کشف در رساله معربات فو هم باضم سیر که هندی لیس گویند و معنی گندم از شرح مصاب و برهان فوران بفتح جوش و باضم و او معرب فو حات بفتح

[illegible]



















[illegible][illegible]









[illegible]





[illegible]

/

[illegible]





که برده جانب در میان بر و گوش فرو که است به قراض نیز در سجده و خواب و شرح نصاب از یوسف ماز جف شروح و با صطلح لغوف غفل اول را گویند قلقلان  
بافتج و بد وقاف در ترکی سپر را گویند که بنده ی دال گویند قلیان بالکسر حقه بنا کو کشی و این اصل قلیان بود نخستین که لغاف عربیت بمعنی جو شیدن فارسیان  
ترکی وان تصرف نموده کسر اول و کاسی بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه بنا کو کشی از بد بنا سبت آنکه وقت دم کشیدن آب در آن میجو شد چنانکه در حقه آبگینه دین  
یشو قلیان بالفتح حرف سوم فوقانی غیرت و یث بمعنی کسیکه بر حوال قسح ن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این محب زست در اصل قلیان  
سنگی گویند که در درواز باشد و آنرا بر بام نوساخته می غلط اندازند تا بمواری و حکم گردد و شخص غیرت و بیچاره از آن قلیان گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن اختیار است  
و اختیارش بدست گرفته است و دست بچین او نیز محکوم زن خود است در اصل غلبان یعنی مجده بود و بجهت قرب خراج بقا بت بدل شدن از بر بان در شکیه و لطافت  
و بهمانیکه قلیتین بمعنی قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی دو خم بزرگ که در آن یکبار رود و مدخل عراقی آب بمجوس بقدر پنجین و نیم آب مذمب شامعی  
از استخوان بنحس شود قلم زن کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده از سراج قلم پاک کن بمعنی کاف هم پاک کننده قلم و آن پارچه شستنی یا کرباس است که بدان قلم سیاه  
آوده پاک کنند قلم و کشیدن کنایه از محو کردن از سراج قلم بنا سخن بساز ساندن قلم در سیاهی نهادن یعنی رقم بر بنجی کشیدن از پیشه و بسته  
رسانیدن قلم بر دم شمشیر افتادن و اندازنده دار شدن شمشیر و شش گشتن از مصلحت قلم و ملکی و ولایتی که در آن نوشته قلم یا امیر و در دم  
انجا نوشته او را قبول نمایند و درین لغات ترکیب اسم نام معنی اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی غلامه معنی قلم و ملک مطیع است قلابه بمعنی قاف تشدید  
لام خارا معنی خدار که بدان شکارهای کنند ما خود از قلب بمعنی برگردانیدن قلعه قهقهه نام قلعه و ایران از متعلقات آذربایجان که در استحکام نام برایش روزگار است  
قله بمعنی تشدید لام سر کوه و بالای سر چیز و سبوی بزرگ از تختب و بعضی نوشته هم آید که در آن سه صد من آب گنجد بر سر و در طل باشد و بمعنی تخفیف لام نوعی از الوان است  
که مثل بر روی باشد مثل رنگ با دام فارسی نام قلم و خط سیاه بر شیت باشد قلیه فتح اول و کسر دوم و تشدید ثانی گوشت بر تابه بریان کرده شغ با استعمال گوشت  
کند و در میان کین بیان کرده ان خورش سازند از کشف و منتخب بحر الجواهر قلاوه کسر اول دال محله کلو بند و گردن بند سگ شتران و فردوس سلس اللغات قلب  
بالضم و با موحده جوی در از این نده که بدان بواسطه جفت گاو زمین را شکافند از بر بان قلعه بمعنی سکون و غنین حمزه لفظ ترکی محاصره کردن و خوراک پیاده که بر رویه  
بر سنگ میرود از فرنگی نوشته شده قلعه بمعنی سکون و غنین حمزه لفظ ترکی محاصره کردن و خوراک پیاده که بر رویه  
مویه و مدار و صراح و فزیل و در منتخب بالکسر قلعه بفتح بر و وقاف جوش و بقراری و بجا نیدن حرف ساکن در حوضش باشد و حرف قلعه بفتح اول و قاف و دال  
و طایعین و با موحده و جیم و بالضم آواز صراحی و شیشه بوقت بر آوردن شراب مثل آن قلعی بالفتح و کسر عین محله سوب بقلعه که نام محدث که از فیض العسل نان خور و از  
قله آقاسی بالضم اول ترکی سر و غلامان قل غلام لرغلام سکون یا محله حرف جمع و کاسه از مصلحت قلی قل بمعنی غلام بعد لفظ ترکی است انمویه مدخل علی بالضم  
مبوت از شوی قلعی بالضم و لام مشد و مفوم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی تکه نوک باشد که نوک پادشاه باشد از مدار و بمعنی نده تکه از تیر آمده قلی بفتح و سکون لام تا بیان  
کردن چیزی از منتخب بالکسر شکار که بهند آرا بجی گویند از مدار و بحر الجواهر زده و بر بان قلی کسرتین معنی شکار و بضم اول و کسر لام ترکی معنی غلام قلی بفتح و سکون لام تا بیان  
قلاوری بفتح اول و ضم و کسر و جیم و پیش روی و مقدمه لشکر بودن از تشدید حراج و بر بان قلابی بفتح و تشدید لام و با موحده تا سره فرو شده و  
و دنا باز قلندری نوعی از خیمه قلابی بفتح نوعی از اسب گرد که کلسه معبره یافته شده ظاهر با جانست که در میان لفظ قدس گذشت  
فصل قاف مع یم قما بالضم تشدید یم که نام دعا یکبار برای افزودن قوت باه یکبار آید بمعنی ترکی است از لطافت و غیره قمار بفتح اول و سکون  
یم و بعد از هزه بمعنی هاتاک بمعنی روشنی ماه از شرح نصاب قماح بضم اول و جیم فارسی نوعی از ناچ است آنرا کبچ نیز گویند ظاهر لفظ ترکی است قح بفتح و ما  
سکون هم و پست خنک خوردن از منتخب و مد لطافت گندم و پست قمار کسر اول در عربی هر بازی که در آن خطر گردد و برنده و دیر بانه که در آن زر

از زبان فارسی  
در ترکی سپر را گویند که بنده ی دال گویند قلیان  
بالکسر حقه بنا کو کشی و این اصل قلیان بود نخستین  
که لغاف عربیت بمعنی جو شیدن فارسیان  
ترکی وان تصرف نموده کسر اول و کاسی بفتح اول  
و سکون دوم بمعنی حقه بنا کو کشی از بد بنا سبت  
آنکه وقت دم کشیدن آب در آن میجو شد چنانکه  
در حقه آبگینه دین یشو قلیان بالفتح حرف سوم  
فوقانی غیرت و یث بمعنی کسیکه بر حوال قسح ن  
خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این محب  
زست در اصل قلیان سنگی گویند که در درواز  
باشد و آنرا بر بام نوساخته می غلط اندازند  
تا بمواری و حکم گردد و شخص غیرت و بیچاره  
از آن قلیان گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن  
اختیار است و اختیارش بدست گرفته است و دست  
بچین او نیز محکوم زن خود است در اصل غلبان  
یعنی مجده بود و بجهت قرب خراج بقا بت بدل  
شدن از بر بان در شکیه و لطافت و بهمانیکه  
قلیتین بمعنی قاف و تشدید لام مفتوح و فتح  
فوقانی بمعنی دو خم بزرگ که در آن یکبار  
رود و مدخل عراقی آب بمجوس بقدر پنجین و نیم  
آب مذمب شامعی از استخوان بنحس شود قلم زن  
کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده از  
سراج قلم پاک کن بمعنی کاف هم پاک کننده  
قلم و آن پارچه شستنی یا کرباس است که بدان  
قلم سیاه آوده پاک کنند قلم و کشیدن  
کنایه از محو کردن از سراج قلم بنا سخن  
بباز ساندن قلم در سیاهی نهادن یعنی رقم  
بر بنجی کشیدن از پیشه و بسته رسانیدن  
قلم بر دم شمشیر افتادن و اندازنده دار  
شدن شمشیر و شش گشتن از مصلحت قلم و  
ملکی و ولایتی که در آن نوشته قلم یا امیر  
و در دم انجا نوشته او را قبول نمایند و درین  
لغات ترکیب اسم نام معنی اسم ظرف پیدا  
شده یعنی محل روان بودن قلم کسی غلامه  
معنی قلم و ملک مطیع است قلابه بمعنی قاف  
تشدید لام خارا معنی خدار که بدان شکارهای  
کنند ما خود از قلب بمعنی برگردانیدن قلعه  
قهقهه نام قلعه و ایران از متعلقات آذربایجان  
که در استحکام نام برایش روزگار است قله  
بمعنی تشدید لام سر کوه و بالای سر چیز  
و سبوی بزرگ از تختب و بعضی نوشته هم آید  
که در آن سه صد من آب گنجد بر سر و در طل  
باشد و بمعنی تخفیف لام نوعی از الوان است  
که مثل بر روی باشد مثل رنگ با دام فارسی  
نام قلم و خط سیاه بر شیت باشد قلیه  
فتح اول و کسر دوم و تشدید ثانی گوشت  
بر تابه بریان کرده شغ با استعمال گوشت  
کند و در میان کین بیان کرده ان خورش  
سازند از کشف و منتخب بحر الجواهر قلاوه  
کسر اول دال محله کلو بند و گردن بند سگ  
شتران و فردوس سلس اللغات قلب بالضم  
و با موحده جوی در از این نده که بدان  
بواسطه جفت گاو زمین را شکافند از بر بان  
قلعه بمعنی سکون و غنین حمزه لفظ ترکی  
محاصره کردن و خوراک پیاده که بر رویه  
بر سنگ میرود از فرنگی نوشته شده قلعه  
بمعنی سکون و غنین حمزه لفظ ترکی  
محاصره کردن و خوراک پیاده که بر رویه  
مویه و مدار و صراح و فزیل و در منتخب  
بالکسر قلعه بفتح بر و وقاف جوش و  
بقراری و بجا نیدن حرف ساکن در حوضش  
باشد و حرف قلعه بفتح اول و قاف و دال  
و طایعین و با موحده و جیم و بالضم  
آواز صراحی و شیشه بوقت بر آوردن شراب  
مثل آن قلعی بالفتح و کسر عین محله سوب  
بقلعه که نام محدث که از فیض العسل نان  
خور و از قله آقاسی بالضم اول ترکی  
سر و غلامان قل غلام لرغلام سکون یا  
محله حرف جمع و کاسه از مصلحت قلی قل  
بمعنی غلام بعد لفظ ترکی است انمویه  
مدخل علی بالضم مبوت از شوی قلعی  
بالضم و لام مشد و مفوم و سکون قاف  
ثانی و جیم فارسی تکه نوک باشد که نوک  
پادشاه باشد از مدار و بمعنی نده تکه  
از تیر آمده قلی بفتح و سکون لام تا  
بیان کردن چیزی از منتخب بالکسر شکار  
که بهند آرا بجی گویند از مدار و بحر  
الجواهر زده و بر بان قلی کسرتین معنی  
شکار و بضم اول و کسر لام ترکی معنی  
غلام قلی بفتح و سکون لام تا بیان  
قلاوری بفتح اول و ضم و کسر و جیم و  
پیش روی و مقدمه لشکر بودن از تشدید  
حراج و بر بان قلابی بفتح و تشدید  
لام و با موحده تا سره فرو شده و دنا  
باز قلندری نوعی از خیمه قلابی بفتح  
نوعی از اسب گرد که کلسه معبره یافته  
شده ظاهر با جانست که در میان لفظ قدس  
گذشت فصل قاف مع یم قما بالضم  
تشدید یم که نام دعا یکبار برای  
افزودن قوت باه یکبار آید بمعنی ترکی  
است از لطافت و غیره قمار بفتح اول  
و سکون یم و بعد از هزه بمعنی هاتاک  
بمعنی روشنی ماه از شرح نصاب قماح  
بضم اول و جیم فارسی نوعی از ناچ است  
آنرا کبچ نیز گویند ظاهر لفظ ترکی است  
قح بفتح و ما سکون هم و پست خنک  
خوردن از منتخب و مد لطافت گندم و  
پست قمار کسر اول در عربی هر بازی  
که در آن خطر گردد و برنده و دیر بانه  
که در آن زر





اما که قطره قدر نفهم قاف و سکون فون و ضم دال ممل و زار مجمل نام ولایتی است قریب بظلمات و نام های سیاه رنگ شامک که در ترکستان سیاه لایه پست  
آنها پستین سازند مجازا پست تن نیز قدر گویند از برهان و سراج و کشف و تیز در میان نوشته که بعضی گویند قدر سنگ آبی است غالبین لفظ ترکی است و در لغات ترکی  
نوشته که قدر با نفهم نام ولایتی است مابین پنج و بخشان و با قوای که پست او نهایت کرم بود و چند متر قریب است فصول بالفتح شکار کردن و دام نهادن قنوط  
بضمین نامید و نامیده شدن از انتخاب و شرج لصاب و در لظافت بفتح اول و ضم ثانی نامید قنوط غایتی قانع شدن لظافت قانع بکسر ده پوش که بالای قنوط  
و بعضی به معنی گفته از انتخاب قنوط بالضم چون یک نال بند و قنوط را در وی نشانند لفظ ترکی است از لظافت مردم بند را نادانند که گویند قنوط بضمین زبان و بفتح نون  
نیز آمده ظاهر از ترکی است از لظافت قنوط بکسر صج و بالفتح خطاست وانی معروف که در آن چراغی افروزند و نیز چسب باشد میان تنی که تیرها در آن  
اندازند برای کمال محفلت تیر از چرخدایت و در ساله معربات قنوط بکسر صج و بالفتح قنوط بالکسر نوشته از کشت و انتخاب نوشته که خوشه ها  
خرامی تان جمع قنوط و دو خوشه ترا و درین معنی تثنیه قنوط بالکسر و ترکی نیام باید و شمشیر گویند قنوط بالکسر شمشیر از شمشیر شرح است  
قنوط به بفتح اول و سکون فون و ضم قافی و در ممل نوعی از جامه رنگین است که دانش کتاه باشد و بند بسیار و در مسم به هم چسبیده است از ممل  
که در جراب بند ترا کرد و در جراب نر و از اصطلاحات قدیمه بالکسر بالضم سربایه از جراب و زبر و موی و در انتخاب قنوطیه بالکسر و نون شده و کسور و مبع و نحا  
ساکن و بعد از فون این لفظ تخفیف هم آمده آوندی که شراب در آن پر کنند مثل شیشه و صراحی و غیره و قافی جمع آن از جراب و ممل و ممل  
قطره بالفتح بل که بر روی باندند از انتخاب و صراحی و قنوط و قنوط و خانه با یکدیگر سازان و در آنجا قدر سازند و بندند که سال گویند  
فصل قاف مع و او قنوط اول جمع قوت در اصل قود بود و او قنوط که مایل و مفتوح آن و او را بالف بدل کردند قنوط یا بالضم و او مسعود  
باموده و طلی است که بر جلد بدن پدید آید بپنداری و او گویند قنوس السما عبارت از نصف فلک یا ربع سکن غیر آن چرا که چون تمام فلک مرتبه و غیر مرتبه  
بشکل دایره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع آن البته بصورت قنوس باشد یا آنکه از قنوس سما قنوس مزج مراد باشد قنوط یا قنوط شوب که یکی  
بطلایی کرده قنوس است بیا و معروف و ضم را ممل و قافی جبرائیل شک از لغات ترکی قنوط بالضم اول و فتح لام در وی معروف که در روده قولون حادث شود  
بکسر لام نیز آمده از تخت و جراب و در حدود و الامراض معدیه و مدار بکسر لام و در برهان نوشته که معرب کولج که در شکم باشد قنوج بالضم و او معروف و جیم فارسی  
یش نشان در خنکی و قنوج و او نیز آمده این لفظ ترکی است از برهان و سراج و خنیا بان قول شارح ترکی است که معمولی شده و معروف بفتح را تا قاف و بعد از آن  
و قول نمی که شارح شرح کننده و این مرکب که شارح معروف بیا شد بهین است قول شارح گویند چنانکه حیوان طبعی قول شارح است که معمولی باشد و لفظ آن معروف  
مشروع قنوس مزج و قنوج را در حدود و الامراض معدیه و مدار بکسر لام و در برهان نوشته که معرب کولج که در شکم باشد قنوج بالضم و او معروف و جیم فارسی  
مانند است از قنوج به معنی زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلبه است ماخوذ باشد از قنوج به معنی اقطاع یا مسمیت بفتح که نام نوشته است ممل که از انتخاب و در لظافت از کفر آوده  
که قنوج نام شیطان است و از اینجا قنوس قنوج یعنی کمان شیطان فقیر مولف گویند ظاهر شیطان از آن نوب کرده اند که چون شیطان نیز از جنس دیو است و معمول  
ست که هر چه کار مقدار خود کلان باشد بدو منسوب کنند به سبب ظهور قنوس قنوج نیست و قنوج آفتاب قریب باقی مکتوب باشد و معانی او از ابروی ترشح  
قطرات مصلح بر آنوه باشد پس آن ترشح قطرات مذکور ابروی دیگر بود که باقی که قریب است پس شارح باشد و مسمیت از کفار و مسمیت اعلای آفتاب مسمیت  
و در آن قطرات ترشحی آید پس آن کسان که از آن قطرات ترشح می نمایند آفتاب است و آفتاب پس مسمیت او نشان است کمان و در شکلی ملون نظری آید از آن  
نصف فصل و آن سیمای تعالی فقیر مولف را در آینه فکر ناقص خود میگشاید شد چون در بعضی کتب حکمت برین باعث ظهور قنوس قنوج اتفاق افتاد و طایفه  
اکبر الله علی نهاده و این فقیر مدین عمری و شش سال خود از حکم نه قنوس قنوج وقت شب درین کمان غیبی قنوج و بالفتح و شد و او دال ممل و دلال

و در لغات ترکی است از لظافت قنوط بکسر صج و بالفتح خطاست وانی معروف که در آن چراغی افروزند و نیز چسب باشد میان تنی که تیرها در آن اندازند برای کمال محفلت تیر از چرخدایت و در ساله معربات قنوط بکسر صج و بالفتح قنوط بالکسر نوشته از کشت و انتخاب نوشته که خوشه ها خرامی تان جمع قنوط و دو خوشه ترا و درین معنی تثنیه قنوط بالکسر و ترکی نیام باید و شمشیر گویند قنوط بالکسر شمشیر از شمشیر شرح است قنوط به بفتح اول و سکون فون و ضم قافی و در ممل نوعی از جامه رنگین است که دانش کتاه باشد و بند بسیار و در مسم به هم چسبیده است از ممل که در جراب بند ترا کرد و در جراب نر و از اصطلاحات قدیمه بالکسر بالضم سربایه از جراب و زبر و موی و در انتخاب قنوطیه بالکسر و نون شده و کسور و مبع و نحا ساکن و بعد از فون این لفظ تخفیف هم آمده آوندی که شراب در آن پر کنند مثل شیشه و صراحی و غیره و قافی جمع آن از جراب و ممل و ممل قطره بالفتح بل که بر روی باندند از انتخاب و صراحی و قنوط و قنوط و خانه با یکدیگر سازان و در آنجا قدر سازند و بندند که سال گویند فصل قاف مع و او قنوط اول جمع قوت در اصل قود بود و او قنوط که مایل و مفتوح آن و او را بالف بدل کردند قنوط یا بالضم و او مسعود باموده و طلی است که بر جلد بدن پدید آید بپنداری و او گویند قنوس السما عبارت از نصف فلک یا ربع سکن غیر آن چرا که چون تمام فلک مرتبه و غیر مرتبه بشکل دایره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع آن البته بصورت قنوس باشد یا آنکه از قنوس سما قنوس مزج مراد باشد قنوط یا قنوط شوب که یکی بطلایی کرده قنوس است بیا و معروف و ضم را ممل و قافی جبرائیل شک از لغات ترکی قنوط بالضم اول و فتح لام در وی معروف که در روده قولون حادث شود بکسر لام نیز آمده از تخت و جراب و در حدود و الامراض معدیه و مدار بکسر لام و در برهان نوشته که معرب کولج که در شکم باشد قنوج بالضم و او معروف و جیم فارسی یش نشان در خنکی و قنوج و او نیز آمده این لفظ ترکی است از برهان و سراج و خنیا بان قول شارح ترکی است که معمولی شده و معروف بفتح را تا قاف و بعد از آن و قول نمی که شارح شرح کننده و این مرکب که شارح معروف بیا شد بهین است قول شارح گویند چنانکه حیوان طبعی قول شارح است که معمولی باشد و لفظ آن معروف مشروع قنوس مزج و قنوج را در حدود و الامراض معدیه و مدار بکسر لام و در برهان نوشته که معرب کولج که در شکم باشد قنوج بالضم و او معروف و جیم فارسی مانند است از قنوج به معنی زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلبه است ماخوذ باشد از قنوج به معنی اقطاع یا مسمیت بفتح که نام نوشته است ممل که از انتخاب و در لظافت از کفر آوده که قنوج نام شیطان است و از اینجا قنوس قنوج یعنی کمان شیطان فقیر مولف گویند ظاهر شیطان از آن نوب کرده اند که چون شیطان نیز از جنس دیو است و معمول ست که هر چه کار مقدار خود کلان باشد بدو منسوب کنند به سبب ظهور قنوس قنوج نیست و قنوج آفتاب قریب باقی مکتوب باشد و معانی او از ابروی ترشح قطرات مصلح بر آنوه باشد پس آن ترشح قطرات مذکور ابروی دیگر بود که باقی که قریب است پس شارح باشد و مسمیت از کفار و مسمیت اعلای آفتاب مسمیت و در آن قطرات ترشحی آید پس آن کسان که از آن قطرات ترشح می نمایند آفتاب است و آفتاب پس مسمیت او نشان است کمان و در شکلی ملون نظری آید از آن نصف فصل و آن سیمای تعالی فقیر مولف را در آینه فکر ناقص خود میگشاید شد چون در بعضی کتب حکمت برین باعث ظهور قنوس قنوج اتفاق افتاد و طایفه اکبر الله علی نهاده و این فقیر مدین عمری و شش سال خود از حکم نه قنوس قنوج وقت شب درین کمان غیبی قنوج و بالفتح و شد و او دال ممل و دلال



و بعضی مردانی غیرت و طبقت از لطافت غیره قوت و تخیل در دل مملکت تمام از منتخب صلاح و لطافت قوا عدم کتابت جمع قواست پس اینها عبارت از  
سافت سیر طاهره شمس از افق مشرق تا افق مغرب چرا که چون تمام فلک مرتی و غیر مرتی را بصوت و آواز فرض کنند نصف آن بالفرد و بشکل قوه  
باشد پس نصف مرتی فلک را که شمس در او باشد قواست اینها گفتند قور بود و مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند قوس بالفهم و او معروف نام  
قواست الفتح و تشدید و او کان باز قوش بالفهم و او معروف و شین مخبر مرغ شکاری که در افق انتخاب و غیر آن و لغات ترکی نوشته که قوش بالفهم قاف و  
معدوله غیر محفوظ و سکون شین مخبر مرغ شکاری مثل باز و جره و ترکه و مشاین عموماً و بعضی باز خصوصاً قواست حواشی زمانه و تخیلها جمع قواست قور  
بفهم اول و سکون را به عمل لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی و علامت ضمه قاف است پس قورق بر وزن لفظ مصرع شد بعضی ممنوع و منع کرده شین انحراف  
و بهار عجم در این معنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبرست چنین نوشته که قورق بالفهم قاف اول و او معدوله یعنی غیر محفوظ و ضم را به عمل سکون قاف بعضی اعطای  
شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بالفهم قاف و او معدوله غیر محفوظ و ضم را به عمل بعضی ممنوع و منع شین چنانچه از گوید بیست قورق شد گفتگوی می  
که ساقی نادر شد از شما محو و دور فریگی بعضی قید و بند نوشته قوشلیق در ترکی بعضی پس ساقی قواست سبب قافه قوال الفتح و تشدید و او مفره زبان او  
بسیار سخن و در عرف سرود گوی را گویند از منتخب لطافت قول بالفهم و عربی گفتار و در اصطلاح موسیقایی می از مکرر کردن عبارت عربی نیز داخل شده  
بفهم اول فوج و میان بنوه سپاه نیز لغات ترکی قول بالفهم قاف و او معدوله و سکون لام بعضی دست و بازوی و غلام و آنچه در مردم شمارفت که بوقت عهد و پیمان دست  
بست و یکمیدهند و میگویند که ما قول دادیم و یا قول گرفتیم در بصورت لفظ قول ترکیست پس لفظ قول را با بعضی الفتح خواندن عربی نخست خطاست قومی تل بالفهم قاف  
کسر مکرر که بدل اینها سخنانی است بعضی سالی گویند چو بیتری گویند و تل بعضی ال بد آنکه نزد حکما ترکستان دوره دهانده سال معین است هر  
را از آن بنام کی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنها از نوعی آن جانوران استیفا نمایند و قوی تل سال هشتم است از دوازده سال مذکور و آن این  
شیخان تل و تل پارس تل ششان تل لوی تل آیان تل یونت تل قوی تل چپی تل شقاو تل آیت تل تیموز تل قواست بفتح استی و بعد از کبر اول لفظ  
و اصل چیز از موی و منتخب کشف لطافت استادین و تبعاً چیز قواست بفتح اول و کسر مکرر که حرف چهارم است یا چیز که قیام آن چیز برای است جمع قائمه و در  
و یای آدمی و بهای از لطافت کشف فرو و س اللغات قویم بفتح اول و کسر و او بعضی راست استوار قوم بالفهم کرده مروان شرح نصاب یوسف قویم بفتح  
و کسر و او هر چه موند که راست استوار باشد قوار بالفهم اول پاره بر چیز و پاره مدور که خیا طقت بر این محل گیران بری آرد و چیز که از اطراف آن بریده شود  
منتخب موی قویم بفتح قاف اول و فتح قاف دوم مکرر کلاه و مکرر کربان و امثال آن این لفظ ترکیست از تشبیه و بران و کراج قور مرفیع اول و ضم و او سکون باره  
بمعنی مطلق بران خصوصاً گوشت بران از لغات ترکی قور مرفیع اول و صاد مملو خراطه و جوال خرما که از برگ خرما سازند از لطافت قوه بالفهم و تشدید و او قوت  
استعداد و امکان قویم بفتح اول و ضم و او قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست بعضی نو گویند شکار از اصطلاحات غیره قوشچی بالفهم و شکار قورچی بالفهم سلاحدار و آنکه از  
چقور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی اینها مکنده در بار پادشاه نوشته قورچی باشی سردار سلاحداران و وار و نه سلاح خانه این  
لفظ مرکب است از قور که سلاح و او و ات حرب را گویند و چی علت فاعلیت باش بمعنی سر و حرف یا حرف اضافت است قورچی بالفهم قاف و او و ترکی طایبی که در  
بند و بست بندند و بالاستعمال در بند و بست و ضبط است قومی بالفهم قاف و او معدوله و سکون یا در ترکی گویند و بالفهم و تشدید و او کسور و عربی منسوب بقو  
بجذبات تاریخی و قافی مصدری قوامی طبیعی تعلقی آنها بکسرت و آن جاذبه و ماسکه و بافهم و غایزه و دافعه فایده و موله است قواست حیوان  
آنکه اول نیست شود و مختص حیوان باشد چون حرکت قلب بنفوس و تیکه عاقلها است و قوت که بدن را از تعفن نگاه میدارد و غضب و شهوت و غیره  
از غرائز است قوامی نفسانی از دماغ منبت می شود چون باصره و شامه و سامه و زائنه و لامه و حس مشترک و خیال و متفکره و او همه و ماف

قوت و تخیل در دل مملکت تمام از منتخب صلاح و لطافت قوا عدم کتابت جمع قواست پس اینها عبارت از  
سافت سیر طاهره شمس از افق مشرق تا افق مغرب چرا که چون تمام فلک مرتی و غیر مرتی را بصوت و آواز فرض کنند نصف آن بالفرد و بشکل قوه  
باشد پس نصف مرتی فلک را که شمس در او باشد قواست اینها گفتند قور بود و مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند قوس بالفهم و او معروف نام  
قواست الفتح و تشدید و او کان باز قوش بالفهم و او معروف و شین مخبر مرغ شکاری که در افق انتخاب و غیر آن و لغات ترکی نوشته که قوش بالفهم قاف و  
معدوله غیر محفوظ و سکون شین مخبر مرغ شکاری مثل باز و جره و ترکه و مشاین عموماً و بعضی باز خصوصاً قواست حواشی زمانه و تخیلها جمع قواست قور  
بفهم اول و سکون را به عمل لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی و علامت ضمه قاف است پس قورق بر وزن لفظ مصرع شد بعضی ممنوع و منع کرده شین انحراف  
و بهار عجم در این معنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبرست چنین نوشته که قورق بالفهم قاف اول و او معدوله یعنی غیر محفوظ و ضم را به عمل سکون قاف بعضی اعطای  
شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بالفهم قاف و او معدوله غیر محفوظ و ضم را به عمل بعضی ممنوع و منع شین چنانچه از گوید بیست قورق شد گفتگوی می  
که ساقی نادر شد از شما محو و دور فریگی بعضی قید و بند نوشته قوشلیق در ترکی بعضی پس ساقی قواست سبب قافه قوال الفتح و تشدید و او مفره زبان او  
بسیار سخن و در عرف سرود گوی را گویند از منتخب لطافت قول بالفهم و عربی گفتار و در اصطلاح موسیقایی می از مکرر کردن عبارت عربی نیز داخل شده  
بفهم اول فوج و میان بنوه سپاه نیز لغات ترکی قول بالفهم قاف و او معدوله و سکون لام بعضی دست و بازوی و غلام و آنچه در مردم شمارفت که بوقت عهد و پیمان دست  
بست و یکمیدهند و میگویند که ما قول دادیم و یا قول گرفتیم در بصورت لفظ قول ترکیست پس لفظ قول را با بعضی الفتح خواندن عربی نخست خطاست قومی تل بالفهم قاف  
کسر مکرر که بدل اینها سخنانی است بعضی سالی گویند چو بیتری گویند و تل بعضی ال بد آنکه نزد حکما ترکستان دوره دهانده سال معین است هر  
را از آن بنام کی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنها از نوعی آن جانوران استیفا نمایند و قوی تل سال هشتم است از دوازده سال مذکور و آن این  
شیخان تل و تل پارس تل ششان تل لوی تل آیان تل یونت تل قوی تل چپی تل شقاو تل آیت تل تیموز تل قواست بفتح استی و بعد از کبر اول لفظ  
و اصل چیز از موی و منتخب کشف لطافت استادین و تبعاً چیز قواست بفتح اول و کسر مکرر که حرف چهارم است یا چیز که قیام آن چیز برای است جمع قائمه و در  
و یای آدمی و بهای از لطافت کشف فرو و س اللغات قویم بفتح اول و کسر و او بعضی راست استوار قوم بالفهم کرده مروان شرح نصاب یوسف قویم بفتح  
و کسر و او هر چه موند که راست استوار باشد قوار بالفهم اول پاره بر چیز و پاره مدور که خیا طقت بر این محل گیران بری آرد و چیز که از اطراف آن بریده شود  
منتخب موی قویم بفتح قاف اول و فتح قاف دوم مکرر کلاه و مکرر کربان و امثال آن این لفظ ترکیست از تشبیه و بران و کراج قور مرفیع اول و ضم و او سکون باره  
بمعنی مطلق بران خصوصاً گوشت بران از لغات ترکی قور مرفیع اول و صاد مملو خراطه و جوال خرما که از برگ خرما سازند از لطافت قوه بالفهم و تشدید و او قوت  
استعداد و امکان قویم بفتح اول و ضم و او قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست بعضی نو گویند شکار از اصطلاحات غیره قوشچی بالفهم و شکار قورچی بالفهم سلاحدار و آنکه از  
چقور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی اینها مکنده در بار پادشاه نوشته قورچی باشی سردار سلاحداران و وار و نه سلاح خانه این  
لفظ مرکب است از قور که سلاح و او و ات حرب را گویند و چی علت فاعلیت باش بمعنی سر و حرف یا حرف اضافت است قورچی بالفهم قاف و او و ترکی طایبی که در  
بند و بست بندند و بالاستعمال در بند و بست و ضبط است قومی بالفهم قاف و او معدوله و سکون یا در ترکی گویند و بالفهم و تشدید و او کسور و عربی منسوب بقو  
بجذبات تاریخی و قافی مصدری قوامی طبیعی تعلقی آنها بکسرت و آن جاذبه و ماسکه و بافهم و غایزه و دافعه فایده و موله است قواست حیوان  
آنکه اول نیست شود و مختص حیوان باشد چون حرکت قلب بنفوس و تیکه عاقلها است و قوت که بدن را از تعفن نگاه میدارد و غضب و شهوت و غیره  
از غرائز است قوامی نفسانی از دماغ منبت می شود چون باصره و شامه و سامه و زائنه و لامه و حس مشترک و خیال و متفکره و او همه و ماف





نوعی از فن که بزرگ شدن نماید باشد قیصریه نام شهر قید افه بفتح قاف حرف تخم فاو بدل ممل و بعضی بذال مجمر تیر نوشته اند نام نوشته شده ملک بروج اندر شیک  
قیل و لعل و او معروف خواب نیز در منتخب نوشته خواب چاشنگاهی بالفتح و طعام نام زنی که سک بعضی مغلان شده است از شرح قرآن السید  
قیسی بالفتح قسی از زو و الو از چهار شربت شیمی بالفتح قراض و این لفظ ترکیست از بهار جسم قیر و طی بالفتح و او معروف بفتح و یانی موسم بدعین گویند  
از برهان قیاس اقترانی بدانکه قیاسی که با مطلق منطقیان است بر دو قسم است اقترانی و تثنایی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالفعل  
بودنی ماده نتیجه منفرد و کبری موجود باشد مگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی  
از آن گویند که اقتران بمقارنت باشد بهست و بالفعل موجود نیست یعنی نیست حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود است و تثنایی آنست که در وی عین نتیجه بالفعل  
او بالفعل مذکور باشد چنانکه الحاکم الشمس طالع فالنهار موجود و کل الشمس طالع پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود است بهست خود و اگر چنین استشنا کنند احوال  
الشمس طالع فالنهار موجود و کل النهار لیس موجود پس نتیجه وی الشمس لیس طالع باشد در صورت و قیاس نقیض نتیجه موجود است که عبارتست از الشمس

### باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف کالاسباب سخت و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج کار کیا کسر کاف مع کاف عربیست و این  
مطلوبه صفت است یعنی کیای کار معنی خداوند کار با کار با و متعلق باشد و آن عبارتست از پادشاه از سراج و لطائف و در برهان کاف و دوم فارسی  
معنی وزیر نوشته و بعضی اهل لغت معنی کار فرما و کار دار نیز نوشته اند و بعضی یک عنصر از اربعه عناصر نیز در برهان و لطائف مرقوم است کاغذ حلو کاغذ که حلو و  
چوبه پس آن کاغذ بکار میگرداند از هر چیز ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ است بغایت نفیس کا کا برادر کلان و بعضی غلام قدیم که در خانه پر شده باشد و  
بندی افغانی برادر پر را گویند از برهان کا سبب کسر سبب ممل کسب و پیشه کننده کار آب با صفت شراب خوردن از اصطلاحات کاتب و دانشی  
میر که از مردم سیر نیز گویند نویسنده از منتخب کار طلب کنایه از شجاع و بهادر کات نام شهری از خراسان که نزدیک خواندم واقع است و نوعی از برنج و عصاره  
چوب درختی که با برگ تنبول خوردن از جانیگری کاف تفحص این صیغه ماضی معنی مصدر است کاشت زرع کردن این ماضی معنی مصدر است از برهان کاف  
نعمت پوشنده نعمت فاسپاس کاسات سب کاسه که بعضی پیاله است کائنات موجودات و مخلوقات کا ج حجم عربی احوال و بعضی کاش که کاشک  
و فسوس است یا معنی حجم بدل از شین است نام وختی از قسم صنوبر از برهان لطائف سوا لی یعنی بعضی سوا لی نیز نوشته است که برگردن مجرم نهند کاخ بنجای مجسمه و کوفتک  
از برهان و در لطائف بعضی از آن نیز نوشته است کاسه کسر سبب ممل سیر و اج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان آن کسی بر غبت نماند کار بعد عمل کننده  
و اطاعت کننده از برهان کار و برادر موقوف نه بفتح آن و معنی معروف است کالبت لام موقوف و ضم بار موده قالب هر چه و بعضی تین آن می  
و دیگر حیوانات و بالفتح باین گفته اند از سراج و برهان کاغذ با و با صفت بی اضافت کاغذ نیست معروف که برشته بسته بهواکند از اصطلاحات کا و بدل ممل  
حرم و مشره از لطائف کا تد کسر سبب ممل سکار کار منده نگار کاغذ معرب کاغذ که بدل ممل است و کاغذ معرب از کلغ که بعضی بانگ باشد و بدل ممل که  
نسبت است از بهار مجسم کا و کسر فامینی سائر پوشنده چون بین عین می پوشد و با سلام میگرد و کافر گفته و فارسیان بفتح فانی استعمال کنند چنانکه  
کافس را با خنجر قافیه سازند از لطائف و متوید و کشف و بهار عجم و منتخب و نیز در همین کتب مذکور است که کافر معنی رود و بزرگ و کشاورز و شب تار یک آنکه بلا  
رره جامه پوشنده این همه مجاز است از معنی سائر کار میگردید علیه کار کافر و دای خوشبو و سفید معروف نام چشمه است و بهشت از برهان کاف و خوار سوز  
نام و از برهان کاف لیس بر وزن بالین سر نام طعم است و در هندوستان از سراج کاچار اسباب خانه از سراج و برهان کاسه فخور یا لیبی کاغذ یا  
تسک قبله و هند و درت و غیره از اخبار آن کارزار جنگ متقابل بود که آن محل اثر کار و حرکات مردم است کاسر کسر سبب ممل کسب و نام در ویت که صفت

کاف عربی مع الف کالاسباب سخت و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج کار کیا کسر کاف مع کاف عربیست و این  
مطلوبه صفت است یعنی کیای کار معنی خداوند کار با کار با و متعلق باشد و آن عبارتست از پادشاه از سراج و لطائف و در برهان کاف و دوم فارسی  
معنی وزیر نوشته و بعضی اهل لغت معنی کار فرما و کار دار نیز نوشته اند و بعضی یک عنصر از اربعه عناصر نیز در برهان و لطائف مرقوم است کاغذ حلو کاغذ که حلو و  
چوبه پس آن کاغذ بکار میگرداند از هر چیز ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ است بغایت نفیس کا کا برادر کلان و بعضی غلام قدیم که در خانه پر شده باشد و  
بندی افغانی برادر پر را گویند از برهان کا سبب کسر سبب ممل کسب و پیشه کننده کار آب با صفت شراب خوردن از اصطلاحات کاتب و دانشی  
میر که از مردم سیر نیز گویند نویسنده از منتخب کار طلب کنایه از شجاع و بهادر کات نام شهری از خراسان که نزدیک خواندم واقع است و نوعی از برنج و عصاره  
چوب درختی که با برگ تنبول خوردن از جانیگری کاف تفحص این صیغه ماضی معنی مصدر است کاشت زرع کردن این ماضی معنی مصدر است از برهان کاف  
نعمت پوشنده نعمت فاسپاس کاسات سب کاسه که بعضی پیاله است کائنات موجودات و مخلوقات کا ج حجم عربی احوال و بعضی کاش که کاشک  
و فسوس است یا معنی حجم بدل از شین است نام وختی از قسم صنوبر از برهان لطائف سوا لی یعنی بعضی سوا لی نیز نوشته است که برگردن مجرم نهند کاخ بنجای مجسمه و کوفتک  
از برهان و در لطائف بعضی از آن نیز نوشته است کاسه کسر سبب ممل سیر و اج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان آن کسی بر غبت نماند کار بعد عمل کننده  
و اطاعت کننده از برهان کار و برادر موقوف نه بفتح آن و معنی معروف است کالبت لام موقوف و ضم بار موده قالب هر چه و بعضی تین آن می  
و دیگر حیوانات و بالفتح باین گفته اند از سراج و برهان کاغذ با و با صفت بی اضافت کاغذ نیست معروف که برشته بسته بهواکند از اصطلاحات کا و بدل ممل  
حرم و مشره از لطائف کا تد کسر سبب ممل سکار کار منده نگار کاغذ معرب کاغذ که بدل ممل است و کاغذ معرب از کلغ که بعضی بانگ باشد و بدل ممل که  
نسبت است از بهار مجسم کا و کسر فامینی سائر پوشنده چون بین عین می پوشد و با سلام میگرد و کافر گفته و فارسیان بفتح فانی استعمال کنند چنانکه  
کافس را با خنجر قافیه سازند از لطائف و متوید و کشف و بهار عجم و منتخب و نیز در همین کتب مذکور است که کافر معنی رود و بزرگ و کشاورز و شب تار یک آنکه بلا  
رره جامه پوشنده این همه مجاز است از معنی سائر کار میگردید علیه کار کافر و دای خوشبو و سفید معروف نام چشمه است و بهشت از برهان کاف و خوار سوز  
نام و از برهان کاف لیس بر وزن بالین سر نام طعم است و در هندوستان از سراج کاچار اسباب خانه از سراج و برهان کاسه فخور یا لیبی کاغذ یا  
تسک قبله و هند و درت و غیره از اخبار آن کارزار جنگ متقابل بود که آن محل اثر کار و حرکات مردم است کاسر کسر سبب ممل کسب و نام در ویت که صفت

این عضو را چه که می گویند از شش نصاب کا که مخفف کا میکار کا سه گز نام مطنی که داضع قول است و نام مخفی است از شرح خاقانی کا برین فعل است در مجاز و معنی  
 همیشه و هر قدر راحت و گشت و دامن یعنی و بگای از آن خواص معنی فاعل و مفعول و در چون جفا کار و دنیا کار و معنی و بدل چنانکه کار از آن سرچ و برهان کا شش  
 پنج غین مخفی شریعت از توران در اقلیم پنجم باین توران و ترکستان و چین کا غن گیه خیره و در یحی که بطلق و کا غن گرفته باشند از معطیات کار خیر و صلا  
 فارسی و آنان نهنگ کل و ختر لگویند کار خیر لگویند که از آن و علف سازند و مکانیکه شاخهای و دخت بران گذرانند چنانکه هزاران و ششبانان و مریابان و بیابان  
 وقت پنهان شدن بر کا معید سازند و معنی صومعه که بر کوه سازند مجاز است از سراج و رشید و برهان و کشف و جهانیکه و صفا بران معنی و دخت صنوبر نیز نوشته  
 و گفته که برای مخفی و دخت صنوبر از معنی و فارسی بر و آمده و لفظ کا از بکاف فارسی و از عربی یعنی و دامن و مقراض کبرای جابر و کا غن بریدن باشد یا برای  
 طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر می گویند و معنی علف و گیاه که بزبان هندی آنرا گماس گویند یا مملو التلظط را که برین معنی است تلفظ آن  
 و شوار است حرف کردند و سین را نیز از معنی بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار است که آنی سراج اللغات و الرشید و اللطائف کا برین بسیار مجهول و بزرگ  
 فالیز جوی آب را گویند که هزاران و باغبان و صنعتی و وزیر زمین بکا وند کتاب آن بالای زمین روان شود و از برهان و سراج و زبانی بعضی اهل ولایت  
 کا نیز از فارسی احوال و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان و جهانیکه و رشید و موند کا س پسین مملو نقره و معنی خاک که جانور معروف است و بکر  
 جام پر شراب و معنی مطلق جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب شرح نصاب صراج کا و س یاوشای بود عظیم ایشان که رسم از نوکران او بود و او را یکا و  
 نیز گویند و بعضی نوشته اند که او غرود بود و در اصل این لفظ و واوست مدین بنان برسم خطبیک و اوست مانند کا و س و او اول را بهمه ملینه بدل کرده اند  
 از جهت تخفیف از سراج کا بوس لغیم بارموده و او معروف و سین مملو حالتی است که مرد خفته وافر و دیگران چنان باشد که آدمی شکل حبیب باشد گامه  
 آفتنی و خواب دیده و میرسد و بیک بدن همه گران معلوم می شود و خروش کردن با و از دست هم نیتواند و اگر بدون این حالت را ابطا مقدمه صرع نوشته اند  
 و این لفظ غلط و دید لان میرماند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطافت و شروع نصاب و بعضی کا بوس یا معنی ابطو نادان نیز نوشته اند کا و س کا غن  
 که بهندی چینه نامند و آن نیزه باریک باشد از معطلات و موبید و بعضی معنی غله باره نوشته اند لیکن احوالی است کا و یانی و درش علم فریدون است  
 بکا و آهنگران چرمی بوزار پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان بست فریدون جنگ فحاک آنرا بر علم بسته بود بعد از فتح آنرا بجا هر صرع کرده از برهان و سراج کا ش  
 بشین معنی که آرزو و افسوس و نام شهر و معنی شیشه و آگینه باین معنی مفرس کاج است که لفظ هندی باشد به تبدیل حجم فارسی به شین معنی از برهان و سراج  
 کا کل شمع دو و یک بر شمع باشد کل معنی معجز آتش و معنی شمع چله یا زاله و فریاد و از رخ و نام طائر از برهان کا ف مخفف شکاف و نام خیز  
 و این برآ چند معنی آید اول برای بیان دان بعد یا بر حضرت و اسماء اشارت آید چنانکه مصرعه که یک و دوش ابرو و چشم است  
 و دگای باین کاف از یار تو صیفی بفاصله اند چنانکه بیت وجودی و در دشمنانی بجمع و که سوزیش در سینه باشد چو شمع و دگای خف هم باشد  
 مثال آن بیت ماهی گفتا کن هر سوز نظر گفتم چشم و سوی من فم من می در گفتم چشم و دگای در آخر مصرعه ساکن هم آید چنانچه بیت مکرر و  
 در من باز و دگای که غیر مثال من ای آفت جان و دهم برای معنی تعلیل که آن ای اطاعت عامی آید و قائم مقام زیرا که بود مثال آن مصرعه  
 بفاصله که چهار سم در بانی نیست و سوم کاف مفاصلت و این با فاجیه نیز گویند و معنی ناگاه و در چنانچه بیت لشکر اسلام جو آنجا رسیده بود  
 برین تشنه که در یار رسیده و چاکم کاف نتیجه ترتب و تغییر نمیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال شوق کردم که خط مشانی پیدا کرد مثال دیگر چنانکه در مصرعه  
 مصرعه ای بخبر بگویش که صاحب خبر شوی و پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعه ثانی این بیت است اسباب نیز رو که بماند که خرونگ جان نبران  
 و هشتم کاف بطوآن مکر برای بسط میان و جمله و میان تبدل و خبر واقع شده مثال آن بیت گفتم که دلم گفت که پرتون کنش و گفتم چشم گفت که چو کنش

این عضو را چه که می گویند از شش نصاب کا که مخفف کا میکار کا سه گز نام مطنی که داضع قول است و نام مخفی است از شرح خاقانی کا برین فعل است در مجاز و معنی  
 همیشه و هر قدر راحت و گشت و دامن یعنی و بگای از آن خواص معنی فاعل و مفعول و در چون جفا کار و دنیا کار و معنی و بدل چنانکه کار از آن سرچ و برهان کا شش  
 پنج غین مخفی شریعت از توران در اقلیم پنجم باین توران و ترکستان و چین کا غن گیه خیره و در یحی که بطلق و کا غن گرفته باشند از معطیات کار خیر و صلا  
 فارسی و آنان نهنگ کل و ختر لگویند کار خیر لگویند که از آن و علف سازند و مکانیکه شاخهای و دخت بران گذرانند چنانکه هزاران و ششبانان و مریابان و بیابان  
 وقت پنهان شدن بر کا معید سازند و معنی صومعه که بر کوه سازند مجاز است از سراج و رشید و برهان و کشف و جهانیکه و صفا بران معنی و دخت صنوبر نیز نوشته  
 و گفته که برای مخفی و دخت صنوبر از معنی و فارسی بر و آمده و لفظ کا از بکاف فارسی و از عربی یعنی و دامن و مقراض کبرای جابر و کا غن بریدن باشد یا برای  
 طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر می گویند و معنی علف و گیاه که بزبان هندی آنرا گماس گویند یا مملو التلظط را که برین معنی است تلفظ آن  
 و شوار است حرف کردند و سین را نیز از معنی بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار است که آنی سراج اللغات و الرشید و اللطائف کا برین بسیار مجهول و بزرگ  
 فالیز جوی آب را گویند که هزاران و باغبان و صنعتی و وزیر زمین بکا وند کتاب آن بالای زمین روان شود و از برهان و سراج و زبانی بعضی اهل ولایت  
 کا نیز از فارسی احوال و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان و جهانیکه و رشید و موند کا س پسین مملو نقره و معنی خاک که جانور معروف است و بکر  
 جام پر شراب و معنی مطلق جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب شرح نصاب صراج کا و س یاوشای بود عظیم ایشان که رسم از نوکران او بود و او را یکا و  
 نیز گویند و بعضی نوشته اند که او غرود بود و در اصل این لفظ و واوست مدین بنان برسم خطبیک و اوست مانند کا و س و او اول را بهمه ملینه بدل کرده اند  
 از جهت تخفیف از سراج کا بوس لغیم بارموده و او معروف و سین مملو حالتی است که مرد خفته وافر و دیگران چنان باشد که آدمی شکل حبیب باشد گامه  
 آفتنی و خواب دیده و میرسد و بیک بدن همه گران معلوم می شود و خروش کردن با و از دست هم نیتواند و اگر بدون این حالت را ابطا مقدمه صرع نوشته اند  
 و این لفظ غلط و دید لان میرماند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطافت و شروع نصاب و بعضی کا بوس یا معنی ابطو نادان نیز نوشته اند کا و س کا غن  
 که بهندی چینه نامند و آن نیزه باریک باشد از معطلات و موبید و بعضی معنی غله باره نوشته اند لیکن احوالی است کا و یانی و درش علم فریدون است  
 بکا و آهنگران چرمی بوزار پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان بست فریدون جنگ فحاک آنرا بر علم بسته بود بعد از فتح آنرا بجا هر صرع کرده از برهان و سراج کا ش  
 بشین معنی که آرزو و افسوس و نام شهر و معنی شیشه و آگینه باین معنی مفرس کاج است که لفظ هندی باشد به تبدیل حجم فارسی به شین معنی از برهان و سراج  
 کا کل شمع دو و یک بر شمع باشد کل معنی معجز آتش و معنی شمع چله یا زاله و فریاد و از رخ و نام طائر از برهان کا ف مخفف شکاف و نام خیز  
 و این برآ چند معنی آید اول برای بیان دان بعد یا بر حضرت و اسماء اشارت آید چنانکه مصرعه که یک و دوش ابرو و چشم است  
 و دگای باین کاف از یار تو صیفی بفاصله اند چنانکه بیت وجودی و در دشمنانی بجمع و که سوزیش در سینه باشد چو شمع و دگای خف هم باشد  
 مثال آن بیت ماهی گفتا کن هر سوز نظر گفتم چشم و سوی من فم من می در گفتم چشم و دگای در آخر مصرعه ساکن هم آید چنانچه بیت مکرر و  
 در من باز و دگای که غیر مثال من ای آفت جان و دهم برای معنی تعلیل که آن ای اطاعت عامی آید و قائم مقام زیرا که بود مثال آن مصرعه  
 بفاصله که چهار سم در بانی نیست و سوم کاف مفاصلت و این با فاجیه نیز گویند و معنی ناگاه و در چنانچه بیت لشکر اسلام جو آنجا رسیده بود  
 برین تشنه که در یار رسیده و چاکم کاف نتیجه ترتب و تغییر نمیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال شوق کردم که خط مشانی پیدا کرد مثال دیگر چنانکه در مصرعه  
 مصرعه ای بخبر بگویش که صاحب خبر شوی و پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعه ثانی این بیت است اسباب نیز رو که بماند که خرونگ جان نبران  
 و هشتم کاف بطوآن مکر برای بسط میان و جمله و میان تبدل و خبر واقع شده مثال آن بیت گفتم که دلم گفت که پرتون کنش و گفتم چشم گفت که چو کنش



بنتم کاف که این دو محل استقامت و استقامت استقامت نگاری و تقریری و انتخابی مثال نگاری بیت که می گوید که بر عزم سفر است و قبل از آن  
کمر بست و مثال تقریری بیت که بر فرد و هر بار و مطلع صبح و که بر فرد و بر شب بصد صبح و مثال انتخابی مصرعه فدا می هست که آید و هر  
یارب و کاف استقامت و راز مصرعه با شمع نیر می آید چنانچه درین بیت بیت گرسر قتل من میکنی باری راست که جز تو کاف نه خیم جان مشتاق  
زار که به باید دانست که بر دم ایران کاف استقامت را با شمع کسره خوانند و بنیدیان مجول هشتم کاف لفعل و آن معنی بلکه ده چنانکه بیت شمع آن گل غار غر  
سایم و بس که غلبه نواز بر طرف نوازند و نیم را می تر و بد چنانچه مافظ را بد بیت اگر تو زخم نمی آید که و یگر می مرهم و و گز تو زهر دوی به که و یگر می قریاک و  
کاف معنی از چنانکه معنی گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تر و کا خنال جنای بوابان و چمنای گوشت مردن به که نکافا شگشت قصا بان و  
کاف معنی بر که چنانکه بیت و گز کشور آباد بنید بخواب که دار و دل مل کشور خراب و دوازدهم کاف تصغیر و آن و آخر کاف و قبلش مفتوح باشد  
مرنگ و بلکه و تنگ سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف بر تقطیع چنانچه بهتر کاف و خوشتر کاف پانزدهم کاف بیاد موم چون طفلک و اما که  
شانزدهم کاف معنی تانیه و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که ما بعد این بر تانیه قبله باشد چنانکه درین بیت بیت محبت  
قطع محبت لذتی باشد که شایسته نخل پیوندی به از اول شمراد و ناصر علی گوید بیت محبت کی رو و گز استخوانم طوتیا کرد و پکه از ساید نخل کاف مقصود  
رسد بوز از مقدم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی چنانچه و بیت چنان میخورد زنگی خام را به که زنگی خورد مغز بادام را و ازین ششم کاف معنی است  
بیت نیست در جنگ سوار که او و نبود هیچ دعا و ار که او و صاحب جواهر و نوحه که کاف تشبیه در آخر کاف ساکن واقع می شود و بیت  
بیرک معنی دردی که مانند تیر و جال دوز می فله خشک معنی پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پای جامه دوزند چرا که مشابه نشت با هم و در عربی کاف تشبیه را و  
کلمات عرب مفتوح می آید و آن کلمات را مجرد و ساز و چنانچه درین شعر شعر قطبی الباب کبیت العیق و حوالیه من کل فنج عیق و نوزدهم کاف خطا  
و آن در و آخر کلمات عربی مضاف الیه واقع شود چنانچه الله معک و گاهی کاف خطاب معقول واقع شود و معنی ترا و بد چنانچه حاکم الله و بک الله و گاهی کاف  
معنی خود که چنانچه که نیست علی نفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی که آید چنانکه گزگ معنی گز کند و هشتم کاف معقول اینهم که آید چنانچه بچک معنی غل و ایشتم و غیر  
شوم باشد و در جواهر و نوحه بجا کاف فاعل و کاف معقول کاف نسبت نوشته چون چو تنگ بود معروف معنی کوزه لوله وار منسوب بچو نشیدن که معنی مکیدن است  
معنی مغز چو پستان منسوب به به و بجزف و رفقی و کوه منسوب بکوه که معنی فضا و نجاست است و یکم کاف زائد چنانکه در لفظ حسره که مولود  
روم فرماید بیت گزین بناید و گزین بناید که جگر جیرانی نباشد کار و درین جامی می فرماید بیت انیم شور و اضطراب که چه و دین بر ترک خورد و خوابا  
و ازین ششم کاف بر کلمه کلام چنانکه در شرح الشعر نوشته مثالش از لالی بیت نوحه جان از و بارگ گردد و که میترسم که شادی مرگ گردد و درین بیت  
کاف ثانوی در مصرعه ثانی است مثال و یک و زیادت کاف بمصرعه چهارم این قطعه با تخی قطعه طرا زنده وستان کن و چشمت علی بد بکرمی و که  
اقبال شامش و که از زنده سدان مالک توی و و زیادت کاف در و آخر معنی اسما هم آید چنانکه کفک معنی کف آب و جز آن و زلو و زلوک و در و کور  
گاهی کاف بعد قبل لفظا تا به دو صورت زائد باشد بیت دوم کاف ثبیل چنانچه درین بیت بیت می لعل گون از بطسرت گون و روان همچنان که زبط کشته  
بست سوم کاف تعریف ای معنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین بوم عالم شناسی مکر که فرخند خوست نیکو سیر و بست و چهارم کاف  
چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجی شایع عاج و او که کد حمت بر اخلاق حجاج باد و بست و پنجم کاف نفی و این را تفصیل و استغما میسم گویند  
زیرا که معنی نفی و تفصیل استغما هر سه از استغما میشود مصرعه جوی شک بهتر که یک توده گل و مصرعه خزیه می به که و دوم هیچ و مثال و یک چنانچه  
بیت شرف نفس جو دست گرامت میجو و به هر گاهی هر دو ندارد و مدش که وجود و بست و ششم کاف ملامت معنی کسی مثالش درین بیت هر که با

بنتم کاف که این دو محل استقامت و استقامت استقامت نگاری و تقریری و انتخابی مثال نگاری بیت که می گوید که بر عزم سفر است و قبل از آن  
کمر بست و مثال تقریری بیت که بر فرد و هر بار و مطلع صبح و که بر فرد و بر شب بصد صبح و مثال انتخابی مصرعه فدا می هست که آید و هر  
یارب و کاف استقامت و راز مصرعه با شمع نیر می آید چنانچه درین بیت بیت گرسر قتل من میکنی باری راست که جز تو کاف نه خیم جان مشتاق  
زار که به باید دانست که بر دم ایران کاف استقامت را با شمع کسره خوانند و بنیدیان مجول هشتم کاف لفعل و آن معنی بلکه ده چنانکه بیت شمع آن گل غار غر  
سایم و بس که غلبه نواز بر طرف نوازند و نیم را می تر و بد چنانچه مافظ را بد بیت اگر تو زخم نمی آید که و یگر می مرهم و و گز تو زهر دوی به که و یگر می قریاک و  
کاف معنی از چنانکه معنی گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تر و کا خنال جنای بوابان و چمنای گوشت مردن به که نکافا شگشت قصا بان و  
کاف معنی بر که چنانکه بیت و گز کشور آباد بنید بخواب که دار و دل مل کشور خراب و دوازدهم کاف تصغیر و آن و آخر کاف و قبلش مفتوح باشد  
مرنگ و بلکه و تنگ سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف بر تقطیع چنانچه بهتر کاف و خوشتر کاف پانزدهم کاف بیاد موم چون طفلک و اما که  
شانزدهم کاف معنی تانیه و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که ما بعد این بر تانیه قبله باشد چنانکه درین بیت بیت محبت  
قطع محبت لذتی باشد که شایسته نخل پیوندی به از اول شمراد و ناصر علی گوید بیت محبت کی رو و گز استخوانم طوتیا کرد و پکه از ساید نخل کاف مقصود  
رسد بوز از مقدم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی چنانچه و بیت چنان میخورد زنگی خام را به که زنگی خورد مغز بادام را و ازین ششم کاف معنی است  
بیت نیست در جنگ سوار که او و نبود هیچ دعا و ار که او و صاحب جواهر و نوحه که کاف تشبیه در آخر کاف ساکن واقع می شود و بیت  
بیرک معنی دردی که مانند تیر و جال دوز می فله خشک معنی پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پای جامه دوزند چرا که مشابه نشت با هم و در عربی کاف تشبیه را و  
کلمات عرب مفتوح می آید و آن کلمات را مجرد و ساز و چنانچه درین شعر شعر قطبی الباب کبیت العیق و حوالیه من کل فنج عیق و نوزدهم کاف خطا  
و آن در و آخر کلمات عربی مضاف الیه واقع شود چنانچه الله معک و گاهی کاف خطاب معقول واقع شود و معنی ترا و بد چنانچه حاکم الله و بک الله و گاهی کاف  
معنی خود که چنانچه که نیست علی نفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی که آید چنانکه گزگ معنی گز کند و هشتم کاف معقول اینهم که آید چنانچه بچک معنی غل و ایشتم و غیر  
شوم باشد و در جواهر و نوحه بجا کاف فاعل و کاف معقول کاف نسبت نوشته چون چو تنگ بود معروف معنی کوزه لوله وار منسوب بچو نشیدن که معنی مکیدن است  
معنی مغز چو پستان منسوب به به و بجزف و رفقی و کوه منسوب بکوه که معنی فضا و نجاست است و یکم کاف زائد چنانکه در لفظ حسره که مولود  
روم فرماید بیت گزین بناید و گزین بناید که جگر جیرانی نباشد کار و درین جامی می فرماید بیت انیم شور و اضطراب که چه و دین بر ترک خورد و خوابا  
و ازین ششم کاف بر کلمه کلام چنانکه در شرح الشعر نوشته مثالش از لالی بیت نوحه جان از و بارگ گردد و که میترسم که شادی مرگ گردد و درین بیت  
کاف ثانوی در مصرعه ثانی است مثال و یک و زیادت کاف بمصرعه چهارم این قطعه با تخی قطعه طرا زنده وستان کن و چشمت علی بد بکرمی و که  
اقبال شامش و که از زنده سدان مالک توی و و زیادت کاف در و آخر معنی اسما هم آید چنانکه کفک معنی کف آب و جز آن و زلو و زلوک و در و کور  
گاهی کاف بعد قبل لفظا تا به دو صورت زائد باشد بیت دوم کاف ثبیل چنانچه درین بیت بیت می لعل گون از بطسرت گون و روان همچنان که زبط کشته  
بست سوم کاف تعریف ای معنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین بوم عالم شناسی مکر که فرخند خوست نیکو سیر و بست و چهارم کاف  
چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجی شایع عاج و او که کد حمت بر اخلاق حجاج باد و بست و پنجم کاف نفی و این را تفصیل و استغما میسم گویند  
زیرا که معنی نفی و تفصیل استغما هر سه از استغما میشود مصرعه جوی شک بهتر که یک توده گل و مصرعه خزیه می به که و دوم هیچ و مثال و یک چنانچه  
بیت شرف نفس جو دست گرامت میجو و به هر گاهی هر دو ندارد و مدش که وجود و بست و ششم کاف ملامت معنی کسی مثالش درین بیت هر که با

دوست است بر دوست اویم یعنی هر کسی که با من دوست است دوست است به منم کاف یعنی اگر بیت چه کم گردد که سوسی عاشق زار به کنی از لطف ای به خوشگامی به نسبت و هشتم  
 کاف یعنی هر که معنی ششده چنانچه بیت گفته بودی که بیایم که بجان آئی تو به منجان آدم اکنون تو حرامی نائی به نسبت و نهم کاف یعنی هم چنانچه درین بیت  
 بهیت اعتمادی به فای منت ای کاف نیست به گرمه وحی بیا بد که ترا باور نیست به مثال دیگر بهیت به سوخته جالی که بشیر در آید به گرمی که باب است که  
 بال بهر آید به ششم کاف یعنی کس چنانچه درین بیت بهیت بهر اگر استی از آن ز کس باور باشد به اختر سوخته اش دیده آید باشد به شتی دیگر کاف  
 مقرر بهیت چشم بداندیش که بر کنده باور به عیب نماید بهر شش در نظر به سی و دوم کاف یعنی قلت متالش بهیت اندک اندک بهم شود بسیار به وانه  
 وانه است غلدره باره سی و سوم کاف یعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکند سی و چهارم برای نسبت چنانکه چو شک کوز و لوله  
 منسوب به ششیدن که معنی یکیدن است و پردک معنی چپستان و نغمه منسوب به پرده و بداند که این کاف عربی بالف بدل شود چون کافته و آفت  
 معنی آفت بهیچون تاوک و تاو اول معنی گاو و خر جوان و کوچ و کوچ معنی احوال و نیم چون شنگ و ششم بفتح موحده معنی ششم و بها چون تارک تارده معنی فرق سر  
 و چاک و چاک و نام پرده بخا و صبح چون سا ما کچه و سا ما چچه معنی سینه نیز زنان و معنی عجم چون کرنگا و کرنگا و کاف فارسی برای نسبت آید چون شنگ معنی شوخ  
 و زلف مرکب از فطش معنی ناز و کرشمه و نیز در جواب هر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمات الهام در حالت جمع آید هم از چنانچه قمر گمان معنی قمریان  
 و درین باب شمر میر معنی بسند آورده و تیر کاف فارسی تبدیل یابد معنی مجرب چون گاو و غا و غلو بدل معنی چون آنگ و آوند و آوزنگ و آورند معنی تحت بالف  
 چون گستاخ و استاخ و بیار عربی چون گلغونه و بنفونه و نیم عربی چون گوال و جوال بضم و باو چون گل و دل بالف و گر از در بضم نمک نزد بیار استخاسنه  
 چون زرگون و زرگون کاشف پیدا کننده و بر نه کننده از منتخب کاک و در منتخب نوشته که نان تنگ و کنگ معرب است و در سراج قمره نان  
 و معنی کاک بضم موحده تشبیه مرغان عموما و خانه کبوتران خصوصا از بریان کاک چک بضم فارسی کاف عربی استخوان فوق سر از بریان و سروری  
 کاک و اک خالی به معنی هر چه که میان تری باشد از بریان و سراج کاک چال بضم فارسی اسباب خاد از بریان کاکیل بضم با و موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان  
 متصل ملک قودان تا لفظ شهری از بریان است کامل نام بحیرت از نوزده بخار کاکل بضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان و کودکان و موی گردن  
 سپ از بریان و سراج و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر اندازی را که سر گزار باشد تیر کاکل یا گویند کاکل بکسر فاضل من از منتخب کاکل کسر با  
 است و میان دو کف ستور از منتخب کاکم مراد و مقصود و معنی سقف طلق که بهندی تالو گویند و کاف فارسی قدم و معنی ده و قره از لطف و کام  
 کاف عربی زبان هندی معنی شهور و جماعت است کام نا کام چار نا چار کاکم بکسر فاضل بضم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی ضابین جعفر صادق علیه السلام از  
 منتخب کاکم بضم لام ضد بکره یعنی زنی که بکارت آورفته باشد از سراج و بریان و در سبزه زینکه شوهر او مرده باشد یا در اطلاق داده باشد و این لفظ فارسیست  
 کاه کنه بیا و اول لاف زدن از بهر بجم و رشیدی و در بریان لاف زدن و فخر کردن و سراج نوشته که حکایات و سخنان مانده شسته بجهت عظم شأن و گفتن  
 و بعضی نوشته اند که کار بیفانده کردن و بعضی نوشته اند که از آله خواری نمودن این عبارت کاه کنه بیا و اول نیمه معانی موقوفه است و میشود قابل کار فرمودن  
 بهل آوردن و درج نمودن کار و با استخوان رسیدن کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از چهار شربت کاکیل بکسر با و موحده یا معروف زری که  
 بهنگام کاک بضم موحده مقرر کنند بعضی آنرا گویند از بریان و سراج و رشیدی و بعضی معنی نوشته اند که از سبزه بهل آوردن از شرح سکندر نامه کاریگر و کردن  
 قطع معاطه و قطع دوستی کردن کانون آتشندان مطلقا خواه کوره آهنگران خواه گنجه خواه مغل نام دواست بریان و می یکی کانون اول که تقریبا بنده  
 پس باشد و هم کانون آخر که تقریبا بهندی مانگه باشد از بریان و منتخب شمع نصاب کاسه لیسان حریصان گدایان و دون همتان از بریان  
 کاسه و زیر آن نیم کاسه یا فن قریب کسی ظاهر ساخته عجب ابیات مشاهد نمودن کاسه بر بند کردن و شمشاد نمودن و طبع داشتن

فکر کن  
 کاف یعنی هر که معنی ششده چنانچه بیت گفته بودی که بیایم که بجان آئی تو به منجان آدم اکنون تو حرامی نائی به نسبت و نهم کاف یعنی هم چنانچه درین بیت  
 بهیت اعتمادی به فای منت ای کاف نیست به گرمه وحی بیا بد که ترا باور نیست به مثال دیگر بهیت به سوخته جالی که بشیر در آید به گرمی که باب است که  
 بال بهر آید به ششم کاف یعنی کس چنانچه درین بیت بهیت بهر اگر استی از آن ز کس باور باشد به اختر سوخته اش دیده آید باشد به شتی دیگر کاف  
 مقرر بهیت چشم بداندیش که بر کنده باور به عیب نماید بهر شش در نظر به سی و دوم کاف یعنی قلت متالش بهیت اندک اندک بهم شود بسیار به وانه  
 وانه است غلدره باره سی و سوم کاف یعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکند سی و چهارم برای نسبت چنانکه چو شک کوز و لوله  
 منسوب به ششیدن که معنی یکیدن است و پردک معنی چپستان و نغمه منسوب به پرده و بداند که این کاف عربی بالف بدل شود چون کافته و آفت  
 معنی آفت بهیچون تاوک و تاو اول معنی گاو و خر جوان و کوچ و کوچ معنی احوال و نیم چون شنگ و ششم بفتح موحده معنی ششم و بها چون تارک تارده معنی فرق سر  
 و چاک و چاک و نام پرده بخا و صبح چون سا ما کچه و سا ما چچه معنی سینه نیز زنان و معنی عجم چون کرنگا و کرنگا و کاف فارسی برای نسبت آید چون شنگ معنی شوخ  
 و زلف مرکب از فطش معنی ناز و کرشمه و نیز در جواب هر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمات الهام در حالت جمع آید هم از چنانچه قمر گمان معنی قمریان  
 و درین باب شمر میر معنی بسند آورده و تیر کاف فارسی تبدیل یابد معنی مجرب چون گاو و غا و غلو بدل معنی چون آنگ و آوند و آوزنگ و آورند معنی تحت بالف  
 چون گستاخ و استاخ و بیار عربی چون گلغونه و بنفونه و نیم عربی چون گوال و جوال بضم و باو چون گل و دل بالف و گر از در بضم نمک نزد بیار استخاسنه  
 چون زرگون و زرگون کاشف پیدا کننده و بر نه کننده از منتخب کاک و در منتخب نوشته که نان تنگ و کنگ معرب است و در سراج قمره نان  
 و معنی کاک بضم موحده تشبیه مرغان عموما و خانه کبوتران خصوصا از بریان کاک چک بضم فارسی کاف عربی استخوان فوق سر از بریان و سروری  
 کاک و اک خالی به معنی هر چه که میان تری باشد از بریان و سراج کاک چال بضم فارسی اسباب خاد از بریان کاکیل بضم با و موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان  
 متصل ملک قودان تا لفظ شهری از بریان است کامل نام بحیرت از نوزده بخار کاکل بضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان و کودکان و موی گردن  
 سپ از بریان و سراج و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر اندازی را که سر گزار باشد تیر کاکل یا گویند کاکل بکسر فاضل من از منتخب کاکل کسر با  
 است و میان دو کف ستور از منتخب کاکم مراد و مقصود و معنی سقف طلق که بهندی تالو گویند و کاف فارسی قدم و معنی ده و قره از لطف و کام  
 کاف عربی زبان هندی معنی شهور و جماعت است کام نا کام چار نا چار کاکم بکسر فاضل بضم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی ضابین جعفر صادق علیه السلام از  
 منتخب کاکم بضم لام ضد بکره یعنی زنی که بکارت آورفته باشد از سراج و بریان و در سبزه زینکه شوهر او مرده باشد یا در اطلاق داده باشد و این لفظ فارسیست  
 کاه کنه بیا و اول لاف زدن از بهر بجم و رشیدی و در بریان لاف زدن و فخر کردن و سراج نوشته که حکایات و سخنان مانده شسته بجهت عظم شأن و گفتن  
 و بعضی نوشته اند که کار بیفانده کردن و بعضی نوشته اند که از آله خواری نمودن این عبارت کاه کنه بیا و اول نیمه معانی موقوفه است و میشود قابل کار فرمودن  
 بهل آوردن و درج نمودن کار و با استخوان رسیدن کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از چهار شربت کاکیل بکسر با و موحده یا معروف زری که  
 بهنگام کاک بضم موحده مقرر کنند بعضی آنرا گویند از بریان و سراج و رشیدی و بعضی معنی نوشته اند که از سبزه بهل آوردن از شرح سکندر نامه کاریگر و کردن  
 قطع معاطه و قطع دوستی کردن کانون آتشندان مطلقا خواه کوره آهنگران خواه گنجه خواه مغل نام دواست بریان و می یکی کانون اول که تقریبا بنده  
 پس باشد و هم کانون آخر که تقریبا بهندی مانگه باشد از بریان و منتخب شمع نصاب کاسه لیسان حریصان گدایان و دون همتان از بریان  
 کاسه و زیر آن نیم کاسه یا فن قریب کسی ظاهر ساخته عجب ابیات مشاهد نمودن کاسه بر بند کردن و شمشاد نمودن و طبع داشتن





از لطافت و عظمت که در وحشت بسته که شکل که از دمت دیگران با ساقی صورت نه بند و از چرخ هاست و بهار عجم کافه تشبیه و بعضی بهر از انتخاب صاحب  
الا غلط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود و گویند لیکن در فارسی بنی توین آید کارگاه محل ساختن چرخ یا خصوصاً بافتن با به از سراج کا و رسم به پیرزده و  
باریک که در خردی مشابه با و رس باشد کار طلبی بهادری و نجوئی کافر جراتی کافر جراتی و کافر جراتی که عین حال کافر باشد و معنی ظلم و بیداد  
مجاز است از بهار عجم کالیو کی سرگشتگی و دیوانگی کار کیانی بکسر کاف و دوم که کاف عربیت و یاد تخانی امیری و پادشاهی و کار فرمائی و بیانشش تفصیل لفظ  
کار کیانگشت کاشی محبوب بکاشان که شهرت در ایران کاخ مشتری برج خوت کاتب حی حضرت عثمان رضی الله عنه از زبان کا و سه  
بکسر ال مملکت بناتی است که گشت کال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوژد گویند از سراج و برهان کا سه بازمی نوعی از قوس بازمی است از عالم شیشه بازمی و بازمی بازمی  
و تحقیق آنست که کاسه باز کسی باشد که خرده میوشد و از خرده طرفه بازمی آید و در مصطلحات نوشته که دو کاسه چینی بر آت آب میکنند و کاسه بازان از کون شده کاسه  
بر پشت گذارند و تبریک سیرین آنرا جنبانند و بدوش خود رسانند و قطره آب از آن نمیزند و مجازاً بعضی مکاری و حیلگری آید کاخ شامی بغایت مفید و زیاده  
و نفیس باشد کافی پس شونده که بدیگر حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بعضی دانا و کارگر از کارنده پیشکار دنام کتابی در علم نقد و نام کتابی در علم نجوم از منتخب لطافت  
و در مندی نام رائی کاوی بکسر او با تشو اع دهنده بر عضو از منتخب کا سمومی سوی خوک چه کاس معنی خوک است کا شکلی کلمه تمنا در پس کاش که بود  
تحقی که در آخر کاف بیجا بود سبب کسوف یا رتختانی بدل کرد کا شکلی میویند با بر جواهر الحرم کار اسمی از نوبت که از او خوش دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود احوال سلاطین  
باضیع بنو از سراج کاتبی بکسر تار فوقاً شاعری بود عظیم القدر صاحب است با وجود کمال شاعر در فن خوشنویسی عبادت تمام است نوعی از ملبوسات کا و ل و از مصطلحات  
فصل کاف مع بار موصوفه کبریا بکسر معنی بزرگی از منتخب کبریا بکسر اول و فتح ثانی بزرگان جمع کبریت کبوتر پر یا بهر دو با فارسی تسمی از کبوتر که پر پر یا دارد و  
در پر از ضعیف باشد از مصطلحات کبری بضم اول و فتح را در آخر الف قصوره شکل باشی مونت بزرگ تر و با مصطلح منطق جزو ثانی را کبر است از آن گویند  
که همیشه کلیت در وثابت باشد چنانچه عالم تغییر و کل حادث پس العالم تغییر صغری است و کل متغیر حادث کبری است و بعضی نوشته اند که قضیه ثانی را  
کبری از آن نامند که مشتمل است بر اکبر و اکبر محمول نتیجه اکبر عام باشد و عام نسبت حاصل کبریت یعنی کبریت در افراد چنانکه کل انسان حیوان  
صغری است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است و لفظ جسم محمول آن ظاهر است که افراد جسم مطلق کبریت  
کبریت است از افراد انسان زیرا که جسم حادث و نباتات حیوانات همه شامل است کعب بوزن قضیب سبزه آمده و بر و افتاده از لطافت کیت بالقبح خوان کردن  
هلاک کردن و بر و افکندن از لطافت و روح کبریت با کسر و یا معروف و نا، فوقالی گوگرد که بهندی کند یک گویند و بعضی زرقه خالص از منتخب لطافت کبریت اول  
و کسر تا سکون تا و ال مملکت بکسر معنی است در پهلوی راست و اکبر جمع آن فخرتین از بخت شروح نقاش و صراح کباب و فم و اول و دیگر از شروح نقاش و صراح کبوتر  
اول بوزن حسود و نیکون از برهان کباب تر عبارت از بدن او شروح سکند نام کباب قدما نوعی از کباب است چنانکه کبریت کبریت هر گوگرد و سبب کباب از آنکه  
اکبر و ساخته میشود و آن عظیم کبریت است گوگرد و سبب بنایت کبریت کبریت بزرگ شدن کباب و اول و فتح ثانی کلان سا و پیر و فخرتین میوه است ترش مزه و از آن  
سپاکر که انسان آچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا میشود و از منتخب لطافت و شروح نقاش کباب کبریت کبریت بضم و تشدید موصوفه بسیار  
بزرگ و بعضی بزرگان بنامی جمع کباب است کباب بزرگ این جمع کبریت کبریت بضم و تشدید موصوفه بسیار بزرگ و بعضی بزرگان بنامی جمع کباب است کباب بزرگ این جمع کبریت کبریت بضم و تشدید موصوفه بسیار  
و بعضی بنامی بزرگان بنامی جمع کباب است کباب بزرگ این جمع کبریت کبریت بضم و تشدید موصوفه بسیار بزرگ و بعضی بزرگان بنامی جمع کباب است کباب بزرگ این جمع کبریت کبریت بضم و تشدید موصوفه بسیار  
یعنی شمشاد از چکنی از منتخب لطافت کبوتر و دم بفتح ال مملکت بکسر معنی خوک چه کاس معنی خوک است کا شکلی کلمه تمنا در پس کاش که بود  
کبریت کبریت اول و فتح با موصوفه و کسر را مملکت بکسر معنی بزرگی از منتخب کبریا بکسر اول و فتح ثانی بزرگان جمع کبریت کبوتر پر یا بهر دو با فارسی تسمی از کبوتر که پر پر یا دارد و

کاف مع بار موصوفه کبریا بکسر معنی بزرگی از منتخب کبریا بکسر اول و فتح ثانی بزرگان جمع کبریت کبوتر پر یا بهر دو با فارسی تسمی از کبوتر که پر پر یا دارد و در پر از ضعیف باشد از مصطلحات کبری بضم اول و فتح را در آخر الف قصوره شکل باشی مونت بزرگ تر و با مصطلح منطق جزو ثانی را کبر است از آن گویند که همیشه کلیت در وثابت باشد چنانچه عالم تغییر و کل حادث پس العالم تغییر صغری است و کل متغیر حادث کبری است و بعضی نوشته اند که قضیه ثانی را کبری از آن نامند که مشتمل است بر اکبر و اکبر محمول نتیجه اکبر عام باشد و عام نسبت حاصل کبریت یعنی کبریت در افراد چنانکه کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است و لفظ جسم محمول آن ظاهر است که افراد جسم مطلق کبریت کبریت است از افراد انسان زیرا که جسم حادث و نباتات حیوانات همه شامل است کعب بوزن قضیب سبزه آمده و بر و افتاده از لطافت کیت بالقبح خوان کردن هلاک کردن و بر و افکندن از لطافت و روح کبریت با کسر و یا معروف و نا، فوقالی گوگرد که بهندی کند یک گویند و بعضی زرقه خالص از منتخب لطافت کبریت اول و کسر تا سکون تا و ال مملکت بکسر معنی است در پهلوی راست و اکبر جمع آن فخرتین از بخت شروح نقاش و صراح کباب و فم و اول و دیگر از شروح نقاش و صراح کبوتر اول بوزن حسود و نیکون از برهان کباب تر عبارت از بدن او شروح سکند نام کباب قدما نوعی از کباب است چنانکه کبریت کبریت هر گوگرد و سبب کباب از آنکه اکبر و ساخته میشود و آن عظیم کبریت است گوگرد و سبب بنایت کبریت کبریت بزرگ شدن کباب و اول و فتح ثانی کلان سا و پیر و فخرتین میوه است ترش مزه و از آن سپاکر که انسان آچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا میشود و از منتخب لطافت و شروح نقاش کباب کبریت کبریت بضم و تشدید موصوفه بسیار بزرگ و بعضی بزرگان بنامی جمع کباب است کباب بزرگ این جمع کبریت کبریت بضم و تشدید موصوفه بسیار بزرگ و بعضی بزرگان بنامی جمع کباب است کباب بزرگ این جمع کبریت کبریت بضم و تشدید موصوفه بسیار و بعضی بنامی بزرگان بنامی جمع کباب است کباب بزرگ این جمع کبریت کبریت بضم و تشدید موصوفه بسیار بزرگ و بعضی بزرگان بنامی جمع کباب است کباب بزرگ این جمع کبریت کبریت بضم و تشدید موصوفه بسیار یعنی شمشاد از چکنی از منتخب لطافت کبوتر و دم بفتح ال مملکت بکسر معنی خوک چه کاس معنی خوک است کا شکلی کلمه تمنا در پس کاش که بود کبریت کبریت اول و فتح با موصوفه و کسر را مملکت بکسر معنی بزرگی از منتخب کبریا بکسر اول و فتح ثانی بزرگان جمع کبریت کبوتر پر یا بهر دو با فارسی تسمی از کبوتر که پر پر یا دارد و



[illegible]

















در دوزخ و در آستان برای خنجر و تیغ  
 که در سینه آن مهر است تا عالم را ببرد  
 آخوای همه فراسوزن تا بگوید  
 خوابه شد به کس خال نوره خال  
 موش زنده به کس خال نوره خال  
 معنی سیاه است در سوزن نوره خال  
 موش و لطف شمع از دست  
 بود در لیل از ثوبه طغی رسید  
 که فراسوزن برای مهر دوم  
 است در بسفرت لطف شمع  
 ماند فراسوزن لطف شمع  
 و بفارسی از او در دگر خوانند  
 قرقش بعد از دست  
 است شمع و در آستان  
 قرقش دامن بیدار بمان  
 که در دوزخ و در آستان  
 که در سینه آن مهر است  
 آخوای همه فراسوزن  
 خوابه شد به کس خال  
 موش زنده به کس خال  
 معنی سیاه است در سوزن  
 موش و لطف شمع از دست  
 بود در لیل از ثوبه طغی رسید  
 که فراسوزن برای مهر دوم  
 است در بسفرت لطف شمع  
 ماند فراسوزن لطف شمع  
 و بفارسی از او در دگر خوانند  
 قرقش بعد از دست  
 است شمع و در آستان  
 قرقش دامن بیدار بمان  
 که در دوزخ و در آستان  
 که در سینه آن مهر است













و در سبب نیرنگ حرکات مذکوره یعنی عبادت خانه کعبه لغتیت بالضم و سکون فون و مختمانی و تار فوقانی ناسکه در اول آن لفظ آب باشد به نصب یا بحرف راف  
یا لفظ آب باشد یا این یا نیست چون ابو الحسن دانی بر و آبا هر بره و ام الکتاب نام کلوم و این حاجب و این اسبیل و نبت الکرم بمعنی شرب آب انگلیس  
و نبت الصید بمعنی اندیشه گاهی لفظ کینیت در فارسی بمعنی مطلق لقب هم مستعمل میشود کنایه است بکسر و شیده سخن گفتن سخن پوشیده و با صطلح خبر را به خبر در سخن  
کرد و اسم مشتق از آن نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن بیت لولا از زکس فر و باریده گل را آب داده و در مکرر معنی پرورش مالش عذاب داده یعنی معشوق رنجیده شده و شک  
در چشم فر و باریده و عساره را آب داده و از زندان روح پرورد لب خود را مالش داد و کجند بالضم و یم عربی مفتوح تخمیت معروف که از آن سخن گزیده بندی آنزال گویند  
بکسر تار فوقانی کند بفتح بمعنی شک و قد مرع این است و نام دومی است از چندی و تری که لفظ آن گویند از سراج و در برهان بمعنی جرئت قریش و بمعنی گزیده و در سخن نیز آمده  
و در مصطلحات نوشته که با صطلح تیر اندازان کشتی که بکشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند گفتو و بفتح اول و ضم فون و ال مملک بمعنی ناسپاس و زرنیک و دیگ  
نزدید و به همین ناسپاسی از لطافت کنکر بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارت سازند از سراج کند بفتح اول و سوم مخفف تخمیت مشتق  
به صطلح از منتخب کنکر بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی فعل و آغوش و بفتح اول شمره است خوش مزه بندی آنرا بزرگوار برهان صاحب رشیدی و طالعان  
نوشته که بکسر گوشه بر خیز و طرف و بفتح فعل و صاحب نیز بفتح بمعنی فعل گفته کند او را بالضم و نا و یکم و پهلوان از رشید گفته و در حقیقت کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه  
کنکر بفتح کاف و سکون فون و ال مملک موقوف بکسر بار فارسی و یا معروف پزیرن ساغر و کسر بفتح و زار بمعنی گنج و خزانه و نام کتاب در علم فقه و نام کتاب  
دلت گفتو و بفتح جیم کنگره مرع کنگر گفتو و بفتح اول و کسر تانی زن مملوک و پرستانان و بمعنی دختر کرد و شیر و تیراده از برهان و در جایگیری بکسر  
کناس بالفتح و تشدید فون و سین مملک آنکه فاشاک خانه مردم رود و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب مجازا بمعنی عیلا و در گردن رتده نیز آمده و بکسر اول و  
تخفیف فون جای خواب کردن اینگونه از مزاج و غیره کناس بفتح کاف و کسر مزه که حرف چهارم است و سین مملک مساجد و معابدت و سیایان از کشف  
و منتخب کنگاشش بالکسر فون و خنی و کاف دوم فارسی و سین و حجه شورت و صلاح برسی و این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و مدار و متوید و جهانگیر و لغات شکر  
کنگش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی شوره و این مخفف کنگاشش است کنگش بفتح اول و کسوف و سین معجم بمعنی کینه و بضم کاف و کسوف بمعنی کردار و  
عمل از مصطلحات کف بفتح فون و کاف و پناه از منتخب و متوید و کشف کینر کاف آخر این لفظ جزو کلمه است بلکه برای تصغیر یا تحقیر بضم کسر  
جیم طاهر معروف و نام چوبی است در ساز و در برهان و غریل و متوید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم است و در جایگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم کنگ  
بضم کاف دوم فارسی و فون و قوی یکل و خوشه و خرم و بکسر بمعنی جای و زبان آورد و بفتح بمعنی ال مرغ و بازوی انسان و شایخ و تخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان نیز بران  
از لطافت کنام بضم اول آماگاه بهائیم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطافت برهان کند لالان بالضم و وال مملک نیز مضموم خمیه کلان و بزرگ که  
پیش دروازه پادشاه استاده کند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان کنان بفتح اول بمعنی کینه و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب کن بالکسر و تشدید و  
معنی پرده پوشش و بضم کاف و در عربی صیغه امر است بمعنی شوشتن از کان یکن کونا و اشارت باشد بام حقایق و در اول بر باب پیدا شدن موجودات از  
منتخب شرح نصاب و بکسر اول و در ترکی بمعنی پس و عقب کن مکن بمعنی امر و منی که مملکت عبارت از نیست از برهان کنعان بالفتح نام سپهر فوج علیه السلام که کفر  
و زیدیه بود و نام شهر محبوب علیه السلام و نام پدر و از شرح فاقانی و متوید و برهان کنده شدن بالضم بند شدن کنه کردن بالضم نام و او از شی  
و آن پای خود را و پای حریف بند کرده و در بر سینه حریف او دست از شرح کنان بالفتح معروف است و بمعنی رسیدن نیز آن کن فکان بضم  
کاف و فتح فاعل معنی این معجم شومس شده و از عالم موجودات کن فیکون کنایه از عالم موجودات و اکنون بمعنی اکنون از برهان کند و  
بالضم هم بزرگ کارگر سازد و در آن مملک از لطافت کنایه بکسر اول و حرف چهارم یا تخماتی پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد کنانه بفتح و

و در سبب نیرنگ حرکات مذکوره یعنی عبادت خانه کعبه لغتیت بالضم و سکون فون و مختمانی و تار فوقانی ناسکه در اول آن لفظ آب باشد به نصب یا بحرف راف  
یا لفظ آب باشد یا این یا نیست چون ابو الحسن دانی بر و آبا هر بره و ام الکتاب نام کلوم و این حاجب و این اسبیل و نبت الکرم بمعنی شرب آب انگلیس  
و نبت الصید بمعنی اندیشه گاهی لفظ کینیت در فارسی بمعنی مطلق لقب هم مستعمل میشود کنایه است بکسر و شیده سخن گفتن سخن پوشیده و با صطلح خبر را به خبر در سخن  
کرد و اسم مشتق از آن نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن بیت لولا از زکس فر و باریده گل را آب داده و در مکرر معنی پرورش مالش عذاب داده یعنی معشوق رنجیده شده و شک  
در چشم فر و باریده و عساره را آب داده و از زندان روح پرورد لب خود را مالش داد و کجند بالضم و یم عربی مفتوح تخمیت معروف که از آن سخن گزیده بندی آنزال گویند  
بکسر تار فوقانی کند بفتح بمعنی شک و قد مرع این است و نام دومی است از چندی و تری که لفظ آن گویند از سراج و در برهان بمعنی جرئت قریش و بمعنی گزیده و در سخن نیز آمده  
و در مصطلحات نوشته که با صطلح تیر اندازان کشتی که بکشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند گفتو و بفتح اول و ضم فون و ال مملک بمعنی ناسپاس و زرنیک و دیگ  
نزدید و به همین ناسپاسی از لطافت کنکر بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارت سازند از سراج کند بفتح اول و سوم مخفف تخمیت مشتق  
به صطلح از منتخب کنکر بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی فعل و آغوش و بفتح اول شمره است خوش مزه بندی آنرا بزرگوار برهان صاحب رشیدی و طالعان  
نوشته که بکسر گوشه بر خیز و طرف و بفتح فعل و صاحب نیز بفتح بمعنی فعل گفته کند او را بالضم و نا و یکم و پهلوان از رشید گفته و در حقیقت کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه  
کنکر بفتح کاف و سکون فون و ال مملک موقوف بکسر بار فارسی و یا معروف پزیرن ساغر و کسر بفتح و زار بمعنی گنج و خزانه و نام کتاب در علم فقه و نام کتاب  
دلت گفتو و بفتح جیم کنگره مرع کنگر گفتو و بفتح اول و کسر تانی زن مملوک و پرستانان و بمعنی دختر کرد و شیر و تیراده از برهان و در جایگیری بکسر  
کناس بالفتح و تشدید فون و سین مملک آنکه فاشاک خانه مردم رود و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب مجازا بمعنی عیلا و در گردن رتده نیز آمده و بکسر اول و  
تخفیف فون جای خواب کردن اینگونه از مزاج و غیره کناس بفتح کاف و کسر مزه که حرف چهارم است و سین مملک مساجد و معابدت و سیایان از کشف  
و منتخب کنگاشش بالکسر فون و خنی و کاف دوم فارسی و سین و حجه شورت و صلاح برسی و این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و مدار و متوید و جهانگیر و لغات شکر  
کنگش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی شوره و این مخفف کنگاشش است کنگش بفتح اول و کسوف و سین معجم بمعنی کینه و بضم کاف و کسوف بمعنی کردار و  
عمل از مصطلحات کف بفتح فون و کاف و پناه از منتخب و متوید و کشف کینر کاف آخر این لفظ جزو کلمه است بلکه برای تصغیر یا تحقیر بضم کسر  
جیم طاهر معروف و نام چوبی است در ساز و در برهان و غریل و متوید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم است و در جایگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم کنگ  
بضم کاف دوم فارسی و فون و قوی یکل و خوشه و خرم و بکسر بمعنی جای و زبان آورد و بفتح بمعنی ال مرغ و بازوی انسان و شایخ و تخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان نیز بران  
از لطافت کنام بضم اول آماگاه بهائیم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطافت برهان کند لالان بالضم و وال مملک نیز مضموم خمیه کلان و بزرگ که  
پیش دروازه پادشاه استاده کند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان کنان بفتح اول بمعنی کینه و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب کن بالکسر و تشدید و  
معنی پرده پوشش و بضم کاف و در عربی صیغه امر است بمعنی شوشتن از کان یکن کونا و اشارت باشد بام حقایق و در اول بر باب پیدا شدن موجودات از  
منتخب شرح نصاب و بکسر اول و در ترکی بمعنی پس و عقب کن مکن بمعنی امر و منی که مملکت عبارت از نیست از برهان کنعان بالفتح نام سپهر فوج علیه السلام که کفر  
و زیدیه بود و نام شهر محبوب علیه السلام و نام پدر و از شرح فاقانی و متوید و برهان کنده شدن بالضم بند شدن کنه کردن بالضم نام و او از شی  
و آن پای خود را و پای حریف بند کرده و در بر سینه حریف او دست از شرح کنان بالفتح معروف است و بمعنی رسیدن نیز آن کن فکان بضم  
کاف و فتح فاعل معنی این معجم شومس شده و از عالم موجودات کن فیکون کنایه از عالم موجودات و اکنون بمعنی اکنون از برهان کند و  
بالضم هم بزرگ کارگر سازد و در آن مملک از لطافت کنایه بکسر اول و حرف چهارم یا تخماتی پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد کنانه بفتح و









[illegible][illegible]





۳۷۲  
خلق داد چنانچه جمیع اشیاء از جسم کیوان با الفتح نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات کیوان ففتح بادشاهان  
عظیم الشان آن چهار باد شاه بوده اند کیکاوس و کبیر و کیتباد و کی لهر اسپ و در کیومرث تا مل ست از برهان رشیدی کیلین با الفتح گوشت اندرون  
از انظر و ح نصاب کیک در شلوار یا در موی افتاد و بنظر مصطفی شدن از برهان کیهان با لکسر بریدن ایشان معنی چلیدن بر روی کار و بنا  
و فتح اول نیز آن و بکان فارسی هم صحیح است با الفتح تغییر لجه از برهان و سراج کیفدان بیجونات منشی و در مصطلحات نوشته که طر فی باشد که خانه ها می ستودند  
باشد و حقه با می معاصرین را نگارند کیل با الفتح پهانه کی با الفتح تخفیف بر وزن می در فارسی کلمه است که برای استعمال زمان می آید و معنی شهنشاه و بلند  
و این نام در بلند می قدر از کیوان گرفته اند که بندترین کوکب سیاره است و کی معنی عادل و لطیف و صیل هم آه است و قدیم چهار باد شاه را کی میگفتند  
کیکاوس و کبیر و کیتباد و کی لهر اسپ لفظ کی با الفتح و تشدید یا در بعضی دایع که آهین یا نش گرم کرده بر عضو نهند از برهان رشیدی کشف و منتخب کیانی با الفتح  
منسوب کیان که جمیع کی باشد پس کیانی معنی چیز که لائق شامان عظیم الشان باشد از خیابان کیل و کهر می نام می که قریب اهل بود و الحال در آنجا مقبره هایون بادشاه است

باب کا ف فار سے

محصل کاف فارسی مع الف گاه در ترکی ترجمه حرفت بلکه برای الهیاق وصله آید ترجمه حرفت را که حرف ربط است و بعضی جااناده مفقوت نیز میکنند گاه و بدل معنی از گاه که بمعنی گاهیدن جمع کردن گاه و عنبر جانوری باشد شبیه بگاوه که در ریاهانند گویند که عنبر فصد او است در اصطلاح گاه و عنبر کنایه از مالدار فائز ده گاه و زور یکبار بهشت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات گاه و زور و از عنبر زاهد و سکن ارمه و او نام دوا و از کشتی که آنرا در سندی هوبی پاش گویند و آنچنان بود که دست حرف کشتن سینه و بازوی و در بر پشت خود آوردن خود را خم ساخته تکان دادن بخوبی که حرف از بالا بپشت از صد تکان از جا در آید و بر زمین افتد از شرح کل کشتی گاه و سهر و گاه و سار نام گز فریدون چرا که سران گز ربه و گاه و بود از جهانگیری گاه و ربه لفظیت که بمعنی کشتن می آید چون سنگار و گنگار و معنی لایق آید چون سنگار می لایق است و معنی سبب چون در گاه بمعنی سبب و یاد گاه بمعنی سبب بیاد آمدن کسی جواهر خود گاه و زور از معنی نوعی از مقراض و گلگیر شمع و معنی علف و گیاه که بهندی گاه س گویند که خوراک بعضی چهارپایان و معنی بدان تاب رشیدی بر بان جهانگیری کشف و موهب و در سراج نوشته که گاه بمعنی علف و گیاه که بهندی گاه س گویند بهند مخلوط لفظ که بر غیر بهندی لفظ آن دشوار است تا را حذف کردند و همین بهند را نیز از معنی بدل کردند و توافق این زبان بسیار گاه و زور فارسی جا و مقام از بر بان گاه و رس بفتح واد و همین بهند از تقریر صاحب تحفه المومنین و غیره معلوم میشود که غلط است بفارسی اندون و بهندی چنانا نامند و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجر گویند و جادوس معرب بهین گاه و زور بمعنی احسن و صخره و خام طبع از بر بان گاه نام غلط که بسیار زنده باشد که آنرا گاه و رس نیز گویند از بر بان لفظ و این کبری و غیر آن یافت شد که بهندی آنرا انگلی گویند نیز در بر بان معنی مشغول و فریب و مکر و معنی فریاد و غلطیدن و معنی دور و بعید و شغال و نوعی از غلجوت و غوزه پنبه و خوردن نوعی از گل گاه و رس و با و سانی که بوقت رفتن میان هر دو واقع شود و با معنی انجام اسپ از بر بان و در میان معنی اسپیکه را همی مخصوص حرف دشته باشد و در شرح شارح فاضل معنی است رفتار گاه و دوم بغیر دال معنی قرنائی که آنرا کرانی نیز گویند گاه لایق و سزاوار از بر بان این لفظ در اقرا اهدا برای تعین تعداد آید چنانکه دو گاه سه گاه و در جادویم نوشته که گاه گاه نیز به هم اعداد است چنانکه جزو هفت گاه و با دهم هشت گاه و دو گاه و چهار گاه را همین قیاس است گاه و زور و این میراث دفع کثر از رفتن و انتفاع کل یافتن از رشیدی و بهار عم و بر بان گاه و گردن برج و گاه و کون احسن از بر بان مصطلحات گاه و سفا لیس کنایه از خم شراب از شرح خاتان گاه و آهمن آهمن باشد نوک دار که بر قله نصب کنند تا بدان زمین نگاهند از بر بان گاه و زمین و گاه و تری گاه و یک زمین است و آن گاه و پشت باسی است گاه و در خرمن کردن کار کسی پاهال کردن رسو کردن خراب و بناه ماضی گاه و کنایه جمع کردن گاه و معنی هر چه که آنرا

سوزن و کاغذ کردن  
 باضافت رسوم بکاف کاغذی  
 معصومان الک سوزن زده کن تصویر  
 ازان ملائکه کلم گوید کاغذی  
 گشت شد از سوزن مهر کن قوس  
 رنگش از سر مد آن رنگی برین کرم  
 طاهر و جود تو رفیع سوزن را گوید  
 بود کن چون چشم شد بر رنگش  
 گوید کاغذ سوزنش در سینه  
 بے اذان شد بر کان اذان  
 اذان شد بر دهن اذان  
 بدو فن کاغذ سوزن کاغذ  
 عاج و شاخ که کاغذ سوزنی از  
 که بچشم و نشین کاغذ سوزن کاغذ

کار زیاده  
 نهضت کاغذی  
 متعارف کاغذی  
 نقاشی کاغذی  
 سازندگی کاغذی  
 سرای کاغذی  
 نست کاغذی  
 کاغذی  
 واری کاغذی  
 زرا کاغذی  
 و این اصطلاح  
 در شحات کاغذی  
 کاغذی  
 کاغذی  
 آن کاغذی  
 از عالم کاغذی  
 نیست کاغذی













کفند کل را زله هنوز نوشتن صحیح است و بطل محض فطری که لفظ زار و کل را از عالم لایزال و دهنه زار و کشت زار است و کلمه زار را که اکثر کلمات  
می آید کلمه سوز و چراغ هدایت معنی خوشنودش آید نوشته و در بهار عجم معنی شیرین آید و چرا که خیزی که نبات شیرین باشد کلمه را میسوزاند و این کلمه سوز  
کفند حسن گویند معنی شیرین عبارت از حسن صبیح و مقابل حسن بلبل که حسن سیاه و کلین باشد کل کوز بالضم کاف فارسی دم مفتوح و زار به فتح و کسب  
مائل باشد کلمه می در عرف آنرا عباسی مندوان رنگست که مشابه کل کوز باشد و کوز در حقیقت که بهندی می جهاد گویند از رشیدی سراج کل زوئی از تباری  
که بهندی بهیچ گویند کل نشاطا یا زار را سراج الفاعل صمد بر کن معنی گل سرخ و گلزار فارسی نیز و نام گلست که زرد رنگ میباشد و از این  
گویند گویند ز بهار عجم گل بانگ آواز قلندران نشاطا را سوز و چراغ هدایت لیکن معنی مطلق شود مردم که در وقت شادی می باشد مستعمل میشود و در بیان  
معنی آواز نشاطا را آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات معنی آواز خوش ترده نیک کل بالضم معنی مر جا که لفظ کل بلا افت با سم در خنی مذکور و خاص کل سرخ  
مراد باشد که جری و در گویند و اگر معنی باشد بسوی در خنی در آن صحت عامست چنانچه کل سوسن کل زکری کل لفظ کل معنی انگر آتش نیزست و لفظ کل مجازا  
معنی غنچه نیز آمده و نیز معنی بهر خوب کل مالک خالک باب آمیخته و گاهی معنی خال مجید خشک شدن نیز باشد از بیان غیر آن کل چشم سفیدی که یک که بریای  
چشم پیدا آید کل را بر اهرام و تفایر بقول است و عقیده مرد و ابراهیم علیه السلام را در آتش اجیت آتش حکم الهی سرگردین و نام کل در آنجا شکفتند کلمه  
بکترین جامه ششمین معنی که از ششمین باشد از بهار عجم کلمه نام معنی از لحنهای ستی کل بالضم و در آنجا معنی مفتوح معنی آتش گاه و نوعی از آتش است  
که در آن بر یک گرم غلبه بریان کفند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد و کل بالضم معنی خنک آتش است و خن مخفف خانه از بریان سراج در کشف و موه  
و مجازا معنی جانبی اخف جنس و خاشاک نیز گفته اند و زود فیر مولف اصح است که کلین مرکت باشد از کل که بالضم کاف معنی ترکی خاکستر گویند چنانکه در بعض  
لغات ترکی آمده شده و خن مخفف خانه و در حقیقت اطلاق این لفظ بر می شیر معنی که ندر شد درست شود و الابر معنی آخر که عرفی در قصیده آورده است قنات پیدا  
خواهد صحبت عرفی شاید از کلین صفت کلین از فیض مولا برده و با عنکبوت الیغز از بهر تار کل کل کرون بالضم معنی ظاهر و نمودار شدن معنی خاموش کردن و روشن  
کردن چراغ نیز آن از بریان مصطلح است و سراج بهار عجم در مصطلح نوشته که کل کرون موارد کلام اسانده لازم دیده شده که کل لاک طبا طباطبا و فقره که تعریف چشمه و ک  
ست مشوه آورده معنی معنی ظاهر و نمودار کردن کل شدن ظاهر شدن بهار عجم کلگون معنی سرخ رنگ نام سب شیرین که مشوه و فساد و مشوه و زور و زیور و مجازا  
هر سب بهتر از کلگون گویند از بریان سراج کفند کلین بالضم حرف سوم بار موحده معنی در کل سرخ از بریان نفع بار موحده خواندن خطا کافشان نوع  
از آتشازی که بهندی بهیچ گویند کل فرستادن و کل چشمی فرستادن کسی برای مقابله خود طلبیدن از مصطلح کلشن چاک کل و این مرکت ستار  
کل و شن که کلمه نسبت است از سراج گلستان معنی اول و کثرتی و سکون بین بهر و گاهی معنی اول و سکون ثانی و کسین بهندی نیز می آید معنی معرست کلان  
بالضم قلمی زبان بین از سراج کل خواندن با مصطلح قمار بازان لایت بهر نقد خود را در یکبار برد و نهادن چه قیقه بهر نقد خود را یکبار برد و نهادن  
آنوقت لفظ کل ضم کاف فارسی بر زبان میزنند چنانچه قمار بازان بهند و چنین حالت لفظ کل ضم جیم عربی مخلوط اللفظ بهامیکویند کل فتن بالضم و بلا افت  
معنی قطعه زمین از مصطلح کلین معنی تماش کردن از مصطلح کل منان هر چه که میزن خانه زهره است کل خود رو در آخر واد مجبول  
از کلهای بنات متعارف که بقواد حوالی باغ خود بخود در و بشل لاک کوهی و غیره کل میگانه کل حوز و معنی معنی کل نوشته اند کل غنچه معنی  
گلگون که برود مانند از بریان کل بالضم حرف سوم کاف فارسی جیم عربی شادی که نادر و حقیقه مولود کفند از بریان کلگون نه رنگی است که زبان برآید  
از بریان و در یکی از کتب طبعیه نظر کن که کلگون دو اسمی است از سبند و سفید و ششم خنل و روغن یا سبک که برای جلا و صفای رنگ و بر چهره  
مانند و بعد از نیم ساعتی باب گرم نشویند کل میاوه هر کلید و تبه که یک دانه باشد مثل زنگرد لاله و سوسن تغش و نیز معنی کل خود رو از بهار عجم و رشیدی و

کفند کل را زله هنوز نوشتن صحیح است و بطل محض فطری که لفظ زار و کل را از عالم لایزال و دهنه زار و کشت زار است و کلمه زار را که اکثر کلمات  
می آید کلمه سوز و چراغ هدایت معنی خوشنودش آید نوشته و در بهار عجم معنی شیرین آید و چرا که خیزی که نبات شیرین باشد کلمه را میسوزاند و این کلمه سوز  
کفند حسن گویند معنی شیرین عبارت از حسن صبیح و مقابل حسن بلبل که حسن سیاه و کلین باشد کل کوز بالضم کاف فارسی دم مفتوح و زار به فتح و کسب  
مائل باشد کلمه می در عرف آنرا عباسی مندوان رنگست که مشابه کل کوز باشد و کوز در حقیقت که بهندی می جهاد گویند از رشیدی سراج کل زوئی از تباری  
که بهندی بهیچ گویند کل نشاطا یا زار را سراج الفاعل صمد بر کن معنی گل سرخ و گلزار فارسی نیز و نام گلست که زرد رنگ میباشد و از این  
گویند گویند ز بهار عجم گل بانگ آواز قلندران نشاطا را سوز و چراغ هدایت لیکن معنی مطلق شود مردم که در وقت شادی می باشد مستعمل میشود و در بیان  
معنی آواز نشاطا را آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات معنی آواز خوش ترده نیک کل بالضم معنی مر جا که لفظ کل بلا افت با سم در خنی مذکور و خاص کل سرخ  
مراد باشد که جری و در گویند و اگر معنی باشد بسوی در خنی در آن صحت عامست چنانچه کل سوسن کل زکری کل لفظ کل معنی انگر آتش نیزست و لفظ کل مجازا  
معنی غنچه نیز آمده و نیز معنی بهر خوب کل مالک خالک باب آمیخته و گاهی معنی خال مجید خشک شدن نیز باشد از بیان غیر آن کل چشم سفیدی که یک که بریای  
چشم پیدا آید کل را بر اهرام و تفایر بقول است و عقیده مرد و ابراهیم علیه السلام را در آتش اجیت آتش حکم الهی سرگردین و نام کل در آنجا شکفتند کلمه  
بکترین جامه ششمین معنی که از ششمین باشد از بهار عجم کلمه نام معنی از لحنهای ستی کل بالضم و در آنجا معنی مفتوح معنی آتش گاه و نوعی از آتش است  
که در آن بر یک گرم غلبه بریان کفند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد و کل بالضم معنی خنک آتش است و خن مخفف خانه از بریان سراج در کشف و موه  
و مجازا معنی جانبی اخف جنس و خاشاک نیز گفته اند و زود فیر مولف اصح است که کلین مرکت باشد از کل که بالضم کاف معنی ترکی خاکستر گویند چنانکه در بعض  
لغات ترکی آمده شده و خن مخفف خانه و در حقیقت اطلاق این لفظ بر می شیر معنی که ندر شد درست شود و الابر معنی آخر که عرفی در قصیده آورده است قنات پیدا  
خواهد صحبت عرفی شاید از کلین صفت کلین از فیض مولا برده و با عنکبوت الیغز از بهر تار کل کل کرون بالضم معنی ظاهر و نمودار شدن معنی خاموش کردن و روشن  
کردن چراغ نیز آن از بریان مصطلح است و سراج بهار عجم در مصطلح نوشته که کل کرون موارد کلام اسانده لازم دیده شده که کل لاک طبا طباطبا و فقره که تعریف چشمه و ک  
ست مشوه آورده معنی معنی ظاهر و نمودار کردن کل شدن ظاهر شدن بهار عجم کلگون معنی سرخ رنگ نام سب شیرین که مشوه و فساد و مشوه و زور و زیور و مجازا  
هر سب بهتر از کلگون گویند از بریان سراج کفند کلین بالضم حرف سوم بار موحده معنی در کل سرخ از بریان نفع بار موحده خواندن خطا کافشان نوع  
از آتشازی که بهندی بهیچ گویند کل فرستادن و کل چشمی فرستادن کسی برای مقابله خود طلبیدن از مصطلح کلشن چاک کل و این مرکت ستار  
کل و شن که کلمه نسبت است از سراج گلستان معنی اول و کثرتی و سکون بین بهر و گاهی معنی اول و سکون ثانی و کسین بهندی نیز می آید معنی معرست کلان  
بالضم قلمی زبان بین از سراج کل خواندن با مصطلح قمار بازان لایت بهر نقد خود را در یکبار برد و نهادن چه قیقه بهر نقد خود را یکبار برد و نهادن  
آنوقت لفظ کل ضم کاف فارسی بر زبان میزنند چنانچه قمار بازان بهند و چنین حالت لفظ کل ضم جیم عربی مخلوط اللفظ بهامیکویند کل فتن بالضم و بلا افت  
معنی قطعه زمین از مصطلح کلین معنی تماش کردن از مصطلح کل منان هر چه که میزن خانه زهره است کل خود رو در آخر واد مجبول  
از کلهای بنات متعارف که بقواد حوالی باغ خود بخود در و بشل لاک کوهی و غیره کل میگانه کل حوز و معنی معنی کل نوشته اند کل غنچه معنی  
گلگون که برود مانند از بریان کل بالضم حرف سوم کاف فارسی جیم عربی شادی که نادر و حقیقه مولود کفند از بریان کلگون نه رنگی است که زبان برآید  
از بریان و در یکی از کتب طبعیه نظر کن که کلگون دو اسمی است از سبند و سفید و ششم خنل و روغن یا سبک که برای جلا و صفای رنگ و بر چهره  
مانند و بعد از نیم ساعتی باب گرم نشویند کل میاوه هر کلید و تبه که یک دانه باشد مثل زنگرد لاله و سوسن تغش و نیز معنی کل خود رو از بهار عجم و رشیدی و









[illegible][illegible]

**فصل کاف فارسی مع لام هوز کندیات** نام شهرست در دکن که گیسو هر دو کاف فارسی است که تن بهواری ندر است  
 که هوز و یوفی است از فنون کشتی که در حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی یکی به باشد از آدم بد طینت که هوز  
 نوعی از جابجا که برای راحت اطفال در هوا آویزند که بالغه بمبئی جا وقت بمبئی بود و زرگران ندر و نقره در آن اند و بمبئی ندر و شتاب و کجکیز از آن بران  
**فصل کاف فارسی مع یام تختانی** که گیسو بکسر اول بمبئی گینه از بران گیسو بالکسر یا معروف و بار فاک قسمی از پلا و در لغات ترکی بمبئی  
 عربی نوشته اند و فصل کاف عربی تفصیل مرقوم شد گیسو ابیا معروف بمبئی گین گیت یا معروف و تار فوقانی بران هندی می علی از سر و شمشیر و  
 کیو مرت نفع می نام باد شاهی که اول در جهان باد شاهی کرده و بیانش در فصل کاف شرح یام تختانی گذشت گیسو یا مجهول و هم بحر بران و  
 برانگن مغربی از خط و مصطلک گیسو و دار فرزند بی حکومت و حکمرانی و بمبئی جنگ نیز آن از خابان بران میر و از شد در شرح گذشت که گیسو و ام  
 صیغه امرست بمبئی این دیگر و از آنجا که مقام حکومت گفته میشود و کنایه از قدرت و سلطنت و امیر گیسو و از سر و از ده یعنی شاره و ام از موید  
 گیسو بالکسر و بن بزرگ نام قبضه بران گیل بالکسر است که از گیلان گیند گیسو یا معروف صاحب خداوند و بمبئی بر و ملود و میفوت مخف گیسو است  
 گیسو مان بالغه بمبئی روزگار جهان بران در سراج نوشته که گیسو بالکسر قبل بالغه بمبئی جهان روزگار و بجا فارسی عربی هر دو صحت با اعتبار  
 لهجه و بعضی از محققان نوشته اند که گیسو یا مجهول اما که است منسوب بجا یعنی قوت و زنده چون اکثر اشیا عالم تعلی با و تار دارند و بمبئی جهان گیسو  
 بالکسر نام ملکیت و نام هندی نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبدالقادر رحمه الله علیه و جیلان محرب است گیسو یا مجهول خان آرزو در سراج نوشته که قوسی گو گیسو  
 موسی و رازی که از هر دو جانب در آن کشیده باشد چنانکه در گیلان سیما گیسو آن فته و بعضی مراد از زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاهر میشود که گیسو  
 ست قاسم شندی گوید صیت گیسو در سراج و شان بکازیت و انچه می آید زیاد از زلف گیسو و گیسو بالکسر یا مجهول نام دیگر در رملوان برانی از هر  
 گیسو برین زن بجا گیسو نوعی از کفش که گیسو بالکسر نام دینا از سراج گیسو بالکسر و بر دو یا معروف منسوب بگیل که ملکی است از طبرستان که  
 نمایار است بهتر چرا که اسب آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز است و قبل نام امیری از امر و مغل گیسو می بر دو یا معروف مرکب از گیسو که  
 بمبئی فلیو از ست و یا نسبت و فلیو از شش ماه و شش ماه و میگرد و لهندا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد و اطلاق کنند از رساله معبر

فصل کاف فارسی مع لام هوز کندیات  
 که هوز و یوفی است از فنون کشتی که در حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی یکی به باشد از آدم بد طینت که هوز  
 نوعی از جابجا که برای راحت اطفال در هوا آویزند که بالغه بمبئی جا وقت بمبئی بود و زرگران ندر و نقره در آن اند و بمبئی ندر و شتاب و کجکیز از آن بران  
**فصل کاف فارسی مع یام تختانی** که گیسو بکسر اول بمبئی گینه از بران گیسو بالکسر یا معروف و بار فاک قسمی از پلا و در لغات ترکی بمبئی  
 عربی نوشته اند و فصل کاف عربی تفصیل مرقوم شد گیسو ابیا معروف بمبئی گین گیت یا معروف و تار فوقانی بران هندی می علی از سر و شمشیر و  
 کیو مرت نفع می نام باد شاهی که اول در جهان باد شاهی کرده و بیانش در فصل کاف شرح یام تختانی گذشت گیسو یا مجهول و هم بحر بران و  
 برانگن مغربی از خط و مصطلک گیسو و دار فرزند بی حکومت و حکمرانی و بمبئی جنگ نیز آن از خابان بران میر و از شد در شرح گذشت که گیسو و ام  
 صیغه امرست بمبئی این دیگر و از آنجا که مقام حکومت گفته میشود و کنایه از قدرت و سلطنت و امیر گیسو و از سر و از ده یعنی شاره و ام از موید  
 گیسو بالکسر و بن بزرگ نام قبضه بران گیل بالکسر است که از گیلان گیند گیسو یا معروف صاحب خداوند و بمبئی بر و ملود و میفوت مخف گیسو است  
 گیسو مان بالغه بمبئی روزگار جهان بران در سراج نوشته که گیسو بالکسر قبل بالغه بمبئی جهان روزگار و بجا فارسی عربی هر دو صحت با اعتبار  
 لهجه و بعضی از محققان نوشته اند که گیسو یا مجهول اما که است منسوب بجا یعنی قوت و زنده چون اکثر اشیا عالم تعلی با و تار دارند و بمبئی جهان گیسو  
 بالکسر نام ملکیت و نام هندی نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبدالقادر رحمه الله علیه و جیلان محرب است گیسو یا مجهول خان آرزو در سراج نوشته که قوسی گو گیسو  
 موسی و رازی که از هر دو جانب در آن کشیده باشد چنانکه در گیلان سیما گیسو آن فته و بعضی مراد از زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاهر میشود که گیسو  
 ست قاسم شندی گوید صیت گیسو در سراج و شان بکازیت و انچه می آید زیاد از زلف گیسو و گیسو بالکسر یا مجهول نام دیگر در رملوان برانی از هر  
 گیسو برین زن بجا گیسو نوعی از کفش که گیسو بالکسر نام دینا از سراج گیسو بالکسر و بر دو یا معروف منسوب بگیل که ملکی است از طبرستان که  
 نمایار است بهتر چرا که اسب آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز است و قبل نام امیری از امر و مغل گیسو می بر دو یا معروف مرکب از گیسو که  
 بمبئی فلیو از ست و یا نسبت و فلیو از شش ماه و شش ماه و میگرد و لهندا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد و اطلاق کنند از رساله معبر

**باب لام**

**فصل لام مع الف** لا لامبئی بنین و غلام و خندگار و بمبئی روشن و روشن مگر استعمال این لفظ بمبئی روشن و روشن اکثر لفظ لا و لا  
 بهار و سراج و بران جهانگیری و میوید لا اعرابی حرف نعی است و بفارسی بمبئی برده و نوک از تیر گویند و لا بر لامبئی تو بر تو از موید و بمبئی مقراض طاهر با بمبئی  
 کنایه است مقراض مشابیه شکل لا لاریب نفع را و بعد بیک و انچه در آن شک نباشد لا از ب بکسر یا مجهول یا موحد بمبئی چسپین از کشف صراح  
 و حضرت لازم خبر را گویند که نشان آن سجد به شدن باقی ماند لا ک پشت بکاف عربی با خند که بمبئی کچم گویند لا ک بمبئی کاسه چوبین از بران  
 لات تار فوقانی نام هندی که قوم شعب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح غصاب لا جهوت عالم ذات الهی است که سالک امدان تمام فانی است  
 میشود مرتبه صفات را جود و مرتبه اسماء الالهوت نامند از کشف و لفظ بمبئی گویند که لا جهوت در اصل لا هو الا جهوت و حرف مار اند و قانون عرب است که  
 چون کلمات مخلقه گویند چیزی حذف نمایند چیزی زیان کنند تا محو آن محروم از حقیقت آن باشند پس لا بمبئی است یعنی نیست ثعلبی صفات مطلقه  
 افراد و لفظ هو اسم ذات مست الا هو مگر ثعلبی ذات حق این است که لا جهوت در اصل لغت مصدق بر وزن فعلت مشتق از لا ه چنانکه رغبت جهوت  
 و لا ه لفظ اصابت فاخره از لامبئی پوشیدن در برده و فتن و بکافانی صراح لا تح بجا و در نشان پیدا شوند از منتخب صراح لا فح بکسر









و منزه باد و مثل آن از منتخب کشف لباب بضم اول و هر دو با موصوفه و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب لیبوب سبختین خلاصه می هر چیز و منزه باد  
در میان یون لیبیب بر وزن نصیب عاقص و اما از سر در می منتخب لیبلا ب با کسر هر چیز با موصوفه نام گیاه که آنرا عشق بچان گویند از زبان لیبلاست  
بکسر اول که میار تعلق و چاهوس می این جمع لباس است چنانکه جمادات و نباتات جمع جمادات و نباتات لیبث بالفتح و در آخر ثابثه بمعنی درنگ و دیگر دان از منتخب لیباد  
بضم اول و اما لیبوبیک بر وزن کاد و قلبه و کاد و گزند نهند بنهندی لوب گویند بضم جیم و لیباد بفتح اول بمعنی جابه باز از نذر اسراج و لیبان در میان لیب بضم لام و فتح  
با موصوفه و دال بهمانه یا بر نهاده از شرح صواب لیب بفتح اول و یا بخود جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب منتخب لیب لیبس بالضم و بالفتح  
و شیدن حاء با کسر جاز پوشش از صراح و منتخب لیب چش جاشنی که برای دریافت نزه خیزی کنند از مصطلح لیب بفتح اول و سکون ثانی زیر بر می و بوشیک  
و تعلق و چرب بانی و بفتح اول و کثرانی بمعنی زیرک و بوشیک و چوب سازبان از منتخب صراح و لیب و نیز در لیب نوشته که بفتح ثانی لاق شدن استاد شدن و کار  
لیک بالفتح و تشدید با موصوفه مفتوح و سکون تخانی بمعنی استاده ام در خدمت تو استادنی و گام می بعد لیبیک لفظ سعیدیک نیز می آید معنی شجین باشد  
یا می میدهم یا می ادنی از منتخب و این کلمه ایجاب است هرگاه محذومی خادمی را سلب ندانند خادم در جواب گوید لیبیک و حاجیان نیز این لفظ را در  
مقام عرفات بار بار میگویند لیبس بفتح ثانی و بفتح اول و کثرانی بمعنی خستهای خام لیب و احد آن از منتخب لیبان بفتح ضمه است که آنرا کنند گویند  
از منتخب و بران لیبون بفتح بمعنی شیر دار گاهی لیبون بمعنی این اللبون بنت اللبون نیز آن و ابن اللبون بنت اللبون بمعنی شیر خور و دوساله که یاد رسد نام  
باشد از شرح صواب لیب بلب حبستن بضم جیم که از لباس حبستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلح لیب حبستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلح لیب حبستن  
لباسی که بر دهنده از مصطلح لیب زدن خاموش شدن هم بمعنی گفتن و این از قسم اصداست از مصطلح لیب اشتن قلب و دندان  
و اشتن لیاقت و شایستگی داشتن لب گردیدن تا سف کردن مت کردن خشمگین شدن و شرم و حیاض و بمعنی منع کردن لب شیرین  
کردن نسیم کردن لبان باضافه کنان لبان بالضم و حرف ثالث نون نام کو بی ست در شام نزدیک جیل عامل که سکون فقر از منتخب  
و خیابان بران لیبیش بفتح اول و کثرانی و یا مجهول و شین معجز برین همیشه اما له لباسه و آن حلقه ریمان باشد که بر جوبی بکشند و ببالا ببالا  
را دران نهاده تا با هند تا عاجز شود و حرکت ناپسندین بخند از صراح و در شیدی بران لیبیکه بکسر لام و سکون موصوفه و فتح نون خشت و اخذ و معنی از لب  
برآمدگی مربع که بر دهنه و عضاده اصطلاب باشد و سور آن و آن میشد لباس چه بفتح بمعنی فخری و بالا پوشش از صراح و بران ظاهر آن فحش از قبایه  
لباس عبا کسی که از لباس سیاه زیر که از بعضی تواریخ به ثبوت میرسد که خلفا عبا سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند و فصل لام مع  
نام فوقانی و لبت بالفتح و زدن کو گفتن و در شیدی که بمعنی لکزدن نشسته مندرست مخففات چون توافق و برین و زبان بسیار صحیح باشد و لبت  
معنی با به نیز آن چنانکه گویند لبت کردم معنی پارح باح کردم و لبت که بمعنی باره جاسته است ازین نا خود باشد و لبت بمعنی کنان که قاشی ست معروف و لبت  
شکم ازین مرکب است ابان از صراح اللغات و بران لبت ابنا ر و لبت ابنا بفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لبت که بمعنی شکم است  
و لبت ابنا که شکم و مثل ابنا باشد و ابنا طرف پرین ش شکم میتوان گفت که مرکب از لبت بالضم باشد که مخففات است و لبت بمعنی طالع و لبت  
ست و نیز صورت لبت ابنا لبت ابنا بضم اول بود از صراح و در جواب هر محذوف نوشته که نون در آخر لبت ابنا در بدل را و هم صد آمد است  
فصل لام مع نام مشله و لثوم بختین و بران و بران خیزی لثوم بکات ثلاثه و تشدید ثابثه گوشت گرداگرد دندان  
از منتخب و شرح جزوی طاعلی قاری و بالکسر نزد اکثر است لثوم بفتح لام و کثرانی و لثوم بفتح فاف و از لب بفتح و بالکسر حاء  
فصل لام مع جیم عربی و فارسی و لجت بفتح مع بالکسر کردن متغیره کاری کردن از کشف و صراح و منتخب کثر لجت بفتح

[illegible]





[illegible]













گرفتار شدن شاه شطرنج ظاهر الفطامات در اصل صیغه ماضی خواهد بود و فتح تار فوقانی از موت حال اکثر استعمال تا آنرا موقوف خوانند و بکسر اول و فتح هر حرف  
صفت بعضی صد که عدد معرفت و بکسر هم و مدح به بر وزن صراط یعنی صد یا از کثر ماست حرف سوم هجره کسوه یعنی میرنده مافات آنچه فوت شدن ماقوت  
نوعی از علو از برهان ماسمیت بکسر و او تشدید تخیلی و محنتی است و بکسر مستعمل بدانکه این مصطلح است ترشیده اهل منطق و حکمت منی لفظی از او ماسمیت  
این شدن باشد مرکب از نام موصول و بی بکسر و او فتح یا ضمیر موند واحد و یا ریشه واحد و یا ریشه علامت جعلی و یا مصدر مکرر یا لفظی بهجت اجتماع یا بات مذکور شده  
است ما را الحیوة آب حیات با مصطلح موسسان و دو اسمیت مرکب از شد و کفار و در غرض که بر فکر آتش آینه آتش دهند آن فلز زنده میگردد و موندت یعنی نیم و ضم هجره سکون  
و او فتح نون بر وزن غن و بت یعنی مایحتاج معیشت چون نفقه و کسوت و معنی غن و رنج کشیدن از انتخاب و کشف و کز و مدار و در خیابان نوشته که موندت و اصل سخن  
بار و مشقت و در عرف یعنی خرج موالفت بضم هم و حرف ثانی هجره بصوت و او با کسی پیوستن و شوکر شدن از کثر موالفات بضم هم و حرف ثانی هجره بصوت  
و او و غار جمعه با هم بر ادوی دشتن ماسمیت بر وزن است یعنی جغرات از برهان ما بعد الطبیعه چیر که سوا طبیعت است یعنی علم الهی ما ج بضم غری یعنی ماه  
از برهان ما ج بکسر را هم که نیم غری آتش که دو دند آشته باشد از منتخب و قاسوس نام بدفع جن چنانکه آدم نام بدفع ان است ما ریح بضم و بعضی پریم علم  
شکر نوشته و آنچه مصوران شکلی و وضعی کشند که گویا چند مار با هم پیچیده اند ما بکسر حاج بضم یا تخیلی در اصل مایحتاج الیه و بمعنی آنچه حاجت کرده شود بسوس آن  
در استعمال لفظ الیه را که صله آشت حذف نماید صحیح نامی هر روز و سلطنت ابرو خان بسمی علیه السلام نازل می شد و در آن ماهی بود و بریان بخیار  
که روغن از وی چکیدند و یک سر آن نک و متصل دم آن سر که در جوی خواران الفوع تره اچیده و فتح کرده نان بر یکی روغن بتون و بر دیگری غسل و سوم روغن زرد  
و بر چهارم نمیر و پنجم قیر یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی مالح بکسر لام و عار مملعه شود و نمکین از کثر مالح بکسر نون و عار مملعه و کزیم از منتخب کسند  
ما ج بکسر مملعه سفیدی تخم مرغ و ج بالفهم و عار مملعه زرده بیضه مرغ را گویند از کثر ما صبح بکسر سین مملعه و غار مملعه یعنی هیزه که بپزند و کزیم از منتخب کسند  
و تحفه المونسین مانند بفتح نون حرف تشبیه از بهار عجم ما را اسفند بکسر هجره که حرف چهارم است نام روز است و نیم از مرا شمسی ماست بند بند پیر ساز  
ما را لور کلاب که عرق گل باشد ما خید بکسر جیم و بر زکارد ما خدر بفتح خا و مملعه و ذال معجمه چیر از ان گیرند ما خود گرفت و گرفتار ما هم بکسر نون  
استاد کار از منتخب و صراح ما هور و او معروف و در مملعه نام شعبه موسیقی از برهان موخر بضم هم و فتح هجره که بصورت و او ست و غار معجمه شد و مملعه  
و در مملعه یعنی در آخر آورده شده و نام منزل است و مغم از نازل قمر از منتخب ما ج و را جرداده شده و ثواب داده شده از منتخب ما و را لور مملعه مخفف  
ما و را لور مملعه یعنی آنچه آن روی رود باشد چون ملک توران از ایران آن رود و چون واقع است لهذا ملک توران را ایرانیا نعره و ان ما و را لور مملعه  
نامند و مملعه در زن پیر که مادر غیر حقیقی این کس باشد ما حاضر بفتح عار مملعه و فتح ضا و معجمه آنچه که حاضر شده مد فارسیان اسم طغام قلیسین و تحلف که  
موجود و حاضر باشد لهذا بلحاظ اسمیت یا رنگی در آخر آورده ما حضری گویند و الا یا رنگی در آخر فعل ماضی چه معنی دارد بخلاف لفظ ما دام که از جنه ما مصدریه آسی  
شده است بر تفسیر و قیاس چیز بر چیزی لیکن چون که نزد فارسیان ما دام اسمیت بر چیز معین است لهذا یا رنگی در آن آوردن خطاست از بهای عجم  
و مصطلحات و خیابان ما شمر هجره و کسر تا شمله آثار و نشانه های نیک و کار پسندیده از منتخب و کشف ما رهم بضم میسم دوم هجره باشد که از سر مار  
بیرون می آید و تیز یعنی فاخر هر از بهای ما رهم بضم نون کنایه از فلک از برهان لهما فانکه مجموع فلک نه طقس است ما قور بضم تا شمله اثر پذیر شده  
و جزا داده شده و در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آید و میج بجای آن مناسبت و ادعیت ما قور یعنی او عید که از ان حضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه و  
از نذر و تنب مالک و نیار بکسی از اولیا الله است روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از نا خدا گم شد آن نا خدا بر آن بزرگ تمت و روی کرد  
آن بزرگ گریه بختاب آنکه نمود ما میان انقدر دینار در کشتی خستند که اگر آن نا خدا توبه از خطای خود نمی کرد کشتی از بار و دینار غرق شدی و شریح

و در مملعه یعنی در آخر آورده شده و نام منزل است و مغم از نازل قمر از منتخب ما ج و را جرداده شده و ثواب داده شده از منتخب ما و را لور مملعه مخفف  
ما و را لور مملعه یعنی آنچه آن روی رود باشد چون ملک توران از ایران آن رود و چون واقع است لهذا ملک توران را ایرانیا نعره و ان ما و را لور مملعه  
نامند و مملعه در زن پیر که مادر غیر حقیقی این کس باشد ما حاضر بفتح عار مملعه و فتح ضا و معجمه آنچه که حاضر شده مد فارسیان اسم طغام قلیسین و تحلف که  
موجود و حاضر باشد لهذا بلحاظ اسمیت یا رنگی در آخر آورده ما حضری گویند و الا یا رنگی در آخر فعل ماضی چه معنی دارد بخلاف لفظ ما دام که از جنه ما مصدریه آسی  
شده است بر تفسیر و قیاس چیز بر چیزی لیکن چون که نزد فارسیان ما دام اسمیت بر چیز معین است لهذا یا رنگی در آن آوردن خطاست از بهای عجم  
و مصطلحات و خیابان ما شمر هجره و کسر تا شمله آثار و نشانه های نیک و کار پسندیده از منتخب و کشف ما رهم بضم میسم دوم هجره باشد که از سر مار  
بیرون می آید و تیز یعنی فاخر هر از بهای ما رهم بضم نون کنایه از فلک از برهان لهما فانکه مجموع فلک نه طقس است ما قور بضم تا شمله اثر پذیر شده  
و جزا داده شده و در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آید و میج بجای آن مناسبت و ادعیت ما قور یعنی او عید که از ان حضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه و  
از نذر و تنب مالک و نیار بکسی از اولیا الله است روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از نا خدا گم شد آن نا خدا بر آن بزرگ تمت و روی کرد  
آن بزرگ گریه بختاب آنکه نمود ما میان انقدر دینار در کشتی خستند که اگر آن نا خدا توبه از خطای خود نمی کرد کشتی از بار و دینار غرق شدی و شریح



مالوس یا بجز که از امید بریده شده باشد و معنی بی امید که نژاد عرف نامید گویند و لفظ مالوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان است از بهر آنکه مالوس  
 نوکر و نوکرده شده و معنی پسند و مرغوب و آب آتش یعنی گریخته با سوز و گداز بر زبان مار پیروز و فش کنایه از شب یا آسمان مالید گوش است  
 بهشتی باشد مالم بکسر همزه که حرف سوم است و معنی همل بر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شند و شند از در ماه مقنع بنمیم و فتح قات و فتح  
 نون شده و معنی همل همان ماه منتخب که مذکور شد چرا که مقنع نام جد آن حکیم است که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسد مالم بفتح معجمه  
 طاریست سیاه که اکثر آب نشیند و معنی مبع و معنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح می باشد بندی کوبل گویند و نوعی از کبوتر و معنی ابلی نیز آمده  
 از زبان و لطف مال راغ اشارت بآیه کریمه مازاغ البصر و ما طلعی یعنی آنحضرت در مقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر بشیاء و تبارک  
 کرد از حکم خدا مانع در اغ صیغه ماضی است از زین که معنی کج و میل کردن است موقوف بفتح میم و همزه که حرف دوم است سکون را و بر وزن قول معنی  
 آفت رسیدن بشدار انتخاب مالوف نوکر گرفته شده و دوستی کرده شده مالم بفتح میم یا تحتانی بصیغه مجهول مراد متاع خانه مالیکه تب ط کسی باشد از مطلق  
 مالم حرف دوم الف معنی گوشه چشم که بطرف بینی است و همین لفظ بفتح میم و سکون همزه که بصورت الف است نیز معنی گوشه چشم که بطرف بینی است  
 از شرح نصاب مالم حرف اول ازین بر وزن رونده و گدازه از منتخب مالم صدق بفتح صاد و بفتح وال مملو اصل مالم صدق و معنی آنچه صادق شد بران  
 در محاوره معنی مضمون و معنی مستعمل مالا لایطاق بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد مالک بکسر لام نام بود اگر می که یوسف علیه السلام  
 را از اخوان او خرید به بود و نام فرشته که موکل و دوزخ است و معنی گویند که در زبان دوزخ است مالک بفتح میم دوم تصغیر نام که معنی مادر است و این تصغیر را  
 ترجمه باشند معنی تصغیر حقیقی و تصغیر تنقیری و در مخاطبات بوقت ترحم و خیرایت گویند و نام بازی اطفال و آنرا سر مالک نیز نامند مالم بفتح حاک مار که در شای  
 پشت ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغرور آدمی میخورد و نیز کنایه از نرنجیر از شیدی مال معروف است مال از آن گویند که طبع آن مال بسوی آن باشد از توید و  
 با مصطلح اهل حساب مال آنرا گویند که مددی را و نفس خودش ضرب کند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار دوازده ضرب کرد و شانزده حاصل شد  
 پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن انقدر در مال و مجذور فرق است که اول را در جبر و متقابل اطلاق کنند و چهار را و جذر  
 مال بر همزه بر وزن مقال های جمع و بجا بازگشت و معنی انجام کار مستعمل است و این لفظ صیغه اسم ظرف است از اول که بر وزن قول است بمعنی باز گردیدن  
 مالا مال اگر چه معنی بسیار و کثیر است لیکن مجازا اسمی بر و مملو مستعمل میشود و مؤلف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که  
 در ترکیب مالا مال لفظ مال برای کدام معنی است آخرش بالقای معنی چنان قریب صواب بنمایند که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب است که چون مدوی یا  
 و نفس خودش ضرب کند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالا مال بالف اتصال معنی آن مال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال این است چنانچه  
 پنج را پنج ضرب کردیم بستم پنج حاصل شد و این مال است پس این مال را که بستم پنج باشد و بستم پنج ضرب کردیم ششصد و بستم پنج حاصل شد چون  
 ششصد و بستم پنج را ضرب کردیم سه لکه و فو هزار و ششصد و بستم پنج بهر سید علی بن القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم است لهذا  
 مالا مال معنی داف و فزادان باشد و فردانی شی موجب پیری طرف است ازین باعث مجازا معنی بر و مملو آید این مجاز و مجاز است و بعضی گویند ویر  
 ترکیب مال مخفف مالی است اسم فاعل از طار همزه اسم فاعل سبب کسوف مایل با گردیده مالی شده بعد بکثرت استعمال یا قاده چنانکه از لفظ صافی  
 یا ساقط شده صاف ماند مال معنی بر حاصل شد بعد از آن الف اتصال لاحق نمود پس مالا مال معنی بر پایا باشد و ازین کثرت پیری چه حاصل گشت مملو  
 امید داشته شده ماکول خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده مملو بفتح میم و فتح همزه که بصورت و است و فتح میم شد و بر وزن منور معنی  
 فرصت و مملت داده شده از منتخب مالم بفتح میم و فتح همزه که بصورت الف است و فتح میم و فتح همزه که بصورت و است و فتح میم شد و بر وزن منور مملو

مالوس یا بجز که از امید بریده شده باشد و معنی بی امید که نژاد عرف نامید گویند و لفظ مالوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان است از بهر آنکه مالوس نوکر و نوکرده شده و معنی پسند و مرغوب و آب آتش یعنی گریخته با سوز و گداز بر زبان مار پیروز و فش کنایه از شب یا آسمان مالید گوش است بهشتی باشد مالم بکسر همزه که حرف سوم است و معنی همل بر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شند و شند از در ماه مقنع بنمیم و فتح قات و فتح نون شده و معنی همل همان ماه منتخب که مذکور شد چرا که مقنع نام جد آن حکیم است که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسد مالم بفتح معجمه طاریست سیاه که اکثر آب نشیند و معنی مبع و معنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح می باشد بندی کوبل گویند و نوعی از کبوتر و معنی ابلی نیز آمده از زبان و لطف مال راغ اشارت بآیه کریمه مازاغ البصر و ما طلعی یعنی آنحضرت در مقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر بشیاء و تبارک کرد از حکم خدا مانع در اغ صیغه ماضی است از زین که معنی کج و میل کردن است موقوف بفتح میم و همزه که حرف دوم است سکون را و بر وزن قول معنی آفت رسیدن بشدار انتخاب مالوف نوکر گرفته شده و دوستی کرده شده مالم بفتح میم یا تحتانی بصیغه مجهول مراد متاع خانه مالیکه تب ط کسی باشد از مطلق مالم حرف دوم الف معنی گوشه چشم که بطرف بینی است و همین لفظ بفتح میم و سکون همزه که بصورت الف است نیز معنی گوشه چشم که بطرف بینی است از شرح نصاب مالم حرف اول ازین بر وزن رونده و گدازه از منتخب مالم صدق بفتح صاد و بفتح وال مملو اصل مالم صدق و معنی آنچه صادق شد بران در محاوره معنی مضمون و معنی مستعمل مالا لایطاق بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد مالک بکسر لام نام بود اگر می که یوسف علیه السلام را از اخوان او خرید به بود و نام فرشته که موکل و دوزخ است و معنی گویند که در زبان دوزخ است مالک بفتح میم دوم تصغیر نام که معنی مادر است و این تصغیر را ترجمه باشند معنی تصغیر حقیقی و تصغیر تنقیری و در مخاطبات بوقت ترحم و خیرایت گویند و نام بازی اطفال و آنرا سر مالک نیز نامند مالم بفتح حاک مار که در شای پشت ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغرور آدمی میخورد و نیز کنایه از نرنجیر از شیدی مال معروف است مال از آن گویند که طبع آن مال بسوی آن باشد از توید و با مصطلح اهل حساب مال آنرا گویند که مددی را و نفس خودش ضرب کند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار دوازده ضرب کرد و شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن انقدر در مال و مجذور فرق است که اول را در جبر و متقابل اطلاق کنند و چهار را و جذر مال بر همزه بر وزن مقال های جمع و بجا بازگشت و معنی انجام کار مستعمل است و این لفظ صیغه اسم ظرف است از اول که بر وزن قول است بمعنی باز گردیدن مالا مال اگر چه معنی بسیار و کثیر است لیکن مجازا اسمی بر و مملو مستعمل میشود و مؤلف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که در ترکیب مالا مال لفظ مال برای کدام معنی است آخرش بالقای معنی چنان قریب صواب بنمایند که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب است که چون مدوی یا و نفس خودش ضرب کند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالا مال بالف اتصال معنی آن مال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال این است چنانچه پنج را پنج ضرب کردیم بستم پنج حاصل شد و این مال است پس این مال را که بستم پنج باشد و بستم پنج ضرب کردیم ششصد و بستم پنج حاصل شد چون ششصد و بستم پنج را ضرب کردیم سه لکه و فو هزار و ششصد و بستم پنج بهر سید علی بن القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم است لهذا مالا مال معنی داف و فزادان باشد و فردانی شی موجب پیری طرف است ازین باعث مجازا معنی بر و مملو آید این مجاز و مجاز است و بعضی گویند ویر ترکیب مال مخفف مالی است اسم فاعل از طار همزه اسم فاعل سبب کسوف مایل با گردیده مالی شده بعد بکثرت استعمال یا قاده چنانکه از لفظ صافی یا ساقط شده صاف ماند مال معنی بر حاصل شد بعد از آن الف اتصال لاحق نمود پس مالا مال معنی بر پایا باشد و ازین کثرت پیری چه حاصل گشت مملو امید داشته شده ماکول خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده مملو بفتح میم و فتح همزه که بصورت و است و فتح میم شد و بر وزن منور معنی فرصت و مملت داده شده از منتخب مالم بفتح میم و فتح همزه که بصورت الف است و فتح میم و فتح همزه که بصورت و است و فتح میم شد و بر وزن منور مملو



































علم ریاضی شش در لای و اصول اشکال علم هندسه و جبران بطریق است و در اصل نام علمی است بهیت اطلاق قدیم و متعارف و حرکت است و جبر و جوامع و زبانی  
یعنی ترتیب است زیرا که این علم پیش از بطلیموس برین ترتیب نبود و یعنی نوشته که از یکم اقلیدس است و بفصل که محلی موجود است ترجمه است که نصیب از بطلیموس  
موسی تحریر کرده محلی بنهمیم و فتح جم و قشید لام مکسور روشن کنند و نام اسپ اول که از جمله اسپان رمان بیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان  
معارضه کرده گروه با بسته بخت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی بهم میافزید هر اسپیکه از اسپان پیش شود محلی گویند و هر که عقب او باشد آنرا  
مصلی نامند از تعلیلی که یعنی سرین گرفتن است و نغازی را که مصلی گویند از آن جهت است که در سجود سرین بر میدارد چون اسپ دوم سر خود را در سرین اسپ  
اول نهاده علی گویند هر که پس از مصلی باشد از مصلی خوانده و ازین ترتیب چهارم را قالی و پنجم را مفتح و ششم را کسر و علی و اقلیدس تا ده و از ده تا نام است و باقی را  
نیست چنانچه و اندویم را که از همه پس باشد آنرا شکل نامند و با سبک است که اسپ و هم باشد بعد از اهل لغت متفق اند و در صحت فاشور و شکل که یازدهم و دوازدهم  
باشد شک کرده اند از ترویج نصاب و بنهمیم و فتح جم و لام مشد و مفتوح جلا و ده و شش و روشن و آشکارا کرده و شش و بنهمیم و سکون جیم و فتح  
لام صیغه اسم ظرف یعنی جای زدودن و روشن و آشکارا کردن مجازی بالفتح منسوب به جاز یعنی غیر حقیقی و بنهمیم جلا و ده و شش و پاداش و ده و شش و اکتف  
محالی بنهمیم و کسر لام جمع محلی است که بنهمیم و فتح لام صیغه اسم ظرف است یعنی جای جلای که آینه باشد پس محالی یعنی آینه است و بنهمیم جایی  
مجازی بنهمیم و در کسور جایی جاری شدن چینه و راههای روان شدن چینه محلی بنهمیم و کسر لام جمع یعنی آینه آمدن از شرح نصاب  
فصل میهم مع حار و مملو محالی با بنهمیم اول در اصل محالات است که فارسیان بخلاف استعمال کنند یعنی فرد گذشتن و مروت و اعانت و صلح و نیکوشت  
و لحاظ از نخب و مذهب و کثرت و مدار محالی کا بنهمیم مخفف محاکات که یعنی با هم سخن گفتن است از نخب مخفف می بالکسر و ذال مجسمه مفتوح آلتی است  
که بدان چسبیده و در آن چسبیده و قطع کنند بندی را یعنی گویند از شرح نصاب محلی بنهمیم و فتح حار و مملو و فتح لام مشد و آراسته شمع و زیور و ان  
شمع و صفت کرده شش و چهار یعنی چسبیده آید از نخب و مدار و کثر هیما بنهمیم اول و فتح حار و مملو و قشید یا تختانی یعنی چسبیده انسان و خیمه آن و در آخر  
لفظ الف مقصوره بصورت یا هم بنویسند مخفف است که نام مخفف غزالی رحمة الله علیه محلی بنهمیم و کسر حار و مملو و دوس و در آن محراب  
بالکسر خانه و صد مجلس و طاق و در دین سبکی که بطرف قبل باشد چون طاق مذکور که در حرم شیطان است لهذا محراب نام کردند محسوب بشمار آید و شش  
محلب بالکسر و لام مفتوح و بای مومن ظرفی باشد که شیردان و دوشند و نیز نام درختی است خوشبو و اگر تخم آنرا حب المحلب گویند از نخب و لطافت و برهان  
محبوب نمی کنند از چربی بای که در شرع ممنوع باشد و بشمار آنرا از نخب محلب بنهمیم و کسر جم و پرده شون و پوشید و نخبان شون و محمد  
بنهمیم و سکون حار و کسر می ثانی و فتح ذال ستایش از نخب و صراح محسنات بنهمیم و فتح سین جمل جمع محسنه انچه نیک داشته شوم باشد و بنهمیم  
نویساست عمل محالیت با هم بدو داشتن محبت بالفتح و جم مکسور و بار موحسنه زنان پرده نشین محاربات بنهمیم و مملو بنهمیم و کلا و بارها محاکمات  
بنهمیم جمع محاکم که یعنی رفع نمودن خصومت است محکامات بنهمیم و کان مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتی که محاسن آن صریح باشد بر یک وجه  
محاکمات بنهمیم با هم حکایت کردن از نخب محبت بنهمیم صحت و نخب بنهمیم مشهور است غلط چه مصدیعی از تلاشی مجرب بنهمیم اول استعمال نشد از تحقیقات  
میر نور الله احواری محاذات بنهمیم اول بروزن ملاقات معابد و در بر و روشن و در برابر هم شدن چینه بنهمیم و کسر جیم و فتح حار و مملو  
یا جامه نده کرده شدن محاضرات بنهمیم و فتح حار و مملو و طومات و یاد داشته شده و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام  
یعنی علم تواریخ و معنی حاضر شده نهان آید محاورت بالفتح یا بنهمیم دادن محاورات همکلامیا محمول بالمواطات باصطلاح منطق خبر و در  
ازشی با و مملو و کسر دیگر یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه ضارب و در زیر ضارب بنهمیم محمول بالاستشفاق باشد و این محمول است بر سطر کلمه دیگر چنانچه محمول

کتابت شده است  
در این کتاب  
از بطلیموس  
موسی تحریر کرده  
مصلی نامند از تعلیلی  
اول نهاده علی گویند  
نیست چنانچه و اندویم  
باشد شک کرده اند  
لام صیغه اسم ظرف  
محالی بنهمیم و کسر  
مجازی بنهمیم و در  
فصل میهم مع حار و  
و لحاظ از نخب و مذهب  
که بدان چسبیده و در  
شمع و صفت کرده شش  
لفظ الف مقصوره بصورت  
بالکسر خانه و صد  
محلب بالکسر و لام  
محبوب نمی کنند از  
بنهمیم و کسر جم و  
بنهمیم جمع محاکم  
محاکمات بنهمیم با  
میر نور الله احواری  
یا جامه نده کرده  
یعنی علم تواریخ و  
ازشی با و مملو و کسر

















مدارجای دور و جایی گردش از منتخب و معنی دایره و دوره و حلقه نیز اندر منتخبین کلون و گاهی کنایه باشد از زمین و بضم میم و کسر دال تشدید بجا گرفته  
بول از منتخب مدر بضم میم و سکون دال و فتح باره و جده پشت داده شده یعنی کسیکه دست و پخت او را پشت داده باشد ای برگشته باشد و بضم میم و فتح دال  
و تشدید یاء و موحده مکسور و تدریس کننده و جاستدیر و تعجب با و موحده مشدیر و روده شده و تدریس کرده شده و بنده که از پس کمر خود آزاد شود و از منتخب مدر بضم میم و کسر دال  
ریننده و ایر بسیار بارنده یعنی باران نیز آید از منتخب و صرح و شرح نصاب مدر و س پس مملکه کنه شده و تدریس شده و سیرت و برون و خولده شده مدر س  
بکسر را مملکه جایی درس گفتن جمع مدرسه از منتخب مدر و بوش بود و معروف بر وزن سر و لفظ عربیت صیغه اسم مفول یعنی تدریس و برگشته و جویان از صرح و منتخب  
و آنچه فارسیان این لفظ را بواجب و مجهول معنی مست و بهوش می آرند نوعی از تفریش است چنانکه طایفه و خیابان نوشته که مدحش لفظ عربیت است و معروف به تدریس  
از پیش فارسیان گاهی داده معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه عوط و مدحش پس این نوعی از تفریش باشد و لفظ مدحش که بمعنی تدریس است فارسیا مجاز از تدریس  
استمال کنند حقوق گرفته شده و لاغری بایک کرده شده از لطائف مدق که بایک گفته و نکته ای بیاورد کننده و در لطائف نوشته اند که دلیل باین است  
مدرک بضم میم و سکون دال و کسر را مملکه نمند و رنده و در باینده از لطائف و منتخب مدر و بوش با فتح و خاتمه تدریس و دخل کردن و داخل شدن و جایی  
دخل در صورت معنی اول مصدر میست و در صورت معنی ثانی اسم ظرف بضم میم و بوش و خارج مکسور یعنی بنیل و بفتح خا و داخل کردن و داخل کرده و بوش و  
و کشف مدر و داخل بفتح میم و کسر را مملکه جایی دخل یعنی آمدن از مستعمل و با هم یافتن و در هم دوختن و وحشی بونه و دار که زنان غایب است و باینده  
و اما کن بیوت را نیز گویند از مصطلحات بدلیل ناله بدلیل مدر بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدیر و بدلیل تدریس و بفتح لام مشدیر و بدلیل تدریس و بفتح لام مشدیر  
میم اول و فتح میم دوم مشدیر مکسور را بجهت راز میم یا کرده فراموش آرد مدلول با مصطلح اهل منطق معنی را گویند مدرم با کسر و عین مملکه مفقوع نام علم  
حضرت علی الد علیه و سلم و باین معنی یعنی بجهت عطا شرح نصاب مدرم با بضم میم و بوش و عین مملکه مفقوع نام علم  
و درج کرده و پوشیده نرفته و در اصل معنی ادغام لگام در روان اسب در اوزن است از منتخب و صرح و غیره مدرام بضم میم و بوش و بینه و تشدید و اسم  
مفول از ادب است از صرح و کشف و منتخب مدرام بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب مدینه الاسلام لقب کوفه که  
دارالک عراف عرب است مدین بضم میم و سکون دال و فتح تخانی نام شهر است بر کنار دریای مغرب بر بان و لطائف مدرام بضم میم و کسر بینه و بوش  
و مفت شهر بود و نایب و ان در حوالی بابل اکنون همه با ضرب انداز بر بان و غیر آن در شرح دیوان شاکا و منتخب نوشته که شهر است عراق و بوش و تشدید و  
مد نامتان بضم میم و سکون دال و فتح مدرام بضم میم و سکون دال و فتح تخانی نام شهر است بر کنار دریای مغرب بر بان و لطائف مدرام بضم میم و کسر بینه و بوش  
بضمین شهر و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد مدیون قرصه دار کشف مدرام بضم میم و سکون دال و فتح تخانی نام شهر است بر کنار دریای مغرب بر بان و لطائف مدرام بضم میم و کسر بینه و بوش  
بافت و تشدید دال با مصطلح حرفیان حرف علت ساکن که حرکت قبلش موافق آن باشد چنانکه او ساکن ثاقب مضموم و یا ساکن ثاقب مکسور و الف ساکن  
ما قبل مقع باشد و نین باین حرف علت ساکن که الف که قبلش مفتوح باشد مدینه بمعنی مطلق شهر نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه در است  
و لفظ مدینه مأخوذ است از تمدن که بمعنی جمع شدن است چون انواع محرفه انواع مردم در شهر جمع میشوند لفظ مدینه میگویند مدرسه با فتح و در ارمه مکسور  
درس مدریس از مدریل مدره بالکسر و تشدید دال و بوش که جرات بدری آید و بفتح و تشدید با مصطلح حرفیان حرف علت ساکن که حرکت قبلش موافق آن  
آن باشد چنانچه او ساکن ثاقب مضموم از صرح و غیره مدرام بضم میم و سکون دال و کسر را مملکه قوتی است در انسان که ادراک حقائق  
اشیا کند و ان عقل است و ذهن مدنی یعنی و کسر نون باشد شهر و منسوب بدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یا و اخذ کرده شده است  
فصل میم مع ذال مجمله ملک بضم میم و فتح ذال مجمله تشدید کاف مفتوح و کسر بریده شده پس از منتخب و شرح نصاب مدرم با بضم میم و بوش و تشدید

بضمین شهر و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد مدیون قرصه دار کشف مدرام بضم میم و سکون دال و فتح تخانی نام شهر است بر کنار دریای مغرب بر بان و لطائف مدرام بضم میم و کسر بینه و بوش  
بافت و تشدید دال با مصطلح حرفیان حرف علت ساکن که حرکت قبلش موافق آن باشد چنانکه او ساکن ثاقب مضموم و یا ساکن ثاقب مکسور و الف ساکن  
ما قبل مقع باشد و نین باین حرف علت ساکن که الف که قبلش مفتوح باشد مدینه بمعنی مطلق شهر نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه در است  
و لفظ مدینه مأخوذ است از تمدن که بمعنی جمع شدن است چون انواع محرفه انواع مردم در شهر جمع میشوند لفظ مدینه میگویند مدرسه با فتح و در ارمه مکسور  
درس مدریس از مدریل مدره بالکسر و تشدید دال و بوش که جرات بدری آید و بفتح و تشدید با مصطلح حرفیان حرف علت ساکن که حرکت قبلش موافق آن  
آن باشد چنانچه او ساکن ثاقب مضموم از صرح و غیره مدرام بضم میم و سکون دال و کسر را مملکه قوتی است در انسان که ادراک حقائق  
اشیا کند و ان عقل است و ذهن مدنی یعنی و کسر نون باشد شهر و منسوب بدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یا و اخذ کرده شده است  
فصل میم مع ذال مجمله ملک بضم میم و فتح ذال مجمله تشدید کاف مفتوح و کسر بریده شده پس از منتخب و شرح نصاب مدرم با بضم میم و بوش و تشدید



















و قضایه که منفرد است بالای مری نه گورست و معنی گوارا و هم در بضم میم و تشدید را ملاحظه کنید که فارسی آنرا با کاف و جمدی کاجی نامند و آن الی باشد  
که در آن ملاحظه مطبوع انداخته ترش کنند و کسرتین و یا بر مجهول و در فارسی کوشیدن و تیز و بر برای کردن با کسی و تمیز از غنایب بحر الجواهر و کشف بهر بیان معانی و  
و کثر مر قضوی بضم میم و فتح تا و فتح ضا و معر منسوب بر تفتی علی کرم الله وجهه و بلفظیک و آخر آن الف مقصوره باشد چون یا نسبت در آخر آن از مدالف را بواو  
بر کنند و در غنی یا نسبت را میند و خوانند و در فارسی مخفف هراعی بضم میم و کسرتین فعلی ثابت کنند و نگهبانی و چنانچه و بفتح میم سبزه زار با که سستوران را  
و در آن چنانچه و معنی چنانچه شدگان و معنی رعایت یا نیز آن هروی بکسر میم و کسرتین فعلی بدل معنی چوبی و راز که طایعان کشتی را بدان دانند از مستخب  
مرحطولانی هر چه چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاد باشد همرتی بفتح میم و سکون را و کسرتین و معنی دیده شده این صیغه اسم مفعول است از ویت و  
اصل هروی بود بر وزن فاعول و او یا و یک کلمه بهم آمده و او را یا کرد و او را و یا او غام که اقتضای ماقبل یا بکسر بدل کردند برای مناسبت یا می شد هر سه  
بضم یک کنند و خود و او این صیغه اسم فاعل است از و یا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل مرانی بر وزن تعارب بود صمیه بر یا ثقیل بود انداخته اهل بی  
بجست الفتای ساکنین که بیا و تنوین شد یا حذف کنند و فارسیان بجست عدم استعمال تنوین حذف یار و امید از هر جان جنونی قسیمی از زبان که از طرف جنوب  
و جزایر بر این پانزده مر سوهلی نوعی از زبان که تیره رنگ و ناقص باشد مرکب تقید می آن مرکب را گویند که صفت موصوف  
باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید مدین هر دو صورت موصوف و مضاف تقید بصفت خود و مضاف الیه خود است هر طوولی  
شخصی غیر بطبعی مزاج که قریبی او بدون اسباب ظاهری باشد هراتی بفتح میم و کسرتین و نشسته جن مرثیه هرگی با ففتح و کاف فارسی معنی دوازده مصطلحات  
فصل میم مع زار مجمله هرگی بضم میم و فتح تا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوۃ داده شدن و پاک کرده شدن از منتخب هرا یا بفتح  
افزودن یا جمع فریت که معنی افزونی و فضیلت است مجازا یعنی عطایا و انعامات مستعمل میشود و مرثیه بضم میم و فتح تا و تشدید تخانی مفتوح و بار بوده  
زیب داده شدن و این لفظ مناعی است ماخوذ از زیب که کلمه فارسی از عالم زلف نوشته و مطلب فرا حمت بفتح حاء و حمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب  
هر است بفتح میم و کسرتین و تشدید لام فزیدن و بفتح زار مجمله یا فزیدن هر خرفات بضم میم و فتح دوم و سکون مجمله و فتح را و حمله جسد هر خرف بفتح  
و در خفای که مثل رحمت آراسته شده باشد از صراح و غیره هر میت بفتح میم و کسرتین و تشدید زار مجمله و تشدید یا تخانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب دند و صراح  
و بضم میم و فتح زار مجمله و تشدید تخانی و دو غن زیت مالیده شده و در بعضی نسخ تو قیحات کسری بجای این لفظ می بین نوشته است همین اصح است هرات باضم  
انکه دلی اعتبار از کثر و سیر نورانده و شرح گلستان نوشته که هرات صیغه اسم مفعول است تبار ثانیث از از جا و تیر چیزی مثل اعلا و تعلیه یعنی چیز بر السهولت از  
جای بجای بودن چون متاع قلیل سهولت از جای بجای برده میشود و لذت متاع قلیل را بوضاحت هرات گوید مولف گوید به تقدیر که از از جا باشد که باب  
افعال است نه اصل فرجه بود بر وزن مکرمة یا بجته فتح ماقبل الف کشته هرات گردید چون که لفظ جماعت بسبب وجود تار متونث لفظی است لهذا لفظ از را  
بجرات که صیغه متونث است صفت آوردند هرا و است جیس را با چیس قوین کردن از کشف و کثر و چیس کوشیدن و در صراح رسیدن بجاری  
هر اخفات بضم میم و کسرتین و فتح تا و جوری که در آنجا واقع شده باشد و هرا ف کسرتین اول با مصطلح عوض استادن و ساقط شدن بجز  
یا و حرف از کسرتین اصلی بکسر یا زیاده شدن حرفی بر کسرتین اصلی هرات با کسرتین و کاف فارسی تیر کسرتین و تا و نو قانی معنی سبزه زار با کسرتین هرا و ج بضم  
با و ال مکرر و او مفتوح و جیم مقررین و بهم آمیخته شده و با مصطلح ال بیع معنی شوی هرا ج بکسر تیرش و با مصطلح اطبا کیفیت که از آمیختن چیز با هم سهو است  
نکته صریح که از آفتاب بک تهنول و کته و چون پیدا شود و سرشت طبیعت انسان بهین سبب مزاج گویند که کیفیت از امتزاج عناصر پنج بسم برسد  
مزاج بکسرتین و یا و جمل و جیم غنی اما مزاج هرا ج بفتح و جیم آمیخته از منتخب هرا ج بکسر میم و حرف دوم یا و جیم و در آخر هرا ج بضم خوش طبعی کردن و با بضم

و قضایه که منفرد است بالای مری نه گورست و معنی گوارا و هم در بضم میم و تشدید را ملاحظه کنید که فارسی آنرا با کاف و جمدی کاجی نامند و آن الی باشد  
که در آن ملاحظه مطبوع انداخته ترش کنند و کسرتین و یا بر مجهول و در فارسی کوشیدن و تیز و بر برای کردن با کسی و تمیز از غنایب بحر الجواهر و کشف بهر بیان معانی و  
و کثر مر قضوی بضم میم و فتح تا و فتح ضا و معر منسوب بر تفتی علی کرم الله وجهه و بلفظیک و آخر آن الف مقصوره باشد چون یا نسبت در آخر آن از مدالف را بواو  
بر کنند و در غنی یا نسبت را میند و خوانند و در فارسی مخفف هراعی بضم میم و کسرتین فعلی ثابت کنند و نگهبانی و چنانچه و بفتح میم سبزه زار با که سستوران را  
و در آن چنانچه و معنی چنانچه شدگان و معنی رعایت یا نیز آن هروی بکسر میم و کسرتین فعلی بدل معنی چوبی و راز که طایعان کشتی را بدان دانند از مستخب  
مرحطولانی هر چه چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاد باشد همرتی بفتح میم و سکون را و کسرتین و معنی دیده شده این صیغه اسم مفعول است از ویت و  
اصل هروی بود بر وزن فاعول و او یا و یک کلمه بهم آمده و او را یا کرد و او را و یا او غام که اقتضای ماقبل یا بکسر بدل کردند برای مناسبت یا می شد هر سه  
بضم یک کنند و خود و او این صیغه اسم فاعل است از و یا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل مرانی بر وزن تعارب بود صمیه بر یا ثقیل بود انداخته اهل بی  
بجست الفتای ساکنین که بیا و تنوین شد یا حذف کنند و فارسیان بجست عدم استعمال تنوین حذف یار و امید از هر جان جنونی قسیمی از زبان که از طرف جنوب  
و جزایر بر این پانزده مر سوهلی نوعی از زبان که تیره رنگ و ناقص باشد مرکب تقید می آن مرکب را گویند که صفت موصوف  
باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید مدین هر دو صورت موصوف و مضاف تقید بصفت خود و مضاف الیه خود است هر طوولی  
شخصی غیر بطبعی مزاج که قریبی او بدون اسباب ظاهری باشد هراتی بفتح میم و کسرتین و نشسته جن مرثیه هرگی با ففتح و کاف فارسی معنی دوازده مصطلحات  
فصل میم مع زار مجمله هرگی بضم میم و فتح تا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوۃ داده شدن و پاک کرده شدن از منتخب هرا یا بفتح  
افزودن یا جمع فریت که معنی افزونی و فضیلت است مجازا یعنی عطایا و انعامات مستعمل میشود و مرثیه بضم میم و فتح تا و تشدید تخانی مفتوح و بار بوده  
زیب داده شدن و این لفظ مناعی است ماخوذ از زیب که کلمه فارسی از عالم زلف نوشته و مطلب فرا حمت بفتح حاء و حمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب  
هر است بفتح میم و کسرتین و تشدید لام فزیدن و بفتح زار مجمله یا فزیدن هر خرفات بضم میم و فتح دوم و سکون مجمله و فتح را و حمله جسد هر خرف بفتح  
و در خفای که مثل رحمت آراسته شده باشد از صراح و غیره هر میت بفتح میم و کسرتین و تشدید زار مجمله و تشدید یا تخانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب دند و صراح  
و بضم میم و فتح زار مجمله و تشدید تخانی و دو غن زیت مالیده شده و در بعضی نسخ تو قیحات کسری بجای این لفظ می بین نوشته است همین اصح است هرات باضم  
انکه دلی اعتبار از کثر و سیر نورانده و شرح گلستان نوشته که هرات صیغه اسم مفعول است تبار ثانیث از از جا و تیر چیزی مثل اعلا و تعلیه یعنی چیز بر السهولت از  
جای بجای بودن چون متاع قلیل سهولت از جای بجای برده میشود و لذت متاع قلیل را بوضاحت هرات گوید مولف گوید به تقدیر که از از جا باشد که باب  
افعال است نه اصل فرجه بود بر وزن مکرمة یا بجته فتح ماقبل الف کشته هرات گردید چون که لفظ جماعت بسبب وجود تار متونث لفظی است لهذا لفظ از را  
بجرات که صیغه متونث است صفت آوردند هرا و است جیس را با چیس قوین کردن از کشف و کثر و چیس کوشیدن و در صراح رسیدن بجاری  
هر اخفات بضم میم و کسرتین و فتح تا و جوری که در آنجا واقع شده باشد و هرا ف کسرتین اول با مصطلح عوض استادن و ساقط شدن بجز  
یا و حرف از کسرتین اصلی بکسر یا زیاده شدن حرفی بر کسرتین اصلی هرات با کسرتین و کاف فارسی تیر کسرتین و تا و نو قانی معنی سبزه زار با کسرتین هرا و ج بضم  
با و ال مکرر و او مفتوح و جیم مقررین و بهم آمیخته شده و با مصطلح ال بیع معنی شوی هرا ج بکسر تیرش و با مصطلح اطبا کیفیت که از آمیختن چیز با هم سهو است  
نکته صریح که از آفتاب بک تهنول و کته و چون پیدا شود و سرشت طبیعت انسان بهین سبب مزاج گویند که کیفیت از امتزاج عناصر پنج بسم برسد  
مزاج بکسرتین و یا و جمل و جیم غنی اما مزاج هرا ج بفتح و جیم آمیخته از منتخب هرا ج بکسر میم و حرف دوم یا و جیم و در آخر هرا ج بضم خوش طبعی کردن و با بضم

















بدل کننده و بفتح دال بدل کرده شده از لطافت **مفسر** بضم و کسر با و و این کلمه را جاری کنند بضم سیم و فتح هر دو سین معلوم بفتح بسته شدن و با هم  
پیوند داده شدن و آنچه از قسم پیش برآورده می و غیره و در نزد از منتخب چراغ هدایت مستهام بضم گشته و حیران از صراح مسموم بفتح یک  
خورد و باشد مساهم بضم و کسر با و ترکیب و انبار مساهم بفتح سوراخهای بجایت باریک که در تمامی جلبدن آدمی و غیره زیر برین موی باشد و عرق بخارات  
از آن دفع میشود و این لفظ در اصل مساهم بود جمع مسم که صیغه اسم ظرف باشد از سم که بفتح معنی سوراخ است پس در صیغه واحد و جمع میم را در نیم ادغام کرده مسم  
مساهم ساخته مسم بفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد است و مساهم بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع است فارسیان تخفیف میم خوانند مستقیم راست که صدی باشد  
و معنی هر چه که راست استاده باشد مستخدم بضم میم و کسر دال خدمت خوانند و بفتح دال کسیکه از خدمت خواهند مستدام بضم همیشه و همیشه خواهند  
از منتخب و صراح مستلزم کسر را و جمله لزوم خواننده و لازم گیرنده مفسر بضم میم و سکون سین و کسر لام اگر اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام توح با و  
مستقیم و سلامت داشته شدن و سپرده شدن از منتخب بضم طلب روشنائی کننده و روشن از لطافت مستقیم طلب نامی کنند و تمام از لطافت  
مستقیم بکسر و کسر میم دوم بدین مستهان بضم میم و سکون سین و فتح تا و فوقانی دلیل و خوار و سبک در نظر مردم مستحق بضم میم و سکون سین و فتح  
فوقانی و سکون با و فتح میم کرده و زشت و عیب گرفته شده از صراح مستهان بضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه از دستجات کنند و یاری خواهند مستعین بضم  
اعانت خواهند و در در جین مستعین بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موصه تحتانی و افه و روشن و ظاهر و آشکار از لطافت مسکن بکسر میم و فتح سین و  
و تشدید نون نوعی از سنگ است که بران کار و شمشیر تیر کنند فارسی فسان گویند و این غیر چرخ است که بندای سان گویند و بضم میم و کسر سین و فتح س  
و بضم میم و فتح سین یعنی صاحب سنان از منتخب و شرح نصاب و غیره مسکین بکسر صیغه مبالغه بر وزن مفیل یعنی بسیار بزرگ است بی توت و وقاموس که کسیکه  
تنگستی و فقر و از حرکت و توت باز داشته باشد و ابل شرع سکین کسی گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که اندر مال نداشته باشد که کز کق بران واجب شود  
مساکین بفتح جمع مسکین بفتح و کسر کاف خلاف قیاس چرا که این صیغه اسم ظرف است از باب تفعیل یعنی جا سکونت و مقام بعضی بفتح کاف  
این گفته اند موافق قیاس از باب ردی و منتخب و غیره و بضم میم و کسر کاف مشد سکین بنده و فرو نشاندن مسم بضم اول و فتح میم دوم بر وزن محکم معنی فر به از  
روی خلقت و بر وزن غم فر به کرده شده و بکسر میم دوم فر به کننده از منتخب مسلمان اگر چه بفتح لفظ مسلمان که اتحاد شوارا که آنچه بفتح میم شش است نوشته  
که مسلمان در اصل مسلم نام بود و این نامی مانده مسلم چنانچه همان که نسبت از لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک  
جنس باشند یک لفظ کنند لهذا از مسلم نام یک میم را حذف کردند مسلمان شد برین تقدیر که ب از لفظ عربی و فارسی است و بعضی گویند که مسلمان جمع مسلم  
بطریق فارسی مثل مومنان جمع مومن لیکن معنی واحد مشهور است چنانچه هر که جمع و را و است و معنی واحد شهرت گرفته و جمع آن چنانکه از زمین بطور جمع مسلمان  
مسلمانان ازند ظاهر ابر و در توجیه مذکور که اتحاد معادنی آیند چرا که مجر و و بکسر سکون سین ثابت میشود و حال آنکه هیچ جا در اشعار و تقدیر و متاخرین سنین مسلمان سکون  
و اق نشن بلکه بکسر مفتوح است حق این است که لفظ مسلمان که بضم میم و فتح سین لفظ فارسی است و لفظ مسلم که کلمه عربی است آفاقا ماده اتحاد فاعله  
چنانچه در طلب غلاب که اول لغتین عربی است معنی مل و ثانی فارسی و اسوار بضم عربیست معنی بران نشیننده و اسوار بفتح فارسی پس نه و زیست که مسلمانان  
اسلام افرو باشد بلکه فارسی است مفرست مرکب است جمع و الصدا علم بالعقود مستحسن بضم میم و سکون سین و فتح توکما و سکون با و هله و فتح سین معلوم دوم  
و نون معنی بجز تخرده شدن و پسند نخوده شدن و بکسر سین دوم نیک پندارن و مسکن بضم میم و سکون سین و فتح جبه که حرف سوم است و فتح لام در خواستن و پسندیدن  
چیز را که آن چیز هم پسند و هم پسند شود و مل پسیدن و متاع عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام بدون عجزه نیز درست از منتخب و غیره بعضی دوم که سکون  
بدون عجزه و مسکن است مستقیم بضم میم و سکون سین و کسر توکما و سکون با و لفظ معنی است پسندیدن و مستقیم بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و نون

و بفتح سیم و فتح هر دو سین معلوم بفتح بسته شدن و با هم پیوند داده شدن و آنچه از قسم پیش برآورده می و غیره و در نزد از منتخب چراغ هدایت مستهام بضم گشته و حیران از صراح مسموم بفتح یک خورد و باشد مساهم بضم و کسر با و ترکیب و انبار مساهم بفتح سوراخهای بجایت باریک که در تمامی جلبدن آدمی و غیره زیر برین موی باشد و عرق بخارات از آن دفع میشود و این لفظ در اصل مساهم بود جمع مسم که صیغه اسم ظرف باشد از سم که بفتح معنی سوراخ است پس در صیغه واحد و جمع میم را در نیم ادغام کرده مسم مساهم ساخته مسم بفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد است و مساهم بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع است فارسیان تخفیف میم خوانند مستقیم راست که صدی باشد و معنی هر چه که راست استاده باشد مستخدم بضم میم و کسر دال خدمت خوانند و بفتح دال کسیکه از خدمت خواهند مستدام بضم همیشه و همیشه خواهند از منتخب و صراح مستلزم کسر را و جمله لزوم خواننده و لازم گیرنده مفسر بضم میم و سکون سین و کسر لام اگر اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام توح با و مستقیم و سلامت داشته شدن و سپرده شدن از منتخب بضم طلب روشنائی کننده و روشن از لطافت مستقیم طلب نامی کنند و تمام از لطافت مستقیم بکسر و کسر میم دوم بدین مستهان بضم میم و سکون سین و فتح تا و فوقانی دلیل و خوار و سبک در نظر مردم مستحق بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون با و فتح میم کرده و زشت و عیب گرفته شده از صراح مستهان بضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه از دستجات کنند و یاری خواهند مستعین بضم اعانت خواهند و در در جین مستعین بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موصه تحتانی و افه و روشن و ظاهر و آشکار از لطافت مسکن بکسر میم و فتح سین و تشدید نون نوعی از سنگ است که بران کار و شمشیر تیر کنند فارسی فسان گویند و این غیر چرخ است که بندای سان گویند و بضم میم و کسر سین و فتح س و بضم میم و فتح سین یعنی صاحب سنان از منتخب و شرح نصاب و غیره مسکین بکسر صیغه مبالغه بر وزن مفیل یعنی بسیار بزرگ است بی توت و وقاموس که کسیکه تنگستی و فقر و از حرکت و توت باز داشته باشد و ابل شرع سکین کسی گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که اندر مال نداشته باشد که کز کق بران واجب شود مساکین بفتح جمع مسکین بفتح و کسر کاف خلاف قیاس چرا که این صیغه اسم ظرف است از باب تفعیل یعنی جا سکونت و مقام بعضی بفتح کاف این گفته اند موافق قیاس از باب ردی و منتخب و غیره و بضم میم و کسر کاف مشد سکین بنده و فرو نشاندن مسم بضم اول و فتح میم دوم بر وزن محکم معنی فر به از روی خلقت و بر وزن غم فر به کرده شده و بکسر میم دوم فر به کننده از منتخب مسلمان اگر چه بفتح لفظ مسلمان که اتحاد شوارا که آنچه بفتح میم شش است نوشته که مسلمان در اصل مسلم نام بود و این نامی مانده مسلم چنانچه همان که نسبت از لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس باشند یک لفظ کنند لهذا از مسلم نام یک میم را حذف کردند مسلمان شد برین تقدیر که ب از لفظ عربی و فارسی است و بعضی گویند که مسلمان جمع مسلم بطریق فارسی مثل مومنان جمع مومن لیکن معنی واحد مشهور است چنانچه هر که جمع و را و است و معنی واحد شهرت گرفته و جمع آن چنانکه از زمین بطور جمع مسلمان مسلمانان ازند ظاهر ابر و در توجیه مذکور که اتحاد معادنی آیند چرا که مجر و و بکسر سکون سین ثابت میشود و حال آنکه هیچ جا در اشعار و تقدیر و متاخرین سنین مسلمان سکون و اق نشن بلکه بکسر مفتوح است حق این است که لفظ مسلمان که بضم میم و فتح سین لفظ فارسی است و لفظ مسلم که کلمه عربی است آفاقا ماده اتحاد فاعله چنانچه در طلب غلاب که اول لغتین عربی است معنی مل و ثانی فارسی و اسوار بضم عربیست معنی بران نشیننده و اسوار بفتح فارسی پس نه و زیست که مسلمانان اسلام افرو باشد بلکه فارسی است مفرست مرکب است جمع و الصدا علم بالعقود مستحسن بضم میم و سکون سین و فتح توکما و سکون با و هله و فتح سین معلوم دوم و نون معنی بجز تخرده شدن و پسند نخوده شدن و بکسر سین دوم نیک پندارن و مسکن بضم میم و سکون سین و فتح جبه که حرف سوم است و فتح لام در خواستن و پسندیدن چیز را که آن چیز هم پسند و هم پسند شود و مل پسیدن و متاع عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام بدون عجزه نیز درست از منتخب و غیره بعضی دوم که سکون بدون عجزه و مسکن است مستقیم بضم میم و سکون سین و کسر توکما و سکون با و لفظ معنی است پسندیدن و مستقیم بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و نون





مشتیات بضم میم و سکون شین و فتح فوقانی و فتح با و بعد تحتانی اشیاء مرغوب و آرزو داشته باشند به شکلات بالکس حاتی فراخ که در آن جریح و قذیل گذارند  
در سم الخط صم این لفظ مشکوۀ بود و تاء و د و مکرر بجز انحراف خوانده میشود و میسر حال و لفظ مصلوۀ و زکوۀ و حیوة در اینجا بجهت فاعله علم بالفن تاء و در آن نوشته  
از منتخب کشف غیره مشرقا بضم میم و کسر راجع برای روشن کنایه از ستارگان مشحوت به تاء فوقانی پراکنده و مجازا تاء هاسی جاذبه قبل از بافتن مشمولات  
عظایات و غیر برای خوشبو که بوییده شود مشحوت بضم میم و فتح شین مجعوله تاء فوقانی شد و مفتوح و بمن فوقانی دیگر پریشان و پراکنده و متردد مشیت بفتح  
میم و کسر شین مجعوله تشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب کنیز استعمال این لفظ محکم شد بمعنی خواستن معروضی تحتالی و در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی و پیش بضم  
مشیت خاص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه الحیات مرسلست که از بعضی ارادتهای الهی انبیا و اولیای راجع میشود و بجلالت مشیت که از انبیا و اولیای  
را اطلاع نباشد مشایخ بفتح میم و کسر عرزه که حرف چهارم است پیران این جمع شیع مست خلاف القیاس از منتخب و غیر آن و نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشایخ جمع  
مشخو است و مشخو جمع شیع است پس این ثابت شد که مشایخ جمع الجمع شیع است عجب که در عرف مشایخ را بر شخص واحد اطلاق کنند و بر آج الف و نون زائده کرده  
مشایخان گویند مشک را کافور و دینی بوی سیاه اسفید کرد و از مویید مشهد بالفصحی با ماضی شدن و شهادتگاه و قبرستان شهیدان نام شهر در ایران که بزمائده قدیم  
از اطوس گفتند چون فرار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام در آن شهر واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس گویند مشید بفتح میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی  
و محکم کرده شین و بضم میم و فتح شین و تشدید یا مفتوح و چون میگوید کرده شده و بکسر یا مشد و چون میگوید کرده شده و بکسر یا مشد و چون میگوید کرده شده و بکسر یا مشد  
نوعی از تشدید انواع دیگر که آن خوشبو باشد آنچه که بعضی شاعران مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد غالباً نسبت  
لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده مشعر بالفصحی و مکرر کسور بر نهاده و بالفتح و عین مکرر مفتوح یا قربانی حج در که و بجای مکرر تراشیدن ماحیان و  
جای عبادت از منتخب مصرع مشاعر بفتح میم و کسر عین بابای عبادت ماحیان یا قربانی کردن جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی راهها شمرت گرفته و در کتب لغات معر  
یافته میشود مکرر صم بجای آن مشاعر باشد بفتح میم و کسر راء مکرر بمعنی راهها جمع مشعر که اسطرلاب ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است مششدر بر وزن مکمل  
تجیر ماخوذ از ششدر و این تراشیده فارسی باندن عربی آن است از بصرایم مشجر بر وزن منور بام که گفتوش صورتها در خان داشته باشد از منتخب مشکور پسندیده و ستور  
از منتخب مشاعر بضم شار ت کرده شین از مویید مشایخ بفتح میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی بزرگان و ناموران مشیر بضم میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی  
و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده مششدر بکسر یا مششدر و منده و بفتح یا مششدر و اوجه شین مششدر بر وزن منور شمرت داده شده مششدر بضم میم و فتح  
شین و تشدید میم کسور و اس میان بر نهاده برای دیدن و بفتح میم دوم عبارت از سبب تیر فقا رستند و دیدن از شرع خاگاه مشوش بضم میم و فتح شین اول تشدید  
و کسر و او پریشان کننده و بفتح و او پریشان کرده شده از منتخب مشش بکسر بر و میم و سکون شین مجعوله تاء و او از غو بانی نیز گویند و آن یوم است شیرین از منتخب  
مششت و و فرش کنایه از امر پر شور از مصلی است مشط بالضم و بالکسر شاه که آنرا در مکرر و غیره کشند از منتخب و شرح نصاب مشاعر بضم میم و عین مکرر مششدر  
و تقسیم ناکرده شین و آشکارا و فاش کرده شین از لطائف و منتخب اکثر استعمال آن در زمین است چنانکه در مکرر نوشته که مششدر بضم میم و کسر راء مششدر بضم میم و کسر راء  
بفتح میم و کسر راء و مکرر بمعنی راهها جمع مششدر که اسطرلاب ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است مششدر بضم میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی  
و منده و کسر و آنقدر پر خوانده شود که الف از فتح و و از منده و یا از کسر یا مششدر و مششدر بضم میم و فتح شین مجعوله تاء مجازا بمعنی بزرگان و ناموران مشیر  
بضم میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی بزرگان و ناموران مشیر بضم میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی بزرگان و ناموران مشیر بضم میم و کسر شین مجعوله تاء  
بافتن از صم مشتاع بضم میم و سکون شین و تاء فوقانی و عین مکرر آشکارا کرده شده و فاش کرده شده از منتخب مششدر بضم میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی  
مکرر بفتح و طاعت کرده شین مششدر بضم میم و کسر راء مکرر بمعنی راهها جمع مششدر که اسطرلاب ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است مششدر بضم میم و کسر شین  
از خیانت ایشان خبر داده باشد و بید مستعد شدن غمور امری از خبر یا شر از منتخب و شمس لطائف و نیز در لطائف مسطور است که بفتح اول و سوم بمعنی جای بلند

مشیت بضم میم و سکون شین و فتح فوقانی و فتح با و بعد تحتانی اشیاء مرغوب و آرزو داشته باشند به شکلات بالکس حاتی فراخ که در آن جریح و قذیل گذارند  
در سم الخط صم این لفظ مشکوۀ بود و تاء و د و مکرر بجز انحراف خوانده میشود و میسر حال و لفظ مصلوۀ و زکوۀ و حیوة در اینجا بجهت فاعله علم بالفن تاء و در آن نوشته  
از منتخب کشف غیره مشرقا بضم میم و کسر راجع برای روشن کنایه از ستارگان مشحوت به تاء فوقانی پراکنده و مجازا تاء هاسی جاذبه قبل از بافتن مشمولات  
عظایات و غیر برای خوشبو که بوییده شود مشحوت بضم میم و فتح شین مجعوله تاء فوقانی شد و مفتوح و بمن فوقانی دیگر پریشان و پراکنده و متردد مشیت بفتح  
میم و کسر شین مجعوله تشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب کنیز استعمال این لفظ محکم شد بمعنی خواستن معروضی تحتالی و در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی و پیش بضم  
مشیت خاص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه الحیات مرسلست که از بعضی ارادتهای الهی انبیا و اولیای راجع میشود و بجلالت مشیت که از انبیا و اولیای  
را اطلاع نباشد مشایخ بفتح میم و کسر عرزه که حرف چهارم است پیران این جمع شیع مست خلاف القیاس از منتخب و غیر آن و نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشایخ جمع  
مشخو است و مشخو جمع شیع است پس این ثابت شد که مشایخ جمع الجمع شیع است عجب که در عرف مشایخ را بر شخص واحد اطلاق کنند و بر آج الف و نون زائده کرده  
مشایخان گویند مشک را کافور و دینی بوی سیاه اسفید کرد و از مویید مشهد بالفصحی با ماضی شدن و شهادتگاه و قبرستان شهیدان نام شهر در ایران که بزمائده قدیم  
از اطوس گفتند چون فرار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام در آن شهر واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس گویند مشید بفتح میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی  
و محکم کرده شین و بضم میم و فتح شین و تشدید یا مفتوح و چون میگوید کرده شده و بکسر یا مشد و چون میگوید کرده شده و بکسر یا مشد و چون میگوید کرده شده و بکسر یا مشد  
نوعی از تشدید انواع دیگر که آن خوشبو باشد آنچه که بعضی شاعران مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد غالباً نسبت  
لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده مشعر بالفصحی و مکرر کسور بر نهاده و بالفتح و عین مکرر مفتوح یا قربانی حج در که و بجای مکرر تراشیدن ماحیان و  
جای عبادت از منتخب مصرع مشاعر بفتح میم و کسر عین بابای عبادت ماحیان یا قربانی کردن جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی راهها شمرت گرفته و در کتب لغات معر  
یافته میشود مکرر صم بجای آن مشاعر باشد بفتح میم و کسر راء مکرر بمعنی راهها جمع مشعر که اسطرلاب ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است مششدر بر وزن مکمل  
تجیر ماخوذ از ششدر و این تراشیده فارسی باندن عربی آن است از بصرایم مشجر بر وزن منور بام که گفتوش صورتها در خان داشته باشد از منتخب مشکور پسندیده و ستور  
از منتخب مشاعر بضم شار ت کرده شین از مویید مشایخ بفتح میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی بزرگان و ناموران مشیر بضم میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی  
و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده مششدر بکسر یا مششدر و منده و بفتح یا مششدر و اوجه شین مششدر بر وزن منور شمرت داده شده مششدر بضم میم و فتح  
شین و تشدید میم کسور و اس میان بر نهاده برای دیدن و بفتح میم دوم عبارت از سبب تیر فقا رستند و دیدن از شرع خاگاه مشوش بضم میم و فتح شین اول تشدید  
و کسر و او پریشان کننده و بفتح و او پریشان کرده شده از منتخب مشش بکسر بر و میم و سکون شین مجعوله تاء و او از غو بانی نیز گویند و آن یوم است شیرین از منتخب  
مششت و و فرش کنایه از امر پر شور از مصلی است مشط بالضم و بالکسر شاه که آنرا در مکرر و غیره کشند از منتخب و شرح نصاب مشاعر بضم میم و عین مکرر مششدر  
و تقسیم ناکرده شین و آشکارا و فاش کرده شین از لطائف و منتخب اکثر استعمال آن در زمین است چنانکه در مکرر نوشته که مششدر بضم میم و کسر راء مششدر بضم میم و کسر راء  
بفتح میم و کسر راء و مکرر بمعنی راهها جمع مششدر که اسطرلاب ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است مششدر بضم میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی  
و منده و کسر و آنقدر پر خوانده شود که الف از فتح و و از منده و یا از کسر یا مششدر و مششدر بضم میم و فتح شین مجعوله تاء مجازا بمعنی بزرگان و ناموران مشیر  
بضم میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی بزرگان و ناموران مشیر بضم میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی بزرگان و ناموران مشیر بضم میم و کسر شین مجعوله تاء  
بافتن از صم مشتاع بضم میم و سکون شین و تاء فوقانی و عین مکرر آشکارا کرده شده و فاش کرده شده از منتخب مششدر بضم میم و کسر شین مجعوله تاء مجازا بمعنی  
مکرر بفتح و طاعت کرده شین مششدر بضم میم و کسر راء مکرر بمعنی راهها جمع مششدر که اسطرلاب ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است مششدر بضم میم و کسر شین  
از خیانت ایشان خبر داده باشد و بید مستعد شدن غمور امری از خبر یا شر از منتخب و شمس لطائف و نیز در لطائف مسطور است که بفتح اول و سوم بمعنی جای بلند









سبب یک نمک جزو شکر سر بهمنی خاموش کرده شدن از منتخب شکر نصاب و کثر مصراعیت بغنم میم و فتح را در محله کشتی کردن و با هم یکدیگر را بر زمین کوفتن  
از منتخب و کثر و غیر آن صحت است لام صلاح کاره قابل فسخه از صلیح و منتخب صواب است بغنم میم و فتح با و اما در کردن و کسر کردن و این از هر دو جهت باشد از صلاح  
و صواب و مرتب با هم سبب صوابه ساینده صلیح بغنم میم و سکون صاد و کسر لام و مار و محله بصلیح و کوئی آرنده صلیح بکسر لام جمع صلیح فارسیان این مقام  
صحت است یعنی صلیح که صینه اسم فاعل است استعمال نمایند چرا که صلیح را بمعنی سبابه نامان چیست مستعمل کنند از مبالغه و غیره و در منتخب نوشته که صلیح یعنی  
چیز را که بدون اصلاح چیز را بداند فاسد و در چراغ هدایت صلیح بمعنی مذکور است غارت مثل چوب خشت و آفتاب نوشته و بعد الواسع در شرح بوستان نوشته که صلیح  
فتح لام مطلوب صلیح است از قسم صلیح بمعنی حاصل و همچنین مواجبت ما وجب صینه جمع نیست نیز موافق غالب است که ماصح در اصل ماصح به باشد یعنی آنچه صلیح باشد  
چیز را و میتوان که ماصح جمع صلیح باشد که بغنم میم و کسر لام صینه اسم فاعل است استعمال چنانکه ماضی و مشاء و جمع ماضی و مشاء و صلیح بالکسر و ما به مبالغه چراغ  
بمعنی بیاید که در آن صبحی خورند و نام کتاب در سخن از منتخب و کثر صلیح جمع و کسر بار موصوف و تحماتی و مار و محله جمع ماصح که بمعنی چراغ باشد و نام کتاب است  
در علم حدیث ماصح بفتح میم و کسر عین ماضی یا کلام مصعد بالفتح یا بالکسر ماضی و بغنم میم و فتح صاد و کسر عین ماضی و مشاء و جمع ماضی و مشاء و صلیح  
بفتح شکر از اینها جمع صید غلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن است مصرعه مند مصرعه خوبی که بی فکر بقیض بدو فیاض از غیب بزبان برسد از صطلحات  
مصدر بالفتح بای صادر شدن و جای از گشتن و جای بیرون آمدن و دیگر که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بغنم میم و تشدید و ال مقومه مقدم و انشده  
و صدر کرده شدن یعنی بادل و ابتدا آورده شدن از منتخب مصر بالکسر بمعنی شهر که شد و نام شهر خاص به بمعنی تیزی هر چه آید و بمعنی شمشیر و مدعیان و و خیر و بالغنم  
کسر صاد و تشدید ماضی استاده شون و از منتخب و لطافت و برهان و صلیح بالفتح بگشتن و با بگشتن ماضی و از صیه بالفتح بمعنی گشتن و میسر کردن  
است از گشتن و شکر نصاب و منتخب ماضی بالفتح و تشدید میگردن از منتخب ماضی بالفتح میم و ضم صاد و در آخر نیز یاد ماضی و ماضی بریان که از او و دیگر که ماضی و کسر  
وزیره و سداب پر کرده و در صدر که پر کرده باشد از گشتن و منتخب مصر بالکسر بمعنی میم و فتح صاد و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
مصرع بدون الف بهر دو درست است بمعنی یک تخته در که از الف است در و البته و نیز گویند و بهندی که از آن نامند و نیمیت را از آن جهت مصرع خوانند  
که بهیچانکه از و در و طبقه هر که ام طبقه اگر فاصله باز و از توان کرد بی دیگری تواند بود و چون هر دو طبقه را هم فر از کنند یکدیگر باشد از بیت نیز هر کدام مصرع  
خوانند بی دیگری میت تواند بود و از منتخب و مبالغه و عروسیه مصرع بغنم میم و فتح صاد و تشدید را در محله مفتوح و عین ماضی و مشاء و جمع ماضی و مشاء و صلیح  
مصنع بالفتح و فون مفتوح و هم ضموم و عین ماضی و فتح صاد و تشدید را در محله مفتوح و عین ماضی و مشاء و جمع ماضی و مشاء و صلیح بالکسر که بمعنی فصیح  
و بلیغ است از منتخب ماضی بالفتح میم و تشدید ماضی بالفتح میم و فتح صاد و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
بای صلیح و ان است لیکن مجازاً بمعنی جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و بغنم میم و فتح صاد و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
چنانکه در قد و خدایس فاضل صلیح خوانند و درست باشد از مل لغات مدرونیان و صاحب بفتح میم و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
بالبغنم و بالکسر نیز که در و صحیفه ها و ساله جامع کرده شود از منتخب مؤلف گویند بنا سبت عین معنی مستعمل است بمعنی قرآن مجید و بغنم میم و فتح صاد و تشدید را در محله مفتوح  
که بخیر لقا یا لفظ و دیگر شود چون از عید بعد و از نوشته بوسه صلیح صلیح میم و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
مصرع فاضل میم و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر میم و فتح صاد و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
چیز باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از منتخب و بمعنی دلیل راستی سخن و نیز که از نام دم است دارند از زبده الفوائد کشف معقول و روشن و صاف کرده شدن  
مصطلح بغنم میم و فتح صاد و سکون و فاق مفتوح و شن کرده شده و از آنکه تیری پاک کرده شده و کبر قاف روشن کنند و صاف کنند از منتخب و این تلاشی

در این کتاب از منتخب و کثر و غیر آن صحت است لام صلاح کاره قابل فسخه از صلیح و منتخب صواب است بغنم میم و فتح با و اما در کردن و کسر کردن و این از هر دو جهت باشد از صلاح  
و صواب و مرتب با هم سبب صوابه ساینده صلیح بغنم میم و سکون صاد و کسر لام و مار و محله بصلیح و کوئی آرنده صلیح بکسر لام جمع صلیح فارسیان این مقام  
صحت است یعنی صلیح که صینه اسم فاعل است استعمال نمایند چرا که صلیح را بمعنی سبابه نامان چیست مستعمل کنند از مبالغه و غیره و در منتخب نوشته که صلیح یعنی  
چیز را که بدون اصلاح چیز را بداند فاسد و در چراغ هدایت صلیح بمعنی مذکور است غارت مثل چوب خشت و آفتاب نوشته و بعد الواسع در شرح بوستان نوشته که صلیح  
فتح لام مطلوب صلیح است از قسم صلیح بمعنی حاصل و همچنین مواجبت ما وجب صینه جمع نیست نیز موافق غالب است که ماصح در اصل ماصح به باشد یعنی آنچه صلیح باشد  
چیز را و میتوان که ماصح جمع صلیح باشد که بغنم میم و کسر لام صینه اسم فاعل است استعمال چنانکه ماضی و مشاء و جمع ماضی و مشاء و صلیح بالکسر و ما به مبالغه چراغ  
بمعنی بیاید که در آن صبحی خورند و نام کتاب در سخن از منتخب و کثر صلیح جمع و کسر بار موصوف و تحماتی و مار و محله جمع ماصح که بمعنی چراغ باشد و نام کتاب است  
در علم حدیث ماصح بفتح میم و کسر عین ماضی یا کلام مصعد بالفتح یا بالکسر ماضی و بغنم میم و فتح صاد و کسر عین ماضی و مشاء و جمع ماضی و مشاء و صلیح  
بفتح شکر از اینها جمع صید غلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن است مصرعه مند مصرعه خوبی که بی فکر بقیض بدو فیاض از غیب بزبان برسد از صطلحات  
مصدر بالفتح بای صادر شدن و جای از گشتن و جای بیرون آمدن و دیگر که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بغنم میم و تشدید و ال مقومه مقدم و انشده  
و صدر کرده شدن یعنی بادل و ابتدا آورده شدن از منتخب مصر بالکسر بمعنی شهر که شد و نام شهر خاص به بمعنی تیزی هر چه آید و بمعنی شمشیر و مدعیان و و خیر و بالغنم  
کسر صاد و تشدید ماضی استاده شون و از منتخب و لطافت و برهان و صلیح بالفتح بگشتن و با بگشتن ماضی و از صیه بالفتح بمعنی گشتن و میسر کردن  
است از گشتن و شکر نصاب و منتخب ماضی بالفتح و تشدید میگردن از منتخب ماضی بالفتح میم و ضم صاد و در آخر نیز یاد ماضی و ماضی بریان که از او و دیگر که ماضی و کسر  
وزیره و سداب پر کرده و در صدر که پر کرده باشد از گشتن و منتخب مصر بالکسر بمعنی میم و فتح صاد و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
مصرع بدون الف بهر دو درست است بمعنی یک تخته در که از الف است در و البته و نیز گویند و بهندی که از آن نامند و نیمیت را از آن جهت مصرع خوانند  
که بهیچانکه از و در و طبقه هر که ام طبقه اگر فاصله باز و از توان کرد بی دیگری تواند بود و چون هر دو طبقه را هم فر از کنند یکدیگر باشد از بیت نیز هر کدام مصرع  
خوانند بی دیگری میت تواند بود و از منتخب و مبالغه و عروسیه مصرع بغنم میم و فتح صاد و تشدید را در محله مفتوح و عین ماضی و مشاء و جمع ماضی و مشاء و صلیح  
مصنع بالفتح و فون مفتوح و هم ضموم و عین ماضی و فتح صاد و تشدید را در محله مفتوح و عین ماضی و مشاء و جمع ماضی و مشاء و صلیح بالکسر که بمعنی فصیح  
و بلیغ است از منتخب ماضی بالفتح میم و تشدید ماضی بالفتح میم و فتح صاد و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
بای صلیح و ان است لیکن مجازاً بمعنی جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و بغنم میم و فتح صاد و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
چنانکه در قد و خدایس فاضل صلیح خوانند و درست باشد از مل لغات مدرونیان و صاحب بفتح میم و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
بالبغنم و بالکسر نیز که در و صحیفه ها و ساله جامع کرده شود از منتخب مؤلف گویند بنا سبت عین معنی مستعمل است بمعنی قرآن مجید و بغنم میم و فتح صاد و تشدید را در محله مفتوح  
که بخیر لقا یا لفظ و دیگر شود چون از عید بعد و از نوشته بوسه صلیح صلیح میم و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
مصرع فاضل میم و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر میم و فتح صاد و کسر و ال ماضی و در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب مصر صلیح بالکسر  
چیز باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از منتخب و بمعنی دلیل راستی سخن و نیز که از نام دم است دارند از زبده الفوائد کشف معقول و روشن و صاف کرده شدن  
مصطلح بغنم میم و فتح صاد و سکون و فاق مفتوح و شن کرده شده و از آنکه تیری پاک کرده شده و کبر قاف روشن کنند و صاف کنند از منتخب و این تلاشی





[illegible]



































[illegible]





ملکوت بختیاری و پادشاهی و پروردگاری و تصرف و عالم فرشتگان و با مطلق صوفیان عالم معنی که عالم ارواح است از مدار کشف و کز و بعضی معنی عالم عیب  
نوشته و در بعضی از مسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عبادت و ملائکه  
است ملکوت بضم میم و فتح لام و تشدید و از مقصود و تار شمله آلوده از منتخب طبع تکلیف و مجازاً صمدی که سفید لون باشد از منتخب کز و غیره طبع بضم میم و کسر  
لام و تشدید عار محله سالخه کنند و در کاری ملاحتی بان و این مأخوذ است از طبع بالفتح که معنی بهر دو بال طهید مرغ است از منتخب طوح بالکسر عار محله عیون که معنی  
بند زنا آلوده و دیگر مرغان بیانند از منتخب طوح بضم میم و عار مجوز نام شمس از منتخب و در برهان نام جزیره طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
برگرون و ناسق و بیدین از منتخب طوح بضم میم و اول و لام مضموم و نون و و ال محله صیفی است معنی لاف و گران مزین از لند بضم میم که معنی لاف و گران  
از لطافت طوح بضم میم و عار محله نیا نگاه از لطافت و صراح ملا و فتح جایی پناه و فتح اول و تشدید ذال مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
در و ملک که گوید و کز از کشف و منتخب ملک بضم میم و عار محله نیا نگاه از لطافت و صراح ملا و فتح جایی پناه و فتح اول و تشدید ذال مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
و ملک سیستان را نام نیز زرت از برهان طوح بضم میم و عار محله نیا نگاه از لطافت و صراح ملا و فتح جایی پناه و فتح اول و تشدید ذال مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
پوشش و لباس است کافی اصراع طوح بضم میم و عار محله نیا نگاه از لطافت و صراح ملا و فتح جایی پناه و فتح اول و تشدید ذال مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
و یک کتب لغت یافته طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
نیز آمده ملاط بضم میم و طار محله کلی که آن ملک نیست های دیوار را وصل کنند منتخب طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
و برداشته و بجز قاف چنین و در نو کنند و بردارن از لطافت طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
بورق طار و شن کنند و در اصطلاح صنفیک یک مصرعه عربی و یک مصرعه فارسی یا بیتی عربی و فارسی داشته باشد طماع بضم میم و حرف ثالث تا روقا  
و عین محله بضم میم و سوزن و مجازاً معنی مشتاق و در حین طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
اخلاص نداشته باشد و فتح محو کردن و دوست داشتن و چایلو سی بختیاری زمین هموار از لطافت و بعضی نوشته که بختیاری آواز آب که از خشت انداختن بر می آید  
طوح بضم میم و کسر عار محله چسپنده و فتح میم و چسپنده شدن از منتخب طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
و منتخب ملک بختیاری نوشته و آنچه قائم شود با و کاری و فتح میم و کسر لام معنی بادشاه بالکسر طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
حاصل شود و گاهی مجازاً معنی جامه آید و بالفهم بادشاه شدن از منتخب طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و ولایت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و کسر  
لام زبانه قدیم امیر تیر میگوید ملک بفتح میم و کسر لام ملک صاحب نام حقیقی از لطافت ملاک بضم میم اصل چسپنده و آنچه چسپنده با و قائم باشد از منتخب  
ملا جلال کتابی در مطلق و این شرح تمهید است از ملا جلال طل بضم میم و فتح لام اول جمع ملت که معنی دین و مذہب است و اطلاق ملت بر دین حق و  
باطل بر دو آمدن و طل و نخل معنی دنیا و دین بهایچه نخل جمع نموده است که بالکسر معنی دین و مذہب است و اسلام باشد کذا فی منتخب مل بضم میم شراب از لطافت  
و برهان ملک الکلام بفتح میم و کسر لام لقب شخصیکه ملک می نام داشت از صاحبان ابراهیم عادل شاه مروج طوح بضم میم و فتح لام و تشدید و تار شمله بوسید و بوس  
داوده شده از منتخب طوح بضم میم و فتح لام و تشدید و تار شمله متفق بوسید شدن طوح بضم میم و سکون لام و فتح فو قانی و فتح جره زحمی که بر شدن بر و لب آن بهر گیر  
پوشیده باشد و بجز جره التیام و بختیاری مبنده از صراع طوح بضم میم و حرف چهارم تار شمله متفق جایی بوسه بوسیدن شدن و بکسر تار شمله بوسیدن  
طوح بضم میم و سکون لام و فتح عار محله نوعی از بار چاریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب طوح بضم میم و فتح لام و تشدید و تار شمله بوسیدن  
طوح بضم میم و سکون لام و فتح عار محله نوعی از بار چاریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب طوح بضم میم و فتح لام و تشدید و تار شمله بوسیدن

نوشته و در بعضی از مسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عبادت و ملائکه  
است ملکوت بضم میم و فتح لام و تشدید و از مقصود و تار شمله آلوده از منتخب طبع تکلیف و مجازاً صمدی که سفید لون باشد از منتخب کز و غیره طبع بضم میم و کسر  
لام و تشدید عار محله سالخه کنند و در کاری ملاحتی بان و این مأخوذ است از طبع بالفتح که معنی بهر دو بال طهید مرغ است از منتخب طوح بالکسر عار محله عیون که معنی  
بند زنا آلوده و دیگر مرغان بیانند از منتخب طوح بضم میم و عار مجوز نام شمس از منتخب و در برهان نام جزیره طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
برگرون و ناسق و بیدین از منتخب طوح بضم میم و اول و لام مضموم و نون و و ال محله صیفی است معنی لاف و گران مزین از لند بضم میم که معنی لاف و گران  
از لطافت طوح بضم میم و عار محله نیا نگاه از لطافت و صراح ملا و فتح جایی پناه و فتح اول و تشدید ذال مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
در و ملک که گوید و کز از کشف و منتخب ملک بضم میم و عار محله نیا نگاه از لطافت و صراح ملا و فتح جایی پناه و فتح اول و تشدید ذال مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
و ملک سیستان را نام نیز زرت از برهان طوح بضم میم و عار محله نیا نگاه از لطافت و صراح ملا و فتح جایی پناه و فتح اول و تشدید ذال مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
پوشش و لباس است کافی اصراع طوح بضم میم و عار محله نیا نگاه از لطافت و صراح ملا و فتح جایی پناه و فتح اول و تشدید ذال مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
و یک کتب لغت یافته طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
نیز آمده ملاط بضم میم و طار محله کلی که آن ملک نیست های دیوار را وصل کنند منتخب طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
و برداشته و بجز قاف چنین و در نو کنند و بردارن از لطافت طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
بورق طار و شن کنند و در اصطلاح صنفیک یک مصرعه عربی و یک مصرعه فارسی یا بیتی عربی و فارسی داشته باشد طماع بضم میم و حرف ثالث تا روقا  
و عین محله بضم میم و سوزن و مجازاً معنی مشتاق و در حین طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
اخلاص نداشته باشد و فتح محو کردن و دوست داشتن و چایلو سی بختیاری زمین هموار از لطافت و بعضی نوشته که بختیاری آواز آب که از خشت انداختن بر می آید  
طوح بضم میم و کسر عار محله چسپنده و فتح میم و چسپنده شدن از منتخب طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
و منتخب ملک بختیاری نوشته و آنچه قائم شود با و کاری و فتح میم و کسر لام معنی بادشاه بالکسر طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
حاصل شود و گاهی مجازاً معنی جامه آید و بالفهم بادشاه شدن از منتخب طوح بضم میم و فتح لام و عار مجزیه معنی طوح بضم میم و کسر عار محله از لای  
و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و ولایت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و کسر  
لام زبانه قدیم امیر تیر میگوید ملک بفتح میم و کسر لام ملک صاحب نام حقیقی از لطافت ملاک بضم میم اصل چسپنده و آنچه چسپنده با و قائم باشد از منتخب  
ملا جلال کتابی در مطلق و این شرح تمهید است از ملا جلال طل بضم میم و فتح لام اول جمع ملت که معنی دین و مذہب است و اطلاق ملت بر دین حق و  
باطل بر دو آمدن و طل و نخل معنی دنیا و دین بهایچه نخل جمع نموده است که بالکسر معنی دین و مذہب است و اسلام باشد کذا فی منتخب مل بضم میم شراب از لطافت  
و برهان ملک الکلام بفتح میم و کسر لام لقب شخصیکه ملک می نام داشت از صاحبان ابراهیم عادل شاه مروج طوح بضم میم و فتح لام و تشدید و تار شمله بوسید و بوس  
داوده شده از منتخب طوح بضم میم و فتح لام و تشدید و تار شمله متفق بوسید شدن طوح بضم میم و سکون لام و فتح فو قانی و فتح جره زحمی که بر شدن بر و لب آن بهر گیر  
پوشیده باشد و بجز جره التیام و بختیاری مبنده از صراع طوح بضم میم و حرف چهارم تار شمله متفق جایی بوسه بوسیدن شدن و بکسر تار شمله بوسیدن  
طوح بضم میم و سکون لام و فتح عار محله نوعی از بار چاریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب طوح بضم میم و فتح لام و تشدید و تار شمله بوسیدن  
طوح بضم میم و سکون لام و فتح عار محله نوعی از بار چاریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب طوح بضم میم و فتح لام و تشدید و تار شمله بوسیدن



















سم طرف است از نوع که معنی بر آمدن آب است از زمین منابع بفتح میم و کسر با و موحده و منج منج بفتح میم و فتح نیم نیکو کار و جایگاه آب گیاره از لفظ  
صراح منطبع بالضم و طاء مهمله و کسر موحده منقوش شونده از منتخب منابع بفتح میم و کسر فاصه منفست مست دفع بضم اول و کسر فادفع  
شونده متنازع بضم میم و کسر زاء مجمله یا کسی در چینه و او کشفه مفتی المجموع وزن بسی که باز آنرا نتوان ساخت چنانچه وزن  
مفاعل و مفاعیل که این بر دو وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع می خوانند بخلاف دیگران که جمع چنانچه انا لیسب جمع انا لیسب اکتب  
جمع کتب است منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر موحده و غین معجمه و زکین شونده منصف بضم میم  
بر وزن مقیم پاک و بزرگ و بلند زیاده از منتخب منصرف بفتح زاء مجمله و کسر حاء مهمله و نون شونده از سمت معقولیت و در شونده از وزن  
جمع از شرح خاقانی منکشف بکسر شین معجمه و اشونده و کشاده و برینه شونده منصرف حمیده و برشته شونده منصرف بکسر طاء مهمله و فتح  
گیرنده و برگزیده منصرف بکسر راء مهمله از حال مجالی برگزیده و باصطلاح محاسنی که قبول کند کسر و نون را بخلاف غیر مذکور که کسر و نون  
را قبول نمیکند منجذیق بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون و م و یاء موحده و نون از فادفع بزرگ که بر سر جوی قوی آبیه کنند و نگهاری  
کلان در آن نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار ای شیکند و این معرب من چه یک است و الا در میان عربی جیم و فادفع در هیچ نموده نیامده است چون در زمانه سابق  
که در کوچه بخت گیری که از بنید و دله افکار این اسم می گشت بعد از آن معرب که در زمانه سابق در میان لب الالباب مویید و منتخب و عینیه  
منجوق بفتح جیم عربی منمور و باجه علم و چرخان چیزی مانده که از زور و هم و غیره در است و در بر سر زور شکوه و غیره و این لفظ معرب است  
از در و مویید و کشف و بریان و نون شونده که طاس که بر سر نصب کنند طسوق بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و نشد بدقاف شکافه  
شونده و یاء شونده منفق بضم میم و سرفافقه دهنده از طائف منصرف و یدیه شونده منطوق بالکسر و نون یاء نیکسور و نون یاء خاقانی بکسر  
و نیک سخکوار منتخب منطوق بفتح و طاء مهمله کسور سخن گفتن و استوار و نام علمی است معروف و لغزش این است آله قانونیه و لغزش  
مراعات الذین عن الخطایر سنو الفکر و البکر و طاء مهمله مفتوح میان بند و کسر و بضم میم و کسر طاء گوید کلام نننده از منتخب غیر  
آن منطوق سخن و کلام یعنی صنون و معانی نیز آید منطوق بضم میم و کسر موحده و بریم ماده شونده مجاز یعنی برابری و موافق آینه متفاک بضم  
و سکون نون و فتح فاجد برگزیده از طائف منمتک بضم میم و سکون نون و فتح و کسر زاء فوقانی برده و یدیه زنده از طائف منمتک بضم  
و میم و م کسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن دار از منتخب صراح مناسبک بفتح جیم و کسر و سین مسمله جای عبادت حاجیان  
و بجای زور محل داراده حال معنی افعال و افعال جم چنانچه ثواب کعبه در می الهام و سعی میان صفاد مرده یعنی دو بدن میان صفاد مرده و دوقوت عزاف  
یعنی استادین عزاف و قربانی و بسن حرام و غیر آن جمع مناسب است که معنی عبادت گاه حاجیان باشد منسک بفتح میم و سکون نون و فتح  
بین محله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این مأخوذ است از تنگ بضم که معنی عبادت در آن و قربانی کردن است از منتخب منسک  
بفتح باره و در فرینگ میر عضد الدوله یعنی کساد و اوائی منابع مرقوم ساخته از طائف منسک بضم و لام کسور در آینه و در چیز و سکت شونده  
از منتخب و منقول اندیده القواد منسک خود را در پاک اندازنده از طائف منسک بکسر لغت معنی از انجمله و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند  
منهل بفتح میم و سکون نون و فتح جیم در گاه و محله که درم و بهام از آن آب نوشند و این مأخوذ از فعل است که معنی سیراب شدن باشد از منتخب  
صراح و غیر آن مناهل بفتح میم و کسر با جمع منهل که معنی چشمه باشد منهل بفتح میم و کسر زاء مجمله جای فرود آمدن لیکن اکثر معنی جای مسفل است  
که مسافران بخت خواب آرام در آن فرو آیند و معنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود بضم میم و فتح زاء مجمله فرو آورده شده و فرو فرستاده شده

نست  
بفتح میم و کسر با و موحده و منج منج بفتح میم و فتح نیم نیکو کار و جایگاه آب گیاره از لفظ  
صراح منطبع بالضم و طاء مهمله و کسر موحده منقوش شونده از منتخب منابع بفتح میم و کسر فاصه منفست مست دفع بضم اول و کسر فادفع  
شونده متنازع بضم میم و کسر زاء مجمله یا کسی در چینه و او کشفه مفتی المجموع وزن بسی که باز آنرا نتوان ساخت چنانچه وزن  
مفاعل و مفاعیل که این بر دو وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع می خوانند بخلاف دیگران که جمع چنانچه انا لیسب جمع انا لیسب اکتب  
جمع کتب است منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر موحده و غین معجمه و زکین شونده منصف بضم میم  
بر وزن مقیم پاک و بزرگ و بلند زیاده از منتخب منصرف بفتح زاء مجمله و کسر حاء مهمله و نون شونده از سمت معقولیت و در شونده از وزن  
جمع از شرح خاقانی منکشف بکسر شین معجمه و اشونده و کشاده و برینه شونده منصرف حمیده و برشته شونده منصرف بکسر طاء مهمله و فتح  
گیرنده و برگزیده منصرف بکسر راء مهمله از حال مجالی برگزیده و باصطلاح محاسنی که قبول کند کسر و نون را بخلاف غیر مذکور که کسر و نون  
را قبول نمیکند منجذیق بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون و م و یاء موحده و نون از فادفع بزرگ که بر سر جوی قوی آبیه کنند و نگهاری  
کلان در آن نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار ای شیکند و این معرب من چه یک است و الا در میان عربی جیم و فادفع در هیچ نموده نیامده است چون در زمانه سابق  
که در کوچه بخت گیری که از بنید و دله افکار این اسم می گشت بعد از آن معرب که در زمانه سابق در میان لب الالباب مویید و منتخب و عینیه  
منجوق بفتح جیم عربی منمور و باجه علم و چرخان چیزی مانده که از زور و هم و غیره در است و در بر سر زور شکوه و غیره و این لفظ معرب است  
از در و مویید و کشف و بریان و نون شونده که طاس که بر سر نصب کنند طسوق بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و نشد بدقاف شکافه  
شونده و یاء شونده منفق بضم میم و سرفافقه دهنده از طائف منصرف و یدیه شونده منطوق بالکسر و نون یاء نیکسور و نون یاء خاقانی بکسر  
و نیک سخکوار منتخب منطوق بفتح و طاء مهمله کسور سخن گفتن و استوار و نام علمی است معروف و لغزش این است آله قانونیه و لغزش  
مراعات الذین عن الخطایر سنو الفکر و البکر و طاء مهمله مفتوح میان بند و کسر و بضم میم و کسر طاء گوید کلام نننده از منتخب غیر  
آن منطوق سخن و کلام یعنی صنون و معانی نیز آید منطوق بضم میم و کسر موحده و بریم ماده شونده مجاز یعنی برابری و موافق آینه متفاک بضم  
و سکون نون و فتح فاجد برگزیده از طائف منمتک بضم میم و سکون نون و فتح و کسر زاء فوقانی برده و یدیه زنده از طائف منمتک بضم  
و میم و م کسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن دار از منتخب صراح مناسبک بفتح جیم و کسر و سین مسمله جای عبادت حاجیان  
و بجای زور محل داراده حال معنی افعال و افعال جم چنانچه ثواب کعبه در می الهام و سعی میان صفاد مرده یعنی دو بدن میان صفاد مرده و دوقوت عزاف  
یعنی استادین عزاف و قربانی و بسن حرام و غیر آن جمع مناسب است که معنی عبادت گاه حاجیان باشد منسک بفتح میم و سکون نون و فتح  
بین محله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این مأخوذ است از تنگ بضم که معنی عبادت در آن و قربانی کردن است از منتخب منسک  
بفتح باره و در فرینگ میر عضد الدوله یعنی کساد و اوائی منابع مرقوم ساخته از طائف منسک بضم و لام کسور در آینه و در چیز و سکت شونده  
از منتخب و منقول اندیده القواد منسک خود را در پاک اندازنده از طائف منسک بکسر لغت معنی از انجمله و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند  
منهل بفتح میم و سکون نون و فتح جیم در گاه و محله که درم و بهام از آن آب نوشند و این مأخوذ از فعل است که معنی سیراب شدن باشد از منتخب  
صراح و غیر آن مناهل بفتح میم و کسر با جمع منهل که معنی چشمه باشد منهل بفتح میم و کسر زاء مجمله جای فرود آمدن لیکن اکثر معنی جای مسفل است  
که مسافران بخت خواب آرام در آن فرو آیند و معنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود بضم میم و فتح زاء مجمله فرو آورده شده و فرو فرستاده شده









میر و حار و ممل و مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و کوزه پشت و مجازا بمعنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند منطومی بهم نموده و در  
پیشانی بنویسند و منشی بفتح میم و سکون و کسر سین جمله و نشید بر تانی و ارموش کیده شده اگر کشف و منتخب غیر منشی بضم میم و فتح نون نشید یافت کسور  
و صاف گفته از آرایش و بفتح قاف پاک کرده شده و بجهت کتب مردم میوز که میوه معروف است منشی نامند و لفظ منشی صفت میوز نمیدانند غلطی عظیم  
و بیانش تفصیل گذشت منافی بضم نیم نیست کننده و باطل کننده فلتقی نیست شونده منشی با بفتح نیست کرده شده منوی بفتح و و اول  
نیت کرده شده مناهی بفتح اغفال باز داشته شده یعنی افعالی که در شرع ممنوع باشد و این جمع منشی است که بفتح میم یعنی باز داشته شده باشد از منتخب  
منشی بفتح میم و کسر نون و نشید بر تانی در عربی بمعنی آب پشت و تحفیف سخانی در فارسی بمعنی گبر و خود بینی مرکب از لفظ من و یار مصدر و کسر میم و سکون  
نون و یار بول اماله ناکه باز می است دریا منظر که محل قربانی است منبلی بفتح و حرف سوم بار موحده بد اعتقادی و مندری و کالی از بران یعنی بضم  
سکون نون و کسر موحده خبر دهنده اگر کشف و منتخب منشی بضم میم و سکون نون و کسر زبر دهنده اگر کشف و بفتح میم و سکون نون و کسر نسی کرده شده  
و منع کرده شده و مجازا بمعنی بد و زبون منسروی بضم میم و زار معجبه مفتوحه بکسر و شونده از خلق و گوشت نشین از منتخب منجلی روشن و آشکارا از وطن بیرون  
از منتخب منطقی چراغ فرو نشینده با آتش گرمی فرو نشینده منشی بضم میم و سکون نون تار شونده و کسر نون دوم سزگون و دو تا از طاعت منشی آغاز  
کننده و از خود چیز گوینده از منتخب منادی بضم میم و کسر ال نداد دهنده که برای اظهار امر حاکم شهر میگردد و فارسیان بمعنی نداشتن گفته اگر کشف و منتخب  
نیز صاحب نوشته که منادی بضم میم و فتح دل صیغه اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی نداده شده و بمعنی نداننده برین تقدیر مصدر میست یا نداده اصل منادات باشد  
مار اخذ کرده چنانکه در اصل مدارات بود فارسیان منادی بکسر ال خوانده چنانکه موسی و عیسی دلیل و حساب هم چنین نوشته که منادی آواز دل که برای آفاسی مردم باشد  
بافتا کشیدن زدن متعل فصل میم مع و او مواسا بضم میم یاری کردن عابنه و صاحب که درین سخن خوری بخود این لفظ در اصل مواسا بوده و استعمال فارسیان  
نار آخر افتاد و همچنین مدارا و محابا هر دو لفظ بضم میم معنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود ضابطه فارسیان است که حرف تاز از فاضل باب مفاعله حذف کنند  
بسیل چرا از سراج و تاج و منتخب مدار موسی در عربی استره که از ان موی سترشند و نام غیر معروف علیه السلام با بمعنی لفظ موسی کمر بست از موسی که بزبان  
سریانی اصل بمعنی نابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان از فرعون از در بای نیل و نابوت یافته بودند ابراهیم هم می شنیدند معنی دل از منتخب معنی ثانی از رساله  
عبد الواسع و سریشی شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قطبی بمعنی آب شایشین محبب معنی شجر چون ایشان از آب قرب اشجار یافته بودند اموش نام که در لجه  
کرده نشین بر آبیدن محله بدل ساختند و بطور اسما ناقص پایا نوشتند و بالف نوانند مولی بفتح میم و فتح لام آزاد کنند غلام و یار دهنده و بمعنی خداوند و دهنده  
بسیار یار و غلام آزاد کرده شده از کثر لطف و منتخب صراح و شرح نصاب بفتح مصدر میست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتوان که صیغه اسم  
باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول داود و یا هم اند اول ایشان که آن داد و ایا بدین کرده یا داد یا داخام نموده و ضم لام را کسر ال ساختند برای  
پایه اول ایزی تخفیف حذف کرده کسر بفتح بدل کردند یا متحرک ماقبل آن مفتوح یا مالف بدل ساختند مولی شد مگر کتابت سیال پسند چنانکه اکثر نحویین بر لفظ  
منو بدقتیر بیان کرده اند و فارسیان بی مولا بالف و پسند چنانکه مجازا که در رسم الخط عربی با جبر نویسنده موسی بضم میم و فتح داود نشید یا صا و ممل مفتوح و صبت کرده شد  
بضم میم و سکون داود و فتح صا و نیز درست موقا بضم میم و فتح داود و نشید یا صا فاکرده شده و مجازا بمعنی تمام و کامل نیز می آید مولی بفتح و ارموش فانی مفتوح  
از کثر و این جمع بیت است موش خواجا نویست که بهندی کله می گویند از چراغ بابت موجب بکسر میم لازم گفته مواجب بفتح میم و کسر میم و کسر جیم جمع موجب که  
بفتح جیم بمعنی لازم گردانیده شده و ممل کرده شده از بیج مثل آن و آنچه گویند که مواجب در کار چیست یعنی لازم گردانیده شده بمعنی مواجب یا مقرر کنندند و  
وقایع چیست پس واجب که جمع است بمعنی واحد متعل میشود از قسم حور و شیخ هر دو جمع است و بمعنی واحد متعل یا آنکه مواجب بفتح میم و فتح جیم مقلوب واجب

و یار بول اماله ناکه باز می است دریا منظر که محل قربانی است منبلی بفتح و حرف سوم بار موحده بد اعتقادی و مندری و کالی از بران یعنی بضم سکون نون و کسر موحده خبر دهنده اگر کشف و منتخب منشی بضم میم و سکون نون و کسر زبر دهنده اگر کشف و بفتح میم و سکون نون و کسر نسی کرده شده و منع کرده شده و مجازا بمعنی بد و زبون منسروی بضم میم و زار معجبه مفتوحه بکسر و شونده از خلق و گوشت نشین از منتخب منجلی روشن و آشکارا از وطن بیرون از منتخب منطقی چراغ فرو نشینده با آتش گرمی فرو نشینده منشی بضم میم و سکون نون تار شونده و کسر نون دوم سزگون و دو تا از طاعت منشی آغاز کننده و از خود چیز گوینده از منتخب منادی بضم میم و کسر ال نداد دهنده که برای اظهار امر حاکم شهر میگردد و فارسیان بمعنی نداشتن گفته اگر کشف و منتخب نیز صاحب نوشته که منادی بضم میم و فتح دل صیغه اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی نداده شده و بمعنی نداننده برین تقدیر مصدر میست یا نداده اصل منادات باشد مار اخذ کرده چنانکه در اصل مدارات بود فارسیان منادی بکسر ال خوانده چنانکه موسی و عیسی دلیل و حساب هم چنین نوشته که منادی آواز دل که برای آفاسی مردم باشد بافتا کشیدن زدن متعل فصل میم مع و او مواسا بضم میم یاری کردن عابنه و صاحب که درین سخن خوری بخود این لفظ در اصل مواسا بوده و استعمال فارسیان نار آخر افتاد و همچنین مدارا و محابا هر دو لفظ بضم میم معنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود ضابطه فارسیان است که حرف تاز از فاضل باب مفاعله حذف کنند بسیل چرا از سراج و تاج و منتخب مدار موسی در عربی استره که از ان موی سترشند و نام غیر معروف علیه السلام با بمعنی لفظ موسی کمر بست از موسی که بزبان سریانی اصل بمعنی نابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان از فرعون از در بای نیل و نابوت یافته بودند ابراهیم هم می شنیدند معنی دل از منتخب معنی ثانی از رساله عبد الواسع و سریشی شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قطبی بمعنی آب شایشین محبب معنی شجر چون ایشان از آب قرب اشجار یافته بودند اموش نام که در لجه کرده نشین بر آبیدن محله بدل ساختند و بطور اسما ناقص پایا نوشتند و بالف نوانند مولی بفتح میم و فتح لام آزاد کنند غلام و یار دهنده و بمعنی خداوند و دهنده بسیار یار و غلام آزاد کرده شده از کثر لطف و منتخب صراح و شرح نصاب بفتح مصدر میست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتوان که صیغه اسم باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول داود و یا هم اند اول ایشان که آن داد و ایا بدین کرده یا داد یا داخام نموده و ضم لام را کسر ال ساختند برای پایه اول ایزی تخفیف حذف کرده کسر بفتح بدل کردند یا متحرک ماقبل آن مفتوح یا مالف بدل ساختند مولی شد مگر کتابت سیال پسند چنانکه اکثر نحویین بر لفظ منو بدقتیر بیان کرده اند و فارسیان بی مولا بالف و پسند چنانکه مجازا که در رسم الخط عربی با جبر نویسنده موسی بضم میم و فتح داود نشید یا صا و ممل مفتوح و صبت کرده شد بضم میم و سکون داود و فتح صا و نیز درست موقا بضم میم و فتح داود و نشید یا صا فاکرده شده و مجازا بمعنی تمام و کامل نیز می آید مولی بفتح و ارموش فانی مفتوح از کثر و این جمع بیت است موش خواجا نویست که بهندی کله می گویند از چراغ بابت موجب بکسر میم لازم گفته مواجب بفتح میم و کسر میم و کسر جیم جمع موجب که بفتح جیم بمعنی لازم گردانیده شده و ممل کرده شده از بیج مثل آن و آنچه گویند که مواجب در کار چیست یعنی لازم گردانیده شده بمعنی مواجب یا مقرر کنندند و وقایع چیست پس واجب که جمع است بمعنی واحد متعل میشود از قسم حور و شیخ هر دو جمع است و بمعنی واحد متعل یا آنکه مواجب بفتح میم و فتح جیم مقلوب واجب













[illegible][illegible]



[illegible]







اول و تشدیدیم آخر جمع هم طین اصل جهام بود از نریل و دیگر کتب قواعد عربیه هم در میان هم اندازده و هم بالفصح و تشدیدیم معنی آید و پس مجازاً از عظیم و  
و شوار را هم گویند چرا که کار و شوار طبیعت را در اندوه و فکر می اندازد و کما یزید از بهار عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان همه بر کوهان کتب است  
**عجم** همیم امانت کرده شده یعنی نیل و خوار از کشف و مسجود و منتخب و عجمین بکسر تین یا یونون آخر اندوه در کار بمعنی بزرگتر و فصح همیم کسر یا معنی در عجم  
معنی سنت و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر و خوار و باین معنی عبارت از آب منی از کشف و عجمیم خوار دارند اسم فاعل امانت همیم یعنی همیم فیه یا و سکون  
تختانی و کسریم ثانی آنکه بکنند دیگر را از خوف و گواهی صادق و این یکی از اسمای الهیست از صراح و مدار و کشف بمعنی مهربان و منتخب بکتابان مهربان محققین در  
تحقیق همیم قول است یکی آنکه اصلش نامست اسم فاعل از اسم نون یا تا ما خود از اسم یا یقایی خبر باب افعال در مضارع و هم فاعل غیره خبر اول است با هاء  
کرد و ثانی را بیا بجا قیاس آنچه در صراح و صراح مذکور است دوم آنکه اصلش نامست بر وزن مفعیل اسم فاعل از نسبت بر وزن فاعله که طاعت بدجرج با حاق یا بجا  
پس خبر را با هاء بل کرد و خبر خلاقیات را بر وزن مفعیل اسم فاعل است از همین که بمعنی حفاظت طحی بدجرج و بصورت ما اصل  
و یا برای لحاق و این صاحب سلس العلوم و جلالینست **هرگان** بالکسر و کاف فارسی نام خزانه امانت ماندن قیاس است بر ج نیزان هر جان بالفصح  
در امی جمله مضارع و هرگان منتخب مهربان بالفصح نام است **عجمان** بالکسر و کاف و این کتب که بمعنی بزرگ است و این بمعنی خانه و یا آنکه لفظ مان بر کشیده  
باشد یعنی مانند بزرگست و در غرت و لفظ همان بمعنی جهانی نیز است از بهار عجم و رشیدی دیگر کتب هم آنکه بکنند صراح همیم و سکون و فتح حرف تخم و فصح  
معنی و تفکیک ممکن باشد معارف شرطت و امل که صیغه ضایعست فعل شرط است **هره** چسین یا دیگر و فقه باز محتاب بکسریم چون کما یا زکار  
که سرانجامش ممکن نباشد **هره** بطاسل انداختن در چراغ هدایت نوشته که هره بطاسل انداختن آن است که سابق بر درگاه سلاطین طاعت  
جوش میگذاشتند و در وقت انقضا ساعت مهره که بدان تعبیه بودی می افتاد و آوازی بر می آید و در عرف حال بمعنی گوزدن نیری آید **هره** بفتح همیم و سکون  
ما و همیم عجم و تشدید و او به کرده شن **همه** بفتح همیم بیابان شرح نصاب بضمیم اول و کسر و تشدیدیم دوم در اندوه اندازده و مجازاً بمعنی ضروری  
چرا که کار ضروری آدمی در اندوه و غم می اندازد **همه** بفتح همیم یعنی از خود تهی که بصورت نرم و پست ادا شود و آن اینست سین معمله و کاف و قافی و سین معجزه  
معمله و کاف و غایب و صا و معمله و فاد و مای هوز و سو اینها همه مجزیه است **همه** بکسر اول و ثانی بزرگ همه بضمیم و سکون و بعده وزن معنیست در  
خراسان و نوری همه بضمیم و سکون و فتح همیم بمعنی جان روح و خون سیان مجازاً بمعنی خلاصه هر چیز از شرح نصاب منتخب کشف همه بالفصح و همیم جار محفف  
ما و همیم و آن چیز است که بصورت ماه در اندوه و هم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند که انی الرمان **همه** بفتح همیم و کلام جاک از کسر **هره** بضمیم و فاد  
معوله که بهندی میگویند و در عجم بمعنی گره است از منتخب و صراح و بمعنی چهره اسپان و تحقیق جمع ما هر که بمعنی استادت همه بالفصح بمعنی کفر این اسمای  
افعالست بمعنی امر و در فارسی بالکسر یعنی بزرگ و سر در قوم و بالفصح محفف ما همه بضمیم و فتح ما و تشدید یا تختانی در عجم بمعنی آید و کشته و بکسر تین و تخفیف  
تختانی در فاک بمعنی بزرگی و سر در **هره** بانی شفتت و نوعی انعام لطیف از بهار عجم **همه** بضمیم و کسر ال هدایت کننده و فصح دال هدایت کرده  
**همه** بانی خبری بهتاب رسیده چنانچه تختانی باینابا معنی تبار بهتاب رسیده است و تختانی شوق گردیدن و بمعنی رنگ شکسته و عمارتی کوچک که بلب حوض بر آید  
هتاب سازند و نوعی معوله از آتش بازی مصطلحات **همه** بفتح همیم هدایت کرده شن و همیم هدایت کنند در **همه** بضمیم مع یا به میرا  
بنیامی معوله بیشتر از آفتاب شهر و گاه بود حالا بر سر دار ازادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالباً در اصل اینرا بود که الف آن  
از کثرت استعمال حذف شد چنانچه بر وجه و بولب معنی تیرگی آن امیر زاده یا شد بر نقد بر میرا بخند تختانی چنانکه مشهور است درست نباشد مگر بعض  
استامان و و نه چنانکه عبد الرزاق فیاض گوید بیت بدین سبکه مرزا سعید و تنها چوب کرد که فیاض فرت از دل با و نیزگی از شعر گفته است مرزا سبک

مظهر رویه زیباست  
 چو در آینه سیمای  
 بخت و قدر و کائنات  
 لایحه ایست از صفای  
 روزگار و احوال  
 در انظار و احاطه  
 الحاسن و الخس  
 آینه ایست بر بیان  
 آتش و خفت و بوی  
 ایران طالع و وقت  
 گنجینه ایست بر بیان  
 ساعت و روز و شب  
 محاضرات و ادب و کمال  
 ازان بر همه بیخ و بن  
 از کتب و اسرار و حال  
 پیوندد و در هر حال  
 سخنش زون گوید آموخت  
 گوید به سبوت نفس از  
 عالمی از بابت ای کمال

از غم و غم زنده تالی مهر  
انگاری بطاس + جنتی  
مخفف یا متبذ یعنی انشائی  
دستند آن در موشک و اردن  
کردن گوشت و نیز عمارت مذکور  
چنانکه گوشت مهره گشت  
بضم اول و کمر کل فارسی و یا  
مهرول دین مهره یا شد که  
گسوی اطفال بزند و ای  
چشم زخم و گیس مخفف گیس  
و در معانی است بسیار است  
از ایل زبان به چرخش از دست  
در حد در غم زنده

له ابتداءم را به دست یافت از صراح و هندی لا کمر دال را راست بنمود









محصل فن مع الف به نادره لغت برتقاوت و صفات که نماید از صیغه اسم فاعل هم معقولست و خل میگردد چنانچه با بانه و نامسموع و لفظ  
نی بر اسمای غیر صفت که مسادر و اسما جاد باشد و اصل میشود چنانچه بی علم بی خودی زنده شود و وضع بر خلاف این عده است چنانچه نامرود نامخار و  
نام القضا و ناتوان نامیدنیاسا و فاعل نام کام اما لفظ با قبول و جوی دارد که قبول معنی مقبول است و فاعل فاعلی است چنانکه معنی سالم و لفظ ناقوت معنی قوت و  
نایابند و ان ثبوت نیز مدغم که و ان مخفف و اما باشد یا آنکه و ان معنی همانند آمده است پس معنی تواند که لفظ با بر آن اخل شد باشد نظیر این لفظ با سازیت معنی سازند  
و اینچنین فاعله کلام ساده است که گوید است امید است پسندگان خلص که نامیدند در ایشان که حافظ فرایدیت حافظ از مشربیت  
کله انصافیت طبع چون غلبه ای ان اس + ناشی از کجاست شکر بر سر و بر معنی نهاردانند با بد که خیر می خورد به از کشف و مویه بر آن حلوا  
نام تحب آن ثنویت مختصر جواب ثنوی موسمی ام از شرح بهاء الدین نام خدا با صفت معنی قسم خدا از شرح اشعار ناخدا الاح از بران اصل و خدا بود  
او را حذف کرده اند ما را برای مجرای که زاینده شد نام با مخفف نام بانی که طبع و خیار به نامک فارسی معنی خدا و بی غش و بفرستاده بر  
و در آن ترسای که از افکار و ندان ریشک گویند و به کجلی نامند و بعضی هندیان کیده نامند یا معروف از تنجب و کشف و بران شرح بصراح نامست با دایم  
کنده و شمران زنده حرکت زبر و هند و کلمه معرب ناخراش آفتاب تش از مویه نامست عالم ایام که دنیا و اینجا باشد و گاهی مجازا معنی شریعت و عبادت است  
ناشرات بکسر شین مجبور آمده و ناخراش از تنجب نامست بکسر بی حذر و یانده و دیننده نامست بی اختیار از بهر عجم و در بران معنی بی طلب  
و بی تلاش نامست معنی مغلس نام گرفت معنی ناگاه از بران ناشاخت معنی ناشناخته شده بدانکه ناشاخت بظنا قیاس واقع شود بی بی مشت از خیابان  
ناگاه چنانچه فارسی جیم غر ناگاه از بران ناخراش بکسر جیم غر و زده و در فراخ پیدا کننده از صراح نامست معرب رنگ از رساله معربات ناف سحر و در شمر  
ناف ناخراش بکسر حنا و مجبور آمده و شمر از شرح صفا صراح نامست معنی جیم فارسی سکون غای مجبور و کوه چک از سر و در ریش و بران و در مویه  
جیم فارسی نامست بکسر جیم نویسنده و نیست کنند و کنند ناگزیر و نیم کان فارسی و فتح زای مجبور معنی ضرورت و ناگزیر و ناورد و بفتح وادج و جمل از زنه  
از بران ناقد بکفران سرکننده درم و دینار نامرا و این لفظ غلط است صحیح میراد از نریل مگر از بهر عجم مستفاد میشود که اگر چه این لفظ خلاف قاعده لیکن چون نظایر  
بسیار جایز باشد چنانچه نامید و نامیاس غیره ناممه سفید نهایت صراح و نیک افغان مار و بفتح که معنی سکون ال و حلا و اوریت که بر پوست حیوانات  
پیدا شود و خون بکشد بران نام بکسر از خرنارستان بی خرنارستان نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران  
مطرب فلک گویند از بران ناقد بکفران و مال مجبور و ناخراش از تنجب نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران  
ناخراش از تنجب نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران نامست بکسر از بران  
مخفف چاره پس آن لفظ که در عربیت است نیست ناما که یکبار از صبح خیزی خورد باشد در اصل ناآرا بود الف مدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند از معنی  
خوش و طاعت از ریشک و معنی تشنه آمده ناگزیر از چاره و علاج یعنی بالفور ناما سورا لفظ بسین صا بهر دو وضع صحیحست از بهر احوال و تنجب و کشف ناصر  
یاری زنده ناظر نویسنده که بالا نویسنده کان معرر گردانیده شود ناما که ایشان انتظار کرده باشد از شمس و معنی خواجسته از آمده ناظر رنده و نفر کنند  
و غائب از تنجب ناما هموار لیش فراز و معنی بی ادب نالایق نا قوه لغات نامی بزرگ و صورا و خطا و تنجب ناما و رشی قلیل مگر چرا که ندر لغت معنی ابر  
و شی قلیل نیز از حد کثرت بر آمده است از شرح معانی حاریر می گاه می نامد و معنی آید و صراح نوشته که نامد اسم فاعل از ندر که معنی با قیادت معنی  
تنها و غرب شدن نیز آمده ناظر لفظ معنی گویان نام معنی انار که میوه معنی و بهر آتش را گویند از بران ناما سورا لفظ کبر قاعده و دو تنبیه که شریعت چاک  
و لغت حکما نامی معنی تدبیر است لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلا و دیگر کتب ناشر را کشف فاش کنند و واکنده چیزی و خوشبودند ناشر

فلسفه در این کتاب است که طالع  
عوض از رساله نامست  
و کباب قند ما را به کباب  
قند ما را به کباب  
در کباب شهرت دارد و در  
تفصیل شرح آن لیکن در  
سر است معنی بگو ایار که  
مطلقا نیست سال از هند  
اینجا در تمام هندستان شهرت دارد  
معنی در این کتاب است  
فلسفه در این کتاب است که طالع  
عوض از رساله نامست  
و کباب قند ما را به کباب  
قند ما را به کباب  
در کباب شهرت دارد و در  
تفصیل شرح آن لیکن در  
سر است معنی بگو ایار که  
مطلقا نیست سال از هند  
اینجا در تمام هندستان شهرت دارد  
معنی در این کتاب است

















[illegible]













[illegible][illegible]











دوم هاس من ان خوشی و طرب باشد که بشنیدن فکر مغرب حاصل شود موم کرنا رهنش کاف عتس و ضم رای مولا و نون بالف کشیده و آن حالت انست و غم  
 و اندوه که احتمال پاک و لود چهارم در رس بفرماد سکون و دال و بعده رای مولا و یگر بر وزن شکوه آن حالت و غم خوش باشد چهره بر سر کسبای موصوفه و یای معروف  
 و آن حالت شجاعت و نور مندی باشد ششم بی شفتیج بای موصوفه غلوطا تلفظ بها و سکون تحتانی مجموع بر وزن آن حالت غم و هیبت باشد هفتم بی هتس من  
 کسب بای موصوفه و یای معروف و قح مومن غلوطا تلفظ بها و سکون فوقانی و سین حالت شکوه از خجالت و نجاست باشد هشتم او بهت رس بفتیج  
 و سکون الی و ضم بای مومن غلوطا تلفظ بها و سکون بای فوقانی حالت استعجاب که بدین اشکیا عجیب حاصل شود و نهم سانت رس بکین مولا بالف کشیده  
 و نون و نامی فوقانی بر دو ساکن بر وزن کار بیان و عدانیت ذات حق تعالی و حقایق فقر و تحیر و باشد فو مسجس ناموس گوشش بواج و مجهول شیرین و گوارا و گیتا  
 و بهی زندگی و فاد هر و تریاق و شهد از لطائف و برهان و کشف نوط بالفتح و غیتن از غیب نوطا حیرت و بر روی کار آمدن و بهی معشوقی خط و نود سین  
 از صفتی غایت و نوع بالفتح گونه و قسم و اهل منطق کلی را گویند که بر ذاتی که حقیقت آن یکی باشد واقع شود خیال که آن که برزید و عمر و خالد طلاق کنند  
 و نسب که بر سر آنستین گفت و بفر که بر بقر طلاق کند نون فاع بالضم و فاعین جمله نام شهریت از برهان نور و زبر رگ نام نهم از یقینی بر بقر نول  
 بالفتح و سکون او و عتس عطا و بخشش در فارسی بضم نون و او مجهول متعارف برهان نون فاعل نون را گویند که تحت جمیع انواع باشد و  
 آن نوع و مگر نباشد اگر چه صفت اشخاص باشد چنانکه آن را نون ساقل گویند که تحت حیوان و جسم نامی جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع اضافی اند و مندرج اند تحت  
 جوهر که بر هر جنس عالی گویند نون اصل بفتح اول و کسری عای مجرب جمع نخل خلاف قیاس نوال بفتح عطا و بخشش از صراح نون و لعل کسبای از دنیا چو اگر دوات و قلم  
 و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام دنیا و نام سوره و سیاره نسبت نون موم بالفتح خواب از صراح نواختن برادر ساندن و خوش کردن و بهی سرائیدن از ساز  
 و نقاره و آواز آوردن از برهان نون زبده الفوائد و بطلان کشتی گیران بر وزن نون حریف نواختن گویند از شرح گل کشتی نوان بفتح خرا و نهمی جنبان و لرزان و کوز و  
 خمین و دنا و کمنه و لاغرا و کاه و شویا از برهان نون مخفف کنون تنه و دخت و سوزنی بهی نام شهرت و بهی دوات بهی شب و چاه و نخلدان  
 و حرف نون بحساب کل معنی برین چاه عدد و دار و از لطائف صراح و کشف برهان مومید و جلیک و نیز حرف نون بای افاده چند معنی آید اول معنی نفی کند چون نکرو و  
 مخفف دوم معنی ترویج و بیدار بای است که خایب نیست تن اوست که کوهیت که لاله ناز دارد و امن اوست که بی غلط که آسمان گریست و درنگ  
 خاشق بی بر این اوست سوم نون معنی چاه و در لفظ کردن گوشتن چایم نون ربط که افاده حکم کند چون شش معنی شش است و برین معنی زید و برست و پنجم نون نایب  
 چون بادش و یادش شش نون استقام چایچه سعدی گویند بلیت نه ما و در جهان عهد و فایود و خفا کردی و بجهدی نمودی و هفتم نون نسبت چایچه برین  
 منسوبیم و برین منسوب چرخ و گاهی نیم بدل شود چون بان و بام معنی پشت سقف خانه و بلام ثل شوی چون نیوف و لیوف و چند و چند که صندل معرب پشت و بهی چو  
 مرزن و مرزه معنی پوشش نوشیر و آن بضم نون و او مجهول و کسرتین مجرب و یای معروف معنی شیرین جان نام پادشاه چون کمال عادل و خوشخو بود و بای لقب  
 لقب شده عطا و کشف برهان مومید و در شش معنی چرخین شش که نوشیران که است از لفظ بالفتح که ترجمه بدیدست و شیر معنی اسد لفظ و آن حرف تشبیه یعنی مانند شیر  
 نوا می شیر جوان نون بضم نون و او مجهول بر وزن وین و اصل و اما را گویند و ترکان سلاطین باین لفظ حکایتند و بهی اعظم از برهان کشف مومید و در شش  
 ضبط حرکت محروم و بهی پادشاه نون و الی غلظت نون نوشته و در جمیع نون بفتح نون بر وزن بر وین مخفف نون است که لفظ نون معنی نون رسم و ابیث اگر در  
 نون لفظ آتین بای معنی آرایش گزند نون معنی شخصی باشد که بطر زانه آرایش ملن گشتن باشد و نباسبت نون آن طلاق این اندر ما و او اکینتند و اگر لفظ آتین بای معنی رسم  
 منظور از نون آتین معنی پادشاهی یا ایست که باشد که رسمها نون بکر و نون مین تازه اول بار در آن فصل خوردن چیدن نور بان بالفتح و سا ممله نون و نون  
 چیز را گویند که کسی جاتی خستد و تخم و سوغات و مزد و عطا و صلح شش از برهان کشف و نون آتین نون و آتین است از برهان نون شش نون که نون و نون

نوشته و در شش معنی چرخین شش که نوشیران که است از لفظ بالفتح که ترجمه بدیدست و شیر معنی اسد لفظ و آن حرف تشبیه یعنی مانند شیر  
 نوا می شیر جوان نون بضم نون و او مجهول بر وزن وین و اصل و اما را گویند و ترکان سلاطین باین لفظ حکایتند و بهی اعظم از برهان کشف مومید و در شش  
 ضبط حرکت محروم و بهی پادشاه نون و الی غلظت نون نوشته و در جمیع نون بفتح نون بر وزن بر وین مخفف نون است که لفظ نون معنی نون رسم و ابیث اگر در  
 نون لفظ آتین بای معنی آرایش گزند نون معنی شخصی باشد که بطر زانه آرایش ملن گشتن باشد و نباسبت نون آن طلاق این اندر ما و او اکینتند و اگر لفظ آتین بای معنی رسم  
 منظور از نون آتین معنی پادشاهی یا ایست که باشد که رسمها نون بکر و نون مین تازه اول بار در آن فصل خوردن چیدن نور بان بالفتح و سا ممله نون و نون  
 چیز را گویند که کسی جاتی خستد و تخم و سوغات و مزد و عطا و صلح شش از برهان کشف و نون آتین نون و آتین است از برهان نون شش نون که نون و نون





[illegible]

دست از غنیمت بکش  
 چو باد بخت بویست  
 نهان است خستین  
 بختی بپایان در  
 نغمه عالم گوید  
 ز باران دولت کبار  
 باین بزم غنیمت  
 باین شستن است  
 دل خوش این خور  
 کدو می گویند  
 مری شود دیار  
 مری شود کز راه  
 نصف دل با خوش  
 لب طبع و جلیوی  
 لب طبعی نغمه  
 میبد مارا  
 سکون جان و بین  
 معرقت جان و جلی  
 دست باین بزم

[illegible]





[illegible]

باب واول

فصل و اومع الف و اندیس و کشا و جدا از برهان اشارت از او یلا و الا نوعی از جامه بریشی باریک یعنی بزرگ که مستقول اکتشاف معانی و او یلا یعنی افسوس چه فضا  
و اگر ذی بهت تذبذب بالضم یعنی فوضه تا تم و ویل یعنی افسوس و اندوه و در آخر الف بر صحت که و حالت تذبذب و آخر الف طایفه بید میکنند و ای الحرا بضم صین مهله دست آویز است از لطافت  
و اجب و اتم و همیشه و یعنی لازم و منور و روشن و با صطلح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد و آن حق تعالی است و ارب بحسب ما و با موحده بخشیدن  
واقع طلب منفرد و یگانه و الی عقرب کنایه از ستاره می رخ چو که برج عقرب خانه می رخ است و افی بحسب بفتح ماحله و بفتح سین مهله و بسکون سین تری که  
خورشید مان در بین علم و دیگر کمالات کامل باشد و اضع چار کتاب حق تعالی که تورات بر موسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام  
و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل است و انخواست محاسبه مطالبه بازخواست و ارث میراث شنیدن و اخلع ریشین موهیده یعنی روشن ریش تا بان شرع حکما

کرمی غفر منکر  
 پادشاهی در بار پست نالین  
 نازدنی سر کارون  
 فقط سر کارون  
 ملک کران و پسر  
 ظاهر علی بن حسین  
 است لیاقت شادان  
 بسبب خیر کشادان  
 است از یک کجبه  
 کران ملک سرور  
 با سر است هیچ  
 بطراز و صاحب  
 گوشت فقط سر  
 سر و سر  
 کن صاحب و کارون  
 نگران دید و کارون  
 نظر کرده و نظر

[illegible]



و اسطه القدر برین محل و ختم های توانی و کسری و سکون کات کو بر کلاں و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلو بند و حاملان باشد و این معنی المسمی شهرت گرفته  
 خط است و او آئینه دلی قاصد و پیک از شرح نصاب غیبه و ان یکا و اشارت تمام آیت که برای دفع چشم زخم خوانند و آن نیست و این یکا و الذین یحرفون  
 لقولنا یا بصائرهم لاسموا لن کره فیه و لن یخفون و اقد کسر بر سونی پیش کسی رنده و آنکه بر مرکب نجیب ساز شود از نجف و واجب الحرف و آنکه فاعل و متغنی و جود او باشد  
 چنانکه ذات الهی تعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست و مانند سکون قون با غنچه معنی قیام و بانی ماندن از شرح سکنه نامه و از معنی مانند دلائق و طرز و روش  
 و دستور و کثرت چون سوگوار و تقصیر و وار و انشیر کسر شین مجز نام شهر و آگیزه کات فارسی و دندنی ست پهلوانان مالک یکیک دست بر دیوار نهاده به جانب ست بر سینه  
 زور کشنده سینه بر آره و پهن شود از پرغ هدایت و اسطه کسری برین محل نام شهر نیست در عراق و عرب و واسطه از ان نام کردند که میان بغداد و بصره و قمست و در  
 بیشه زمین آن ظم خوب بهم میرسد و سوا این چهار قریه دیگر نیز و اسام نام و لکه در ان باب منتخب غیبه و از معنی مجز و عین محل باز دارند و سالار لشکر و کات و  
 از منتخب نهند نهند چسبیده و جای و معنی پیدا کننده و سازنده و معنی واقف ایستاده شونده و معنی مانده از منتخب کشف و معنی کسری میم و دست دارند و نام مردی که بر طار  
 عاشق بود از لطایف و برهان واقف نهند از نده معنی متعجب و نام پرند است و ابل کسری مرده باران بزرگ قطره و نام قبیل است از عرب از منتخب و صرح و ابل الالباب  
 و شرح نصاب و ابل کسری مرده که حرف سومست قبیل است از عرب و نام قریه از ابل الالباب و ابل در فارسی نوعی از ماهی فلوس دارد و معنی پناه بردن  
 و پناه از جهالگی و منتخب رشید و ام قرض و معنی شکم کون نیز آمده از برهان و ارون بر اسماء مضموم و در برهان و جهالگی معنی با نگو و نگو و معنی و معنی و معنی  
 معنی نامبارک و ارون لغز زای فارسی نگو و نامبارک از بهر علم و برهان در خیابان نوشته که تخف و از کون ست و الا ان با دیان که بنده سونف گویند  
 از برهان و ان شهریت از ولایت ترکان و حرف تشبیه معنی مانند و معنی دارند نیز آید از برهان و اومی این عبارت از محمد بن موسی علیه السلام باز دیده  
 خود بوقت شب در ان محرابی فتنه اتفاقا بسبب وضع محل آن محقق است و جوی آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون تیرب فرستند بر دوشه نور یافتند  
 در انجا موسی علیه السلام از غیب ندر رسید و اولین معراج ایشان این بود و این بفتح اول و سکون و فتح پیچ پنجمی صلیب جانبیت بین صیفه صفت شهادت ما خود از بین کعبه  
 دست است ست جوان دانی نکر جانب ست موسی علیه السلام واقع بود و لهذا وادی این گفته و بعضی نوشته که وادی نکر جانب است که طوطی است شدن  
 شکفته شدن و معنی جدا شدن و از تکلیف بر آمدن از مصطلحات و اخور و در بخور و ن ملاقات کردن از بهر عجم و ارشاد تلج و عین کنایه  
 شاهزاده واقع شدن کنایه از دو چار شدن و اکشیدن در از کشیدن زور و حیل و چیر از کسی جاهل کردن و اوجوسیدن بیای سوده و سبب ممل  
 اعراض کردن و اکرون کشادن و فارغ نمودن و اسوختن با مصطلح شعری ایران بزار شدن و اعراض در گردانی کردن از معشوق ظاهر و اسوخت  
 شعر از نجاست از چراغ هدایت و ا و این حرف در کتب فارسی بر چند قسم آید اول و اول و دوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع مصرع من و  
 دست و اما ن ال رسول و سمیت ما و می زاهدان تقوی و تایار سر کدام دارد و دوم واد استبعاد و آن میان استبعاد کسری بین و استبعاد و بفتح عین  
 در آید چنانکه در میان من انکار در شعر حافظ شعر من انکار شراب این چه حکایت باشد و ظاهر این قدم عقل کفایت باشد و مثال دیگر بیت از برگرم و دل  
 باو گری یار کنم + ای قهر بان تو صد دل من و انکار کنم + سووم و اعطف و ان اکثر در میان و مفرد واقع شود ساکن خوانند مفتوح نباید خوانند چنانچه  
 من و تو در میان کاری نداریم + خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود ورا مفتوح ملحقه باید خواند و گاهی محذوف هم باشد صائب گوید  
 بقدر بر سکون راحت بود و نگر و ارب + و دیدن فتنه شادان شستن و رفتن مردن + و در بعضی محل حذف و او عطفه موجب فزید فصاحت و بلاغت باشد  
 چنانکه بیت قربان شوم ترا که اندیشه بسوز + اخلاص من محبت من اعتقاد من + و میان اعداد و او و در درون نخل فصاحت است چنانچه درین مصرع  
 گرفتارم از لبش کید و سه چارنج شش + چهارم و او تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه درین مصرع  
 گرفتارم از لبش کید و سه چارنج شش + چهارم و او تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه درین مصرع

و اسطه القدر برین محل و ختم های توانی و کسری و سکون کات کو بر کلاں و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلو بند و حاملان باشد و این معنی المسمی شهرت گرفته  
 خط است و او آئینه دلی قاصد و پیک از شرح نصاب غیبه و ان یکا و اشارت تمام آیت که برای دفع چشم زخم خوانند و آن نیست و این یکا و الذین یحرفون  
 لقولنا یا بصائرهم لاسموا لن کره فیه و لن یخفون و اقد کسر بر سونی پیش کسی رنده و آنکه بر مرکب نجیب ساز شود از نجف و واجب الحرف و آنکه فاعل و متغنی و جود او باشد  
 چنانکه ذات الهی تعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست و مانند سکون قون با غنچه معنی قیام و بانی ماندن از شرح سکنه نامه و از معنی مانند دلائق و طرز و روش  
 و دستور و کثرت چون سوگوار و تقصیر و وار و انشیر کسر شین مجز نام شهر و آگیزه کات فارسی و دندنی ست پهلوانان مالک یکیک دست بر دیوار نهاده به جانب ست بر سینه  
 زور کشنده سینه بر آره و پهن شود از پرغ هدایت و اسطه کسری برین محل نام شهر نیست در عراق و عرب و واسطه از ان نام کردند که میان بغداد و بصره و قمست و در  
 بیشه زمین آن ظم خوب بهم میرسد و سوا این چهار قریه دیگر نیز و اسام نام و لکه در ان باب منتخب غیبه و از معنی مجز و عین محل باز دارند و سالار لشکر و کات و  
 از منتخب نهند نهند چسبیده و جای و معنی پیدا کننده و سازنده و معنی واقف ایستاده شونده و معنی مانده از منتخب کشف و معنی کسری میم و دست دارند و نام مردی که بر طار  
 عاشق بود از لطایف و برهان واقف نهند از نده معنی متعجب و نام پرند است و ابل کسری مرده باران بزرگ قطره و نام قبیل است از عرب از منتخب و صرح و ابل الالباب  
 و شرح نصاب و ابل کسری مرده که حرف سومست قبیل است از عرب و نام قریه از ابل الالباب و ابل در فارسی نوعی از ماهی فلوس دارد و معنی پناه بردن  
 و پناه از جهالگی و منتخب رشید و ام قرض و معنی شکم کون نیز آمده از برهان و ارون بر اسماء مضموم و در برهان و جهالگی معنی با نگو و نگو و معنی و معنی و معنی  
 معنی نامبارک و ارون لغز زای فارسی نگو و نامبارک از بهر علم و برهان در خیابان نوشته که تخف و از کون ست و الا ان با دیان که بنده سونف گویند  
 از برهان و ان شهریت از ولایت ترکان و حرف تشبیه معنی مانند و معنی دارند نیز آید از برهان و اومی این عبارت از محمد بن موسی علیه السلام باز دیده  
 خود بوقت شب در ان محرابی فتنه اتفاقا بسبب وضع محل آن محقق است و جوی آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون تیرب فرستند بر دوشه نور یافتند  
 در انجا موسی علیه السلام از غیب ندر رسید و اولین معراج ایشان این بود و این بفتح اول و سکون و فتح پیچ پنجمی صلیب جانبیت بین صیفه صفت شهادت ما خود از بین کعبه  
 دست است ست جوان دانی نکر جانب ست موسی علیه السلام واقع بود و لهذا وادی این گفته و بعضی نوشته که وادی نکر جانب است که طوطی است شدن  
 شکفته شدن و معنی جدا شدن و از تکلیف بر آمدن از مصطلحات و اخور و در بخور و ن ملاقات کردن از بهر عجم و ارشاد تلج و عین کنایه  
 شاهزاده واقع شدن کنایه از دو چار شدن و اکشیدن در از کشیدن زور و حیل و چیر از کسی جاهل کردن و اوجوسیدن بیای سوده و سبب ممل  
 اعراض کردن و اکرون کشادن و فارغ نمودن و اسوختن با مصطلح شعری ایران بزار شدن و اعراض در گردانی کردن از معشوق ظاهر و اسوخت  
 شعر از نجاست از چراغ هدایت و ا و این حرف در کتب فارسی بر چند قسم آید اول و اول و دوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع مصرع من و  
 دست و اما ن ال رسول و سمیت ما و می زاهدان تقوی و تایار سر کدام دارد و دوم واد استبعاد و آن میان استبعاد کسری بین و استبعاد و بفتح عین  
 در آید چنانکه در میان من انکار در شعر حافظ شعر من انکار شراب این چه حکایت باشد و ظاهر این قدم عقل کفایت باشد و مثال دیگر بیت از برگرم و دل  
 باو گری یار کنم + ای قهر بان تو صد دل من و انکار کنم + سووم و اعطف و ان اکثر در میان و مفرد واقع شود ساکن خوانند مفتوح نباید خوانند چنانچه  
 من و تو در میان کاری نداریم + خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود ورا مفتوح ملحقه باید خواند و گاهی محذوف هم باشد صائب گوید  
 بقدر بر سکون راحت بود و نگر و ارب + و دیدن فتنه شادان شستن و رفتن مردن + و در بعضی محل حذف و او عطفه موجب فزید فصاحت و بلاغت باشد  
 چنانکه بیت قربان شوم ترا که اندیشه بسوز + اخلاص من محبت من اعتقاد من + و میان اعداد و او و در درون نخل فصاحت است چنانچه درین مصرع  
 گرفتارم از لبش کید و سه چارنج شش + چهارم و او تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه درین مصرع

فصلان سده  
 و اسطه القدر برین محل و ختم های توانی و کسری و سکون کات کو بر کلاں و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلو بند و حاملان باشد و این معنی المسمی شهرت گرفته  
 خط است و او آئینه دلی قاصد و پیک از شرح نصاب غیبه و ان یکا و اشارت تمام آیت که برای دفع چشم زخم خوانند و آن نیست و این یکا و الذین یحرفون  
 لقولنا یا بصائرهم لاسموا لن کره فیه و لن یخفون و اقد کسر بر سونی پیش کسی رنده و آنکه بر مرکب نجیب ساز شود از نجف و واجب الحرف و آنکه فاعل و متغنی و جود او باشد  
 چنانکه ذات الهی تعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست و مانند سکون قون با غنچه معنی قیام و بانی ماندن از شرح سکنه نامه و از معنی مانند دلائق و طرز و روش  
 و دستور و کثرت چون سوگوار و تقصیر و وار و انشیر کسر شین مجز نام شهر و آگیزه کات فارسی و دندنی ست پهلوانان مالک یکیک دست بر دیوار نهاده به جانب ست بر سینه  
 زور کشنده سینه بر آره و پهن شود از پرغ هدایت و اسطه کسری برین محل نام شهر نیست در عراق و عرب و واسطه از ان نام کردند که میان بغداد و بصره و قمست و در  
 بیشه زمین آن ظم خوب بهم میرسد و سوا این چهار قریه دیگر نیز و اسام نام و لکه در ان باب منتخب غیبه و از معنی مجز و عین محل باز دارند و سالار لشکر و کات و  
 از منتخب نهند نهند چسبیده و جای و معنی پیدا کننده و سازنده و معنی واقف ایستاده شونده و معنی مانده از منتخب کشف و معنی کسری میم و دست دارند و نام مردی که بر طار  
 عاشق بود از لطایف و برهان واقف نهند از نده معنی متعجب و نام پرند است و ابل کسری مرده باران بزرگ قطره و نام قبیل است از عرب از منتخب و صرح و ابل الالباب  
 و شرح نصاب و ابل کسری مرده که حرف سومست قبیل است از عرب و نام قریه از ابل الالباب و ابل در فارسی نوعی از ماهی فلوس دارد و معنی پناه بردن  
 و پناه از جهالگی و منتخب رشید و ام قرض و معنی شکم کون نیز آمده از برهان و ارون بر اسماء مضموم و در برهان و جهالگی معنی با نگو و نگو و معنی و معنی و معنی  
 معنی نامبارک و ارون لغز زای فارسی نگو و نامبارک از بهر علم و برهان در خیابان نوشته که تخف و از کون ست و الا ان با دیان که بنده سونف گویند  
 از برهان و ان شهریت از ولایت ترکان و حرف تشبیه معنی مانند و معنی دارند نیز آید از برهان و اومی این عبارت از محمد بن موسی علیه السلام باز دیده  
 خود بوقت شب در ان محرابی فتنه اتفاقا بسبب وضع محل آن محقق است و جوی آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون تیرب فرستند بر دوشه نور یافتند  
 در انجا موسی علیه السلام از غیب ندر رسید و اولین معراج ایشان این بود و این بفتح اول و سکون و فتح پیچ پنجمی صلیب جانبیت بین صیفه صفت شهادت ما خود از بین کعبه  
 دست است ست جوان دانی نکر جانب ست موسی علیه السلام واقع بود و لهذا وادی این گفته و بعضی نوشته که وادی نکر جانب است که طوطی است شدن  
 شکفته شدن و معنی جدا شدن و از تکلیف بر آمدن از مصطلحات و اخور و در بخور و ن ملاقات کردن از بهر عجم و ارشاد تلج و عین کنایه  
 شاهزاده واقع شدن کنایه از دو چار شدن و اکشیدن در از کشیدن زور و حیل و چیر از کسی جاهل کردن و اوجوسیدن بیای سوده و سبب ممل  
 اعراض کردن و اکرون کشادن و فارغ نمودن و اسوختن با مصطلح شعری ایران بزار شدن و اعراض در گردانی کردن از معشوق ظاهر و اسوخت  
 شعر از نجاست از چراغ هدایت و ا و این حرف در کتب فارسی بر چند قسم آید اول و اول و دوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع مصرع من و  
 دست و اما ن ال رسول و سمیت ما و می زاهدان تقوی و تایار سر کدام دارد و دوم واد استبعاد و آن میان استبعاد کسری بین و استبعاد و بفتح عین  
 در آید چنانکه در میان من انکار در شعر حافظ شعر من انکار شراب این چه حکایت باشد و ظاهر این قدم عقل کفایت باشد و مثال دیگر بیت از برگرم و دل  
 باو گری یار کنم + ای قهر بان تو صد دل من و انکار کنم + سووم و اعطف و ان اکثر در میان و مفرد واقع شود ساکن خوانند مفتوح نباید خوانند چنانچه  
 من و تو در میان کاری نداریم + خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود ورا مفتوح ملحقه باید خواند و گاهی محذوف هم باشد صائب گوید  
 بقدر بر سکون راحت بود و نگر و ارب + و دیدن فتنه شادان شستن و رفتن مردن + و در بعضی محل حذف و او عطفه موجب فزید فصاحت و بلاغت باشد  
 چنانکه بیت قربان شوم ترا که اندیشه بسوز + اخلاص من محبت من اعتقاد من + و میان اعداد و او و در درون نخل فصاحت است چنانچه درین مصرع  
 گرفتارم از لبش کید و سه چارنج شش + چهارم و او تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه درین مصرع























































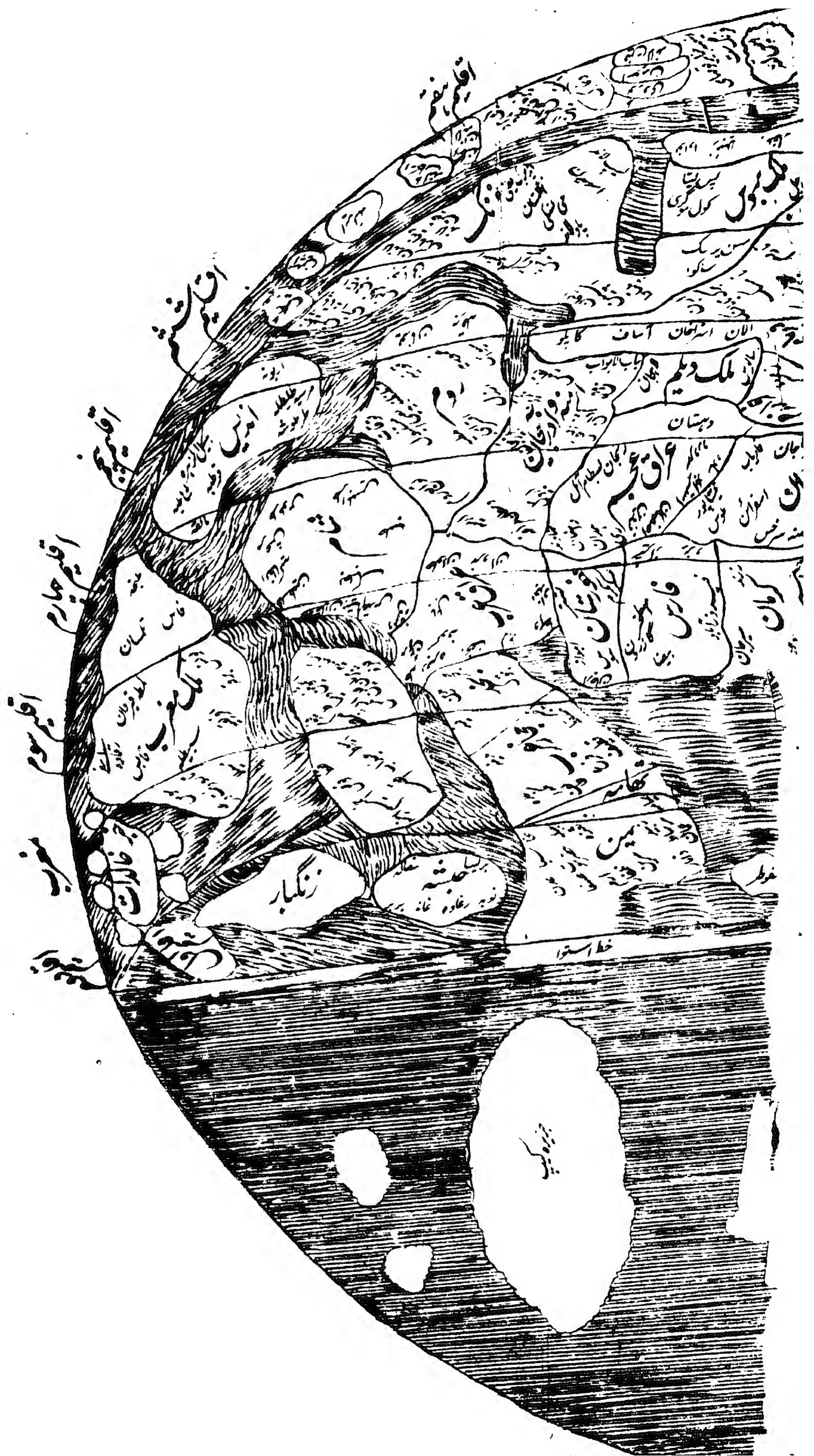


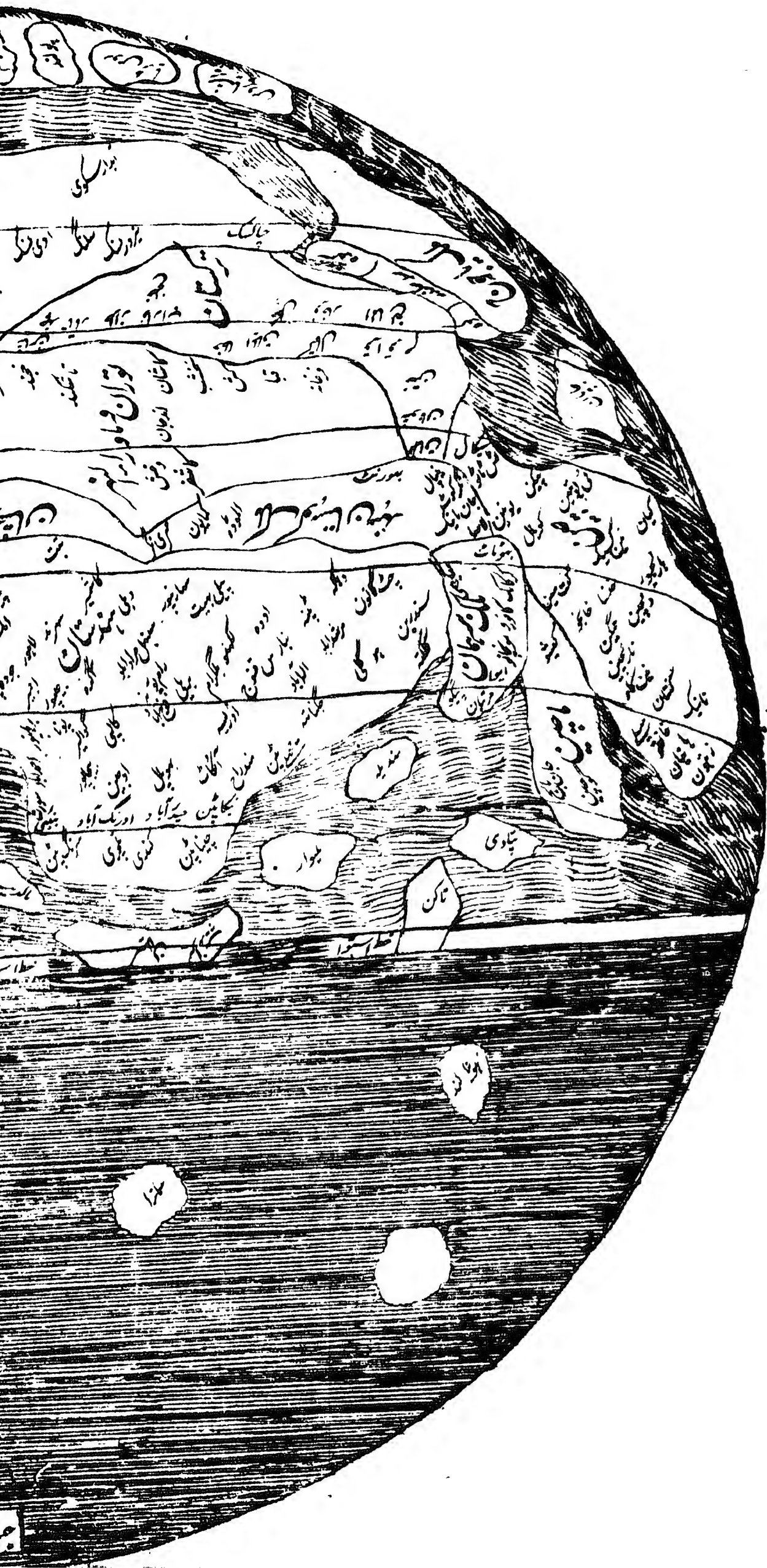












نقشه کره زمین











و شمول ابرای باید و جمع کردن گن بابای وحدت غراتی دارد طالب یکم که در هر صحره کوه می شود ششمی سونقن و سعدی گویمیت حسمت و طلی بریز و زون  
تا در بحر ملک ایزد تعالی و ظلمت آن نیست که بهر مانی برستمال کرده چرا که هرگاه کلمه بر لفظ مدخل میشود مرکب افاده نمی برکی کند و فرق در میان لفظ هر دو همه آنست که هر برای  
شمول افرادست من حیث المجموع همین حیث الافراد اندا خبر بر و منفرد و جمع واقع میشود چنانکه صاحب گویمیت هر که است که عشاق تلامید که میباشند کسب لسان است  
بفهم اهل مرغ مشرک استخوان بخورد و بر سر کسی که سایه آن افتد بدلت و سلطنت میرسد و آنرا این لفظی است که شکر و شکر است که آید گاهی نمی آید از بران نیز گاهی بختی و کاف فارزید علیه می باشد  
و بهر آنکه بختی مختلف بکسب میگرد که حرف نسبت بر لایوت چنانکه لفظ اند در فرزند از چهارم و در یک کشف بهر مانی بختی برابری و مدنی تمام از مدنیات  
فصل با مع نون هند با بالکسر و دال ممل و بای موصی تخم کاسنی از بران شرح نصفا هنگفت بالفتح و کاف فارسی مضموم بختی مضموم و سطر و گنه اگر کشف و  
رشد و شک هند و می حیرت کنایه از ستاره زحل از بران هند بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه بوده است از فتنه غیر دنیا را بالفتح راه و جاده و مجازا بختی طرز در و  
و قاعده و رنگ لون از چهارم و لطائف و بران جهانگیر و در مدار کبریا میگوید و باز بر کوه پنجم که در فتنه شیند و بفریب تعویذات و اوید  
مردم را جمع کنند تا چپ از ایشان اخذ نمایند شرح بوستان از میوه و الواسع بران هنوز بفتح اول و ضم نون و دو و معروف بختی حال قما اکنون و کسبیکه تا هنوز زیادت لفظا  
گویند فطست چرا که فقط لفظ هنوز معنی تا موجود است از مدار و بران کشف و کاف فارسی قصد و وفاد و خوشیا و زور و قوت و بمعنی شکاف و غار و قوم  
و سپاه و فوج و ضرب و صدمه از لطائف و بران پنجم هم بمعنی وقت و بختی و جمع از بران در شید هندستان ملکیت وسیع و اقلیم اول و دوم  
و سوم و قدری در چهارم و صاحب مآة العالم آورده که طول ممالک محروسه هندوستان از لاهی بختی متعلق طهمنه تا تخته بندرا سال متعلقه موهنگا که یکبار و بختی و  
چهل کرده و عرض از سر حدت اقصای صوبه کشمیر تا قلع شولا پور یکبار و یکصد و بنقاد و شش کرده و تحصیل هندوستان از ارب سبت چهار کرده و بنقد که و شانه  
هزار و ششصد و دو صد است چون چهل چهل دام یک و پیه میشود بحساب پیه یا تحصیل هندوستان سبت سه کرده و چهل و دو هزار و نه صد و بخت رو پیه می شود و  
سنة یا قصد و شش و شصت سبج سلطان قتل الدین بیگ غلام سلطان خزان الدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول از سبج سلطان اسلام هندوستان از فتح  
کرد و تفصیل صوبهای هند و اول صوبه شاهیجهان آباد و دلی طول آن یکصد و شصت و پنج کرده و عرض آن صد و چهل کرده و در غربی این صوبه لوهمانه شرقی  
پول و جنوبی ریواڑی و شمالی کوه کما یون و دوم صوبه مستقر خلافت اکبر آباد و عرف اگر طول این صوبه یکصد و بنقاد کرده و عرض آن صد کرده و در شرقی این صوبه گماط پور  
و شمالی دریای گنگ و جنوبی چند پوری و غربی پول سوم صوبه الی آباد طول از جمولی چون پور تا کوه جنوبی صد و شصت کرده و عرض از گند و دریای گنگ تا گماط پور صد و سبت  
کرده و شش صوبه بهار غربی صوبه اکبر آباد شمالی صوبه اووه جنوبی صوبه اووه چهارم صوبه اووه و اووه شهری بود بزرگ و بختی آنرا ابوهمانانند و بهر آنکه و لکن و خیر آباد و بالکسر مدخل  
این صوبه است طول این از صوبه از سر کار که پور تا قنوج سی و پنج صد کرده و عرض از کوه شمالی تا سدر لا پور تا پنج الی آباد و صد و پانزده کرده و پنجم صوبه بختی شش پور و  
این صوبه را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه از گنژی تا بهتاس صد و سبت کرده و عرض از تربت تا شمالی کوه صد و ده کرده و شرق رویه این صوبه صوبه بنگاله  
و غرب رویه الی آباد و شمالی و جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و مونگیر ششم صوبه بنگاله دارالایالت این صوبه شش پور که موسوم به بختی گنر است سرکار بنگاله  
بر ساحل دریای شوریست و نزدیک آن کامروپ که آن کانونر گویند و پیوست آن ولایت آشام سبیا و وسیع طول این صوبه از بندر پانگانه تا گنر پور چهار صد کرده و عرض  
از کوه شمالی تا پایان سرکار بدوان و صد کرده و شرق رویه این صوبه دریای شور و غرب صوبه بهار و در شمال ولایت کینچ و جنوب اوڑیسه سرکار ثار و فتح آباد و طلی  
و غیره و بختی آباد و شریف آباد و سلیمان آباد و کور کاٹ هشم صوبه اوڑیسه سبت و نه طلیخه و دال و طول این صوبه یکصد و شصت کرده و عرض صد کرده و ششم صوبه بختی بنیاد  
اورنگ آباد اول این شهر نام و بارانگری مشهور بود بعد از آن بدو گره موسوم شده بود بعد سلطان محمود خزان الدین دولت آباد نام کرد و اورنگ زیب عالمگیر نزدیک قلع  
نزدیک اورنگ آباد طرح کرد و طولش صد و پنجاه کرده و عرض صد و شش صوبه بهار و در ملکیت میان کوه طالش و صد کرده و عرض صد و شصت کرده و پونا داخل این صوبه است

و شمول ابرای باید و جمع کردن گن بابای وحدت غراتی دارد طالب یکم که در هر صحره کوه می شود ششمی سونقن و سعدی گویمیت حسمت و طلی بریز و زون  
تا در بحر ملک ایزد تعالی و ظلمت آن نیست که بهر مانی برستمال کرده چرا که هرگاه کلمه بر لفظ مدخل میشود مرکب افاده نمی برکی کند و فرق در میان لفظ هر دو همه آنست که هر برای  
شمول افرادست من حیث المجموع همین حیث الافراد اندا خبر بر و منفرد و جمع واقع میشود چنانکه صاحب گویمیت هر که است که عشاق تلامید که میباشند کسب لسان است  
بفهم اهل مرغ مشرک استخوان بخورد و بر سر کسی که سایه آن افتد بدلت و سلطنت میرسد و آنرا این لفظی است که شکر و شکر است که آید گاهی نمی آید از بران نیز گاهی بختی و کاف فارزید علیه می باشد  
و بهر آنکه بختی مختلف بکسب میگرد که حرف نسبت بر لایوت چنانکه لفظ اند در فرزند از چهارم و در یک کشف بهر مانی بختی برابری و مدنی تمام از مدنیات  
فصل با مع نون هند با بالکسر و دال ممل و بای موصی تخم کاسنی از بران شرح نصفا هنگفت بالفتح و کاف فارسی مضموم بختی مضموم و سطر و گنه اگر کشف و  
رشد و شک هند و می حیرت کنایه از ستاره زحل از بران هند بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه بوده است از فتنه غیر دنیا را بالفتح راه و جاده و مجازا بختی طرز در و  
و قاعده و رنگ لون از چهارم و لطائف و بران جهانگیر و در مدار کبریا میگوید و باز بر کوه پنجم که در فتنه شیند و بفریب تعویذات و اوید  
مردم را جمع کنند تا چپ از ایشان اخذ نمایند شرح بوستان از میوه و الواسع بران هنوز بفتح اول و ضم نون و دو و معروف بختی حال قما اکنون و کسبیکه تا هنوز زیادت لفظا  
گویند فطست چرا که فقط لفظ هنوز معنی تا موجود است از مدار و بران کشف و کاف فارسی قصد و وفاد و خوشیا و زور و قوت و بمعنی شکاف و غار و قوم  
و سپاه و فوج و ضرب و صدمه از لطائف و بران پنجم هم بمعنی وقت و بختی و جمع از بران در شید هندستان ملکیت وسیع و اقلیم اول و دوم  
و سوم و قدری در چهارم و صاحب مآة العالم آورده که طول ممالک محروسه هندوستان از لاهی بختی متعلق طهمنه تا تخته بندرا سال متعلقه موهنگا که یکبار و بختی و  
چهل کرده و عرض از سر حدت اقصای صوبه کشمیر تا قلع شولا پور یکبار و یکصد و بنقاد و شش کرده و تحصیل هندوستان از ارب سبت چهار کرده و بنقد که و شانه  
هزار و ششصد و دو صد است چون چهل چهل دام یک و پیه میشود بحساب پیه یا تحصیل هندوستان سبت سه کرده و چهل و دو هزار و نه صد و بخت رو پیه می شود و  
سنة یا قصد و شش و شصت سبج سلطان قتل الدین بیگ غلام سلطان خزان الدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول از سبج سلطان اسلام هندوستان از فتح  
کرد و تفصیل صوبهای هند و اول صوبه شاهیجهان آباد و دلی طول آن یکصد و شصت و پنج کرده و عرض آن صد و چهل کرده و در غربی این صوبه لوهمانه شرقی  
پول و جنوبی ریواڑی و شمالی کوه کما یون و دوم صوبه مستقر خلافت اکبر آباد و عرف اگر طول این صوبه یکصد و بنقاد کرده و عرض آن صد کرده و در شرقی این صوبه گماط پور  
و شمالی دریای گنگ و جنوبی چند پوری و غربی پول سوم صوبه الی آباد طول از جمولی چون پور تا کوه جنوبی صد و شصت کرده و عرض از گند و دریای گنگ تا گماط پور صد و سبت  
کرده و شش صوبه بهار غربی صوبه اکبر آباد شمالی صوبه اووه جنوبی صوبه اووه چهارم صوبه اووه و اووه شهری بود بزرگ و بختی آنرا ابوهمانانند و بهر آنکه و لکن و خیر آباد و بالکسر مدخل  
این صوبه است طول این از صوبه از سر کار که پور تا قنوج سی و پنج صد کرده و عرض از کوه شمالی تا سدر لا پور تا پنج الی آباد و صد و پانزده کرده و پنجم صوبه بختی شش پور و  
این صوبه را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه از گنژی تا بهتاس صد و سبت کرده و عرض از تربت تا شمالی کوه صد و ده کرده و شرق رویه این صوبه صوبه بنگاله  
و غرب رویه الی آباد و شمالی و جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و مونگیر ششم صوبه بنگاله دارالایالت این صوبه شش پور که موسوم به بختی گنر است سرکار بنگاله  
بر ساحل دریای شوریست و نزدیک آن کامروپ که آن کانونر گویند و پیوست آن ولایت آشام سبیا و وسیع طول این صوبه از بندر پانگانه تا گنر پور چهار صد کرده و عرض  
از کوه شمالی تا پایان سرکار بدوان و صد کرده و شرق رویه این صوبه دریای شور و غرب صوبه بهار و در شمال ولایت کینچ و جنوب اوڑیسه سرکار ثار و فتح آباد و طلی  
و غیره و بختی آباد و شریف آباد و سلیمان آباد و کور کاٹ هشم صوبه اوڑیسه سبت و نه طلیخه و دال و طول این صوبه یکصد و شصت کرده و عرض صد کرده و ششم صوبه بختی بنیاد  
اورنگ آباد اول این شهر نام و بارانگری مشهور بود بعد از آن بدو گره موسوم شده بود بعد سلطان محمود خزان الدین دولت آباد نام کرد و اورنگ زیب عالمگیر نزدیک قلع  
نزدیک اورنگ آباد طرح کرد و طولش صد و پنجاه کرده و عرض صد و شش صوبه بهار و در ملکیت میان کوه طالش و صد کرده و عرض صد و شصت کرده و پونا داخل این صوبه است



























که شاکه ایام اعظم و حقیقه بود و نام مردی مام و مجتهد بنام ابی انوشیروان که کشف بران مصراع و غیر آن محسوب می شود و این شمس آن زنجیر باشد  
کمان تر از تمامی زنجوران شمرده چاکه او و در همه زنجوران شمس تابع باشند و مجازا یعنی سرگروه و قوم محسوب می شود و لقب مفضی علی بنی المصطفی است که در این  
خلافت آنحضرت تمامی مؤمنین صافین هر امر تابع و پیرو آن جناب بودند و حقوق بفتح اول ضم من ممانه نام نسبت از آن قوم بود و علیه السلام که با او می بود از فتح  
نصاب و منتخب یعنی صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخوابد و قصد میکند و مصدر آن غنم است که بمعنی قصد کردن است و بنا بر این و منتخب  
فصلی است تحتانی مع غین مجرور و یخا بافتحه و غین مجرور غارت و تاراج و نام شهری است که بنا بر آن مجرور و بران منسوب است از کشف  
و بران یخوش بفتح اول و غین مجرور و یای مثله نام نسبت که بصورت تغییر بود از شرح نصاب یخا غارت کند و منسوب به آنجا که شهر است از ترکستان  
فصلی است تحتانی مع فای قاف بفتح و عین مملو زین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب یعنی بختین بر مرد و فرقت از شرح نصاب و صراح  
فصلی است تحتانی مع قاف و یقله شمس بفتح یا سکون قاف مشق لام و سکون شین مجرور ترکی بمعنی خوش آمدن و یقله بمعنی برگزیده یعنی مرگ نیز آمده و منتخب  
این تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین خبر است که زائل نشود و تشکیک تشکیک و شک است که مدعی الطرفین باشد و وجود و عدم و الا طرف  
راج را عن نامند و طرف مرجع را و هم گویند و در مصراع نوشته که کای از یقین عبارت ظن باشد و از طرفین بدانکه یقین سمر است و اول علم یقین دوم  
عین یقین سوم حق یقین علم یقین است و امری یا چیزی باشد با قول القات یا بطریق قوا تر که اصل تشکیک باشد و بران باشد و عین یقین است که پذیرد و اختیار  
بر ما نیست آن یقین حاصل کرده باشد حق یقین است که کیفیت ماهیت چیزی را که بمعنی جمیع حواس دریافتند و این قسم اعلی ترین اقسام یقین است و یقین  
بفتح یا که قاف و ضم قاف هر دو آمده و ظای مجرور بیدار که ضمه است از مصراع یقظان بفتح بیدار از مصراع یقظان بفتح و ظای مملو مکسور و زحمت که و معر و تشکیک  
بر زمین پس شود مثل چهار و خریده و غیره از منتخب یقظه بفتحات و حرف ثالث ظای مجرور بیدار که ضمه است از منتخب مزای و بحر الجوه و کشف  
فصلی است تحتانی مع کاف یک حقیقه یا حق تعالی یک است بکسان از چراغ هدایت بچیت متفق مدعی ذات بر آنکه نصب یکصدی ذات را  
دو که دام مقرر باشد چون بگوید یا اصل دام باشد پس دو که دام را چهار ر و پی می شود و یکتا ر کنایه از یک چشم کار کار خوب آراسته از مصطلحات  
یک نخل کاه از مقدار بسیار از چراغ هدایت یک چشم که بمعنی آفتاب شرح سکندر نام از سید احمدی خاں آرزو یک کلمه مجرور با کل بکسان که در میان  
همین در اصل یکسان بوده است کاف عربی را بجهت تخفیف حذف نموده اند بکسر آن بفتح اول سکون کاف فارسی سبب است و معنی کسر خنک که موی را نرم  
او صغیر باشد از در و شرف نامه و کشف و در سروری بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنگ آن میان زرد و سرخی باشد و مؤلف گوید که ظاهر از این فقره مراد معلوم  
میشود و در جمله ای بکاف عربی سبب خود را در بران نوشته که کاف عربی سبب خود را گویند و نیز نوشته که چون اسپیکه است و رنگش سیاه و سیاه که موی را نرم  
و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپیکه بوقت استادن بر سر استاده شود و یکای پسین اقداری که توبه ساخته کند را بر زمین نهاده این چنین است بسیار تر و با شکر و شکر  
بمعنی بچ که آن نسبت گرفته کاف عربی فارسی کرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق است و هم مستعمل میشود و یکی خورد و صولت کنی خود را پس که خرج جبران سر سپردن از مصطلحات  
یک خانه شستن گمان را از آنکه بکسان عاقلانه بگوید بکسی که می شود از شرح قرآن السعدین میگوید و کرا و الح کردن و مصطلحات یک پشت ناخرن  
کنایه از مقدار طویل که طرف افتاد و مقابل شدن طرف شدن یک جلوه کبریم یعنی بفتح لام نیز مصطلحات دیگر و خلاص صاویق و بی اتفاق که حضور و یکنوازی  
که در یکانه در اصل یک گانه بود چنانکه دو گانه و سه گانه و شش گانه و شش گانه یکسان از مصطلحات یکی علیه کیست و معنی هر دو برابر است و غرض از این که در یک گانه  
در قرآن طبع سلیم است و از بار یک گانه حرف ششمی موحده بگردن در کار می نشانی از شش و در بران بمعنی سبب که بمعنی مستعد کاری شدن  
یک چشمی یک نظر همه نیک و بد را دیدن از شرح سکندر نامه یک تخی بفتح فو قانی هاست بگویند و ایام گراما پوشند و یک تخی بفتح فو قانی نه بران

فصلی است تحتانی مع غین مجرور و یخا بافتحه و غین مجرور غارت و تاراج و نام شهری است که بنا بر آن مجرور و بران منسوب است از کشف  
و بران یخوش بفتح اول و غین مجرور و یای مثله نام نسبت که بصورت تغییر بود از شرح نصاب یخا غارت کند و منسوب به آنجا که شهر است از ترکستان  
فصلی است تحتانی مع فای قاف بفتح و عین مملو زین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب یعنی بختین بر مرد و فرقت از شرح نصاب و صراح  
فصلی است تحتانی مع قاف و یقله شمس بفتح یا سکون قاف مشق لام و سکون شین مجرور ترکی بمعنی خوش آمدن و یقله بمعنی برگزیده یعنی مرگ نیز آمده و منتخب  
این تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین خبر است که زائل نشود و تشکیک تشکیک و شک است که مدعی الطرفین باشد و وجود و عدم و الا طرف  
راج را عن نامند و طرف مرجع را و هم گویند و در مصراع نوشته که کای از یقین عبارت ظن باشد و از طرفین بدانکه یقین سمر است و اول علم یقین دوم  
عین یقین سوم حق یقین علم یقین است و امری یا چیزی باشد با قول القات یا بطریق قوا تر که اصل تشکیک باشد و بران باشد و عین یقین است که پذیرد و اختیار  
بر ما نیست آن یقین حاصل کرده باشد حق یقین است که کیفیت ماهیت چیزی را که بمعنی جمیع حواس دریافتند و این قسم اعلی ترین اقسام یقین است و یقین  
بفتح یا که قاف و ضم قاف هر دو آمده و ظای مجرور بیدار که ضمه است از مصراع یقظان بفتح بیدار از مصراع یقظان بفتح و ظای مملو مکسور و زحمت که و معر و تشکیک  
بر زمین پس شود مثل چهار و خریده و غیره از منتخب یقظه بفتحات و حرف ثالث ظای مجرور بیدار که ضمه است از منتخب مزای و بحر الجوه و کشف  
فصلی است تحتانی مع کاف یک حقیقه یا حق تعالی یک است بکسان از چراغ هدایت بچیت متفق مدعی ذات بر آنکه نصب یکصدی ذات را  
دو که دام مقرر باشد چون بگوید یا اصل دام باشد پس دو که دام را چهار ر و پی می شود و یکتا ر کنایه از یک چشم کار کار خوب آراسته از مصطلحات  
یک نخل کاه از مقدار بسیار از چراغ هدایت یک چشم که بمعنی آفتاب شرح سکندر نام از سید احمدی خاں آرزو یک کلمه مجرور با کل بکسان که در میان  
همین در اصل یکسان بوده است کاف عربی را بجهت تخفیف حذف نموده اند بکسر آن بفتح اول سکون کاف فارسی سبب است و معنی کسر خنک که موی را نرم  
او صغیر باشد از در و شرف نامه و کشف و در سروری بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنگ آن میان زرد و سرخی باشد و مؤلف گوید که ظاهر از این فقره مراد معلوم  
میشود و در جمله ای بکاف عربی سبب خود را در بران نوشته که کاف عربی سبب خود را گویند و نیز نوشته که چون اسپیکه است و رنگش سیاه و سیاه که موی را نرم  
و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپیکه بوقت استادن بر سر استاده شود و یکای پسین اقداری که توبه ساخته کند را بر زمین نهاده این چنین است بسیار تر و با شکر و شکر  
بمعنی بچ که آن نسبت گرفته کاف عربی فارسی کرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق است و هم مستعمل میشود و یکی خورد و صولت کنی خود را پس که خرج جبران سر سپردن از مصطلحات  
یک خانه شستن گمان را از آنکه بکسان عاقلانه بگوید بکسی که می شود از شرح قرآن السعدین میگوید و کرا و الح کردن و مصطلحات یک پشت ناخرن  
کنایه از مقدار طویل که طرف افتاد و مقابل شدن طرف شدن یک جلوه کبریم یعنی بفتح لام نیز مصطلحات دیگر و خلاص صاویق و بی اتفاق که حضور و یکنوازی  
که در یکانه در اصل یک گانه بود چنانکه دو گانه و سه گانه و شش گانه و شش گانه یکسان از مصطلحات یکی علیه کیست و معنی هر دو برابر است و غرض از این که در یک گانه  
در قرآن طبع سلیم است و از بار یک گانه حرف ششمی موحده بگردن در کار می نشانی از شش و در بران بمعنی سبب که بمعنی مستعد کاری شدن  
یک چشمی یک نظر همه نیک و بد را دیدن از شرح سکندر نامه یک تخی بفتح فو قانی هاست بگویند و ایام گراما پوشند و یک تخی بفتح فو قانی نه بران







شصو۲ بالفتح داشتن چشم و بلند شدن ابرو پر شدن مشک "مب

لفظ تکرر بفتح التاء المثناة الفوقانية وكسر الكاف المهملة

والزاء المعجمة المشددة المضمومة بمعنى تکرر می کنند مثلاً قیت  
از تکرر بمعنی تکرر کردن و در سبب جمل گمان بهیم که حرف مشد و یک حرف مؤنثه می شود

بس عدد لفظ مذکور ۲ می شود و نیز ممکن است که تکرر بالتاء المفتوحة

والکاف المکسورة والزاء المخففة المضمومة باشد مأخوذ از و کین

بمعنی دور کردن و راندن و نیزه زدن و کت زدن و شجوفتن و پراکان و رویدن

و ستودن این معانی منتهی دیگر بر لفظ مذکور از لغت معلوم نمی شود

















